

بیاری توانا یزدان کتاب شرح دساتیر دری زبان نامیده

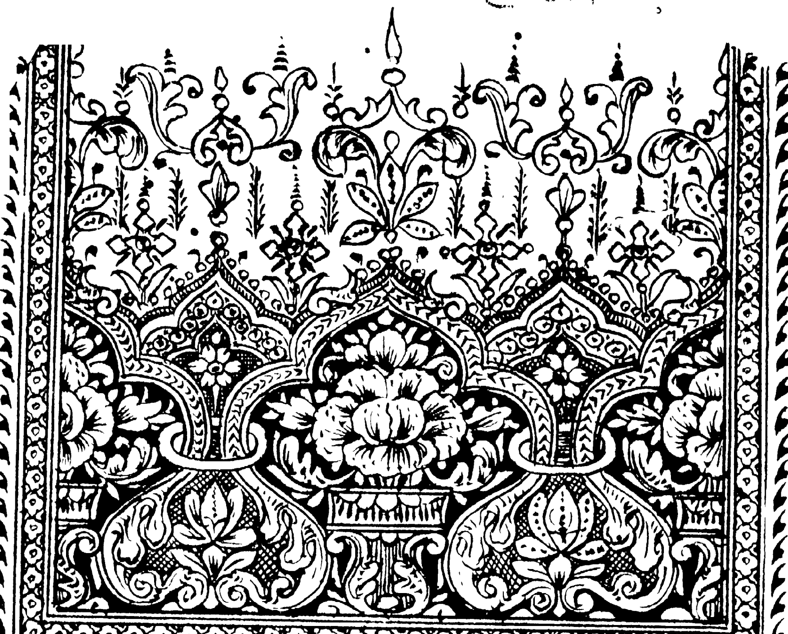
فرهنگ دساتیر

١٢٨٠

تصنیف یگانهٔ زمان مولوی محمد نجف علیخان صاحب باشندهٔ جهجر حسب فرمایش هنرمند دانش پیرا امیر مرزا صاحب دهلوی

در مطبع سراجی باهتمام عنایت علی بقالب طبع ریخته آمد





بسم الله الرحمن الرحیم

هستی نواز خداوند را سپاس که مهین فرگاه خرد آفرید رهبر و فرود آرا و ستایش
زبان داد سربسته راز گشا برین سپهران برفراز کشید رخشان پیکران درخشانید
مهین سروشان آفرید ستوده هوشان برگزید به تن بودش رسیدن کس نیارسته به پیکرین
چشم دیدنش کس نتوانسته پاک نشیمن شش آس از گوهری و تاوری برکران گوهرش نه نزدیکان
همه آشکار و از دوران سراسر نهان هستی هستی زیران نداده فرمان او به نیستی رسیدن
شایسته بود آن از درایش توان او دانا خدائی که وخشوران فرستاد بخوب و زشت و بد و
نیک آگاه فرباد وخشور نهد بر نهاد سوی مینو راهنما و آن گزیده گوهران یزدان پرستار را
پیکرستان گزید و میانه خردی و تنانی تا بفرازین سو آسمانی ارشها از یزدان و ایزدان
وا گیرند و نشیبین سو بجای پیکران آسمانی رازها بر گشایند یزدانی درود و آفرین آفرین
بران آفرین سرایان بویژه برسروران زایده گروه سرآید یزدانیان پاکش نژوه مهش
از همه هستی پذیرش پس از همه خدیو دار و گیر وخشوران فرخشور فرجیشوران فرجیشو محمد مصطفی
احمد مجتبی و بر تخمه پاک گوهر و یاران داد بروزش باد سپس گوییم من کهین لی ارج

نجف علی خان پور مینو نشیمن محمد عظیم الدین تابنده چهر نژد انش بیامرزان که در گذشته
هنگام ورفته دمان بفرازمان والا سرور مهین شکوه دادگستر فرهی پژوه هنباز نگارین وازین
پایه داوری خدیو روز سرمایه خرد پرور دانش نواز فروزان گوهر هوش انباز بندگان
سری مهاراو راجه سوائی بنی سنگه بهادر زیرگاه سروری آرائی الور که خجسته جایگاه نشستش
آرامشگاه باد نیرای نوشتم بردساتیر دری زفان که نهجم ساسانش از فرازین نواد
بدین گفتار کشید هر پیمروده را پای چمی برنگاشتم همه هویدا و هر گفتار را بازکشادی
بخامه دادم دانش سزاو با همه زودی نگارش بستم و بفروزیده فرگاهش ارمغانی
کردم بیاری بخت پذیرفته آمد و دهش را بار آورد اینک آن پیشین نگاشته من خرد
پژوهی را در دست بود دانش خواستاری چاپ شدنش ارزوئید و درخواست کرد
بنگاه دیگرش بنگرم تا هرچه انگاه بچیره دستی فراموشی کاهسته باشد بفرایم وآنچه دراز
گفتاری را نشان دهد بکاهش سپارم هرچند بفرونی نگرانیها که از هر سویه دارم توانم نیشتم
نبود که رو بدین کار نهم و بار دیگر زبان بگفتار دهم پن شاد خواست والا فرگاه ستوده
کنش همه مردمی سراسر دانش مهین مهر ورزمن منشی گوبند سنگه صاحب باش گزین دلها
که جاویدان بکام باد بدینکار شمیور گرم شد خواست ناخواست زبان بگفتار کشادم و
خامه را پیکربند این نگار کردم اینک که خامه بدستم داده اند گرانی برایه این گزیده
کارکرد همین با نگارش من میگذرد که این گرامی نامه ببارگاه والائی پناه سرور تابان
اختر والا شکوه داد پرور خرد نواز هوش انباز درخشنده روان فروزیده نژاد
فروزان گوهر با دانش و داد بندگان سری مهاراو راجه سوای شودان سنگه بهادر
کشار نگ داور نگاه الور که بفره سروری این والا گوهر تابش زار و بخورشید داد نوازش
فروغ بار باد ارمغانی کنم تا نگاربسته بنام پدر والا گوهرش این ستوده پور خرد را همچو
دیگر سروری سامانها که کشور خدیوی و گیتی پژوهی باشد مرد ریگ شود از آن پیشین سرور
بفرازین جهان رسیده که برگزیده سرمایه پدر ستوده فرزند را در خور بود تا نام این سرور
گوهر شناس چون پدر والا گوهر بر جودش شایسته مردی ارزانش فرماید همین سان باد

بیاری توانا خداوند اینک لختی از گزارش ساتیر که این خجسته نامه بخامه رسیده من از شهای آن
وازین گفتار بشاید برنگاشتن شادابی سخن را بانیران است و نهان نماند که ساتیر
خواست است از پانزده نامه وخشوران ایران کشور که نخستین همه مه آباد است و پسین آنان
پنجم ساسان که در خسروی هنگام پادشاه خسرو پرویز پور هرمزد پور انوشیروان دادگران
پاستانی نامه‌ها را که بفر ازین نوادر دشناس بیازندی زفان بود بدری گفتار ستوده
پای همی برنگاشت و آن برفروزیده سفرنگی خرد را ارمغانی کرد دیدش جان بشادمانی
می سپارد و دریافتنش خرد را افزونی بکار می آرد بدان ستوده نگار سفرنگ گیتی نوشته
بارانگفتار خودش رهبری و فرنودی گرد بشایان گسترشها جسته برگزار شد بمانا بان پیشروها
خواسته انسکار اگرد بابرش دیدار خردی و فرنودی گفتار که آن پسین نگاشته بدان خرد ساز
گفتارش زفان از لختی از آن همراهه‌ها که در آن نامه‌ها در سپرد ساز وار است نمشته اسلامی
گیشان چون یکتایی و بالسعه بودی دیگر سایر دانی فروزها و همین سیاه خشوری خشوران
و آرفه نکوییده و باد افراه نکوهیده و جز آن دیگر سرودها و لختی دیگر بپندار دیگر کیشها
چون گردونه و گرامی داشت آذر و دیگر اخشیجان و نیایش بخورشید و دیگر ستارگان و جز
بفرنودی فرزانشی گفتار که بسربیده باز کشاده و رابیده باز نمود باز نمود چنانکه بژرف
نگریستن همه انسکار اگردد و ازین روکه گفتارش ارخیده و برسرودش خردی رازها برگزار
ست بی آنکه سفرنگی برشاده برده از راز کشاید یافتنش لختی بدشوار و افزون ازین از
دراز کشیده روزگار دری گفتار بیگانه زبان و آزدیده بیشتری از مردم روزگار همه نهان نشست
پای چم برنگاشتن ناگزیر بدین خواست نخستین پای چم هر سروده و سپس باز نموده خرد نهانی
جسته بر می کشایم چشم دارم که والا فرگاه سروالور که جاویدان بفرهی باد پذیرفته
گردد و دیگر خرد خدیوان دانش ستا بخولی و بهی نگرندگانش گردند و فراموشیده را بورزش
پذیرند که خورده انرا بزرگان خورده نگیرند و یزدان والا است آمرزنده مهربان و این نامه را
که اینک در سال یکهزار و دوصد و هشتاد هجری نوی پیکر می گیرد سفرنگ ساتیر نام کرده آمد

بیاری توانا یزدان

دساتیر آسمانی بفرزآباد وخشوران وخشور

فرزآباد بفا سعفص مفتوح و سکون را مهمله و زا معجمه بزرگ آباد با الف ممدوده و با ابجد
با الف و دال ابجد یزدان پرست و یزدان پسند و نام پیغمبری از پیغمبران عجم که این نامه
از آسمان بوی رسیده بود از وخشور بفتح واو و سکون خا معجمه و شین معجمه و واو
معروف و را مهمله رسول و پیغمبر وخشوران وخشور پیغمبران پیغمبر یعنی پیشوایان شاه

پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده و براه ناخوب برنده رنج دهنده
آزار رساننده (پناهیدن بکسی پناه گرفتن و حمایت جستن) یزدان بفتح یا تحتانی و سکون
زا معجمه و دال ابجد با الف و نون نامی از نامهای او تعالی گویا نعوذ بالله من الشیطان
الرجیم را ترجمه است فقط هویدا باد که هرچند این گونه عبارت محتاج شرح نبود اما بدین نظر
که دساتیری کلام همه درین نامه یافته شود و بسوی جداگانه نامه نیاز نیفتد همه عبارتش
درین نامه فرا آریم هرچه قابل شرح و بازگشاد بوده باشد گفتار دران باطناب کشیم و به
نگاشتن هائی جیم و سه بر سروده بسند کرده شود ۞ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر
مهربان دادگر ایزد بیا تحتانی مجهول و فتحه زا معجمه و سکون دال مهمله نام خدا تعالی
بخشاینده بفتح با ابجد و سکون خا معجمه و شین منقوطه با الف و کسر تحتانی و سکون نون و
فتحه دال ابجد ترجمه رحمان بخشایشگر بکاف فارسی ترجمه رحیم این فقره بجای بسم الله
الرحمن الرحیم بنام یزدان بسم الله و این کلمه را از بهر فصل مطلبی از مطلب دیگر آورده شود این نبود
ایزد نتوان دانست چنانکه هست جز او که یار او بن بود بضم با ابجد و سکون نون و با
ابجد و واو معروف و دال ابجد ماهیت و حقیقت یارستن بتحتانی با الف بفتح را
مهمله و سکون سین مهمله بمعنی توانستن میگوید که حقیقت و ماهیت او تعالی آنچنان که در
الا هست از دانستن بیرون است و غیر او کدام کس میتواند دریافتنش چنانکه حدیث نبوی
صلی الله علیه و آله بهمین مضمون بر می گذارد ما عرفناک حق معرفتک ... و نیکتا
و کسی هر آینه فروزهای او ندگو هر اوست و از و بیرون نیست هستی بفتح اول و سکون ...

مهمله و تاء فوقانی و تحتانی معروف تشخص و اینجا مراد از ما به الامتیاز یعنی چیزی که بدان یکی
از دیگری تمیز گردد فروزه بفتح فا و را مهمله و واو مجهول و فتحه زا معجمه و ها هوز در آخر
صفت فروزها جمع فروزه یعنی صفات اروند بفتحه الف و سکون را مهمله و فتحه واو و سکون
نون و دال ابجد عین هر چیز یعنی وحدت و وجوب و دیگر صفات او تعالی عین ذات اوست
چه اگر عین ذات او نبود بلکه غیر ذات بود لازم آید که او تعالی مرکب بود از دو چیز یا زاید از آن
که یکی ذات بود و دیگر صفت و ترکیب در ذات او تعالی محال است زیرا که قبل از ترکیب
عدم ذات یا عدم صفات لازم آید و او سبحانه تعالی ازلی و ابدی است نیستی نکوهش
سزا نبود و دیگر اگر صفات او تعالی غیر ذات او بود پس غیر من حیث الغیریه جایز المفارقت
و ممکن الافتراق هم متصور میشود که بوقت من الاوقات جدایی پذیرد چنانکه علم او تعالی اگر
غیر ذات او باشد پس لازم آید که ذات او گاهی عالم بود هرگاه صفت علم با ذات او بپیوندد
و دیگر گاه عالم نبود یعنی که صفت علم از ذات او جدا گردد و حال آنکه ایزد تعالی در همه
حال عالم است و همچنین دیگر صفات و پنجم ساسان همین معنا را در شرح خود بر می گزارد چنانکه
میگوید و ازین چنان آشکار گردد که گوهر تو در پیدا گشتن چیزها بسند نیست تا فروزه
دانش با تو نبود چون باشد پیدایی آن فراز آید و در یزدان چنین نیست چه او بگوهر خود
میداند بی یاوری فروزه گوهر بفتح کاف فارسی و واو ساکن و فتحه ها هوز و سکون
را مهمله ذات پیدا گشتن انکشاف یعنی غیریت مقتضی حصول [illegible] است چنانکه صفت
علم انسان چون غیر ذات اوست هرگاه حاصل میشود و با ذات انسان می پیوندد بصفت
علم موصوف میگردد و هرگاه که این صفت از ذات او مفارقت می پذیرد انکشاف
اشیا متصور نمی شود و ایزد تعالی چنین نیست که گاهی عالم بود و گاهی غیر عالم و دیگر چنین
میتوان گفت که غیریت و مباینت مقتضی احتیاج است چنانکه ذات انسان بسوی علم که غیر
ذات اوست محتاج میشود در انکشاف حقایق اشیاء و ایزد تعالی که غنی مطلق است بهیچ چیز
محتاج نیست پس ازین بیان آشکار شد عینیت ذات او تعالی با صفات او ۶ جراغار
و انجام و انباز و دشمن و مانند و یار و پدر و مادر و زن و فرزند و جای و سوی و تن و آسا

وتنانی در رنگ و بو هست انباز بفتح اول وسکون نون و باء ابجد با الف و زاء معجمه شریک
تنانی بفتح تاء فوقانی و نون با الف و کسر نون با یاء تحتانی جسمانی یعنی چیزی که منسوب
بود بسوی جسم تن آسا با الف ممدوده و سین مهمله با الف کشیده چیزی مثال آن میگوید که او تعالی
از بدایت و نهایت بری است چه این هر دو امر خواهان عدم اند در حینی از احیان و زمانی
از ازمان زیرا که بدایت و ابتداء چیزی میخواهد که پیش از آن هنگام آن چیز در احاطه عدم
باشد و نهایت هر چیز اقتضاء آن میکند پس از سپری شدن فانی و معدوم گردد و عدم
بر واجب الوجود تعالی شانه هرگز خرد نمی پسندد و همچنین از شریک و دشمن و مانند برکران
زیرا که شرکت خواهان نقصان عمل است که چون دو کس یک کار بظهور آرند هر یکی همه با کم
و بیش کرده باشد و افعال او تعالی همه کامل اند و دیگر اینکه اگر شرکت بسبب احتیاج است
خداوند تعالی از احتیاج همه برکران و اگر بدون احتیاج است عبث و هرزه حکیم حقیقی
کار عبث نکند و اگر مانند او کسی را خیال کرده شود یعنی دو خدا فرض کرده باشند پس یکی
قصد کاری کند و دیگری خلاف آن درینصورت اگر خواهش هر دو بر آید اجتماع نقیضین
لازم آید و اگر خواهش یکی هم نه بر آید ارتفاع نقیضین ناگزیر شود و این هر دو محال اند و اگر
خواسته یکی بر آید و خواهش دیگری نه پس آن دیگر ناتوان و عاجز بود و عاجز خدائی را نشاید
و ازین قبیل دلایل و براهین است که در نامه های دساتیر و دیگر کتب مصرحا و مفصلا
بیان کرده اند و همچنین نعوذ بالله اگر مادر یا پدر او تعالی گمان کرده آید ناگزیر تولید در هنگامی
از هنگامها بالضرور تسلیم کرده شود پس قبل از تولید معدوم بودنش لازم آید و او تعالی واجب
الوجود ضروری الوجود است که همیشه بود و هست و باشد ذاتش فناپذیر نیست و وجودش از
نیستی برکران و همین سان از جائی سوی پاک است چه اگر محل و مکانش گمان کرده شود
جسمانی بودنش لازم آید تا در آن محل در آید و رنگ و بوی از عوارض جسم است و چیزی که
تعلق بجسم و ماده داشته باشد بذات یگانه خداوند عارض نبود تعالی شانه ۷ زنده
و دانا و توانا و بی نیاز و دادگر و بر شنودن و دیدن و بودن اگاه هست یعنی حی و قیوم
و غنی و عادل و خبیر است بسوی چیزی نیازش نیست ۸ و هستی نزد دانش او یکسا

بی و ما ن فی هنگام پیداست و بر وی هیچ چیز پوشیده نیست آوان بروزن زمان هنگام
و مراد از هستی همه موجودات است یعنی علم او تعالی چون علم ما مردم نیست که وقتاً
فوقتاً و حیناً بعد حین یا بطور تعاقب و تناوب حاصل میشود بهمه اشیا بر علم او هویدا هنگام
و زمان را در آن مداخلت نیست چه اگر علم او تعالی هنگامی و وقتی بود پیش از آن وقت
جهل او لازم آید و تعالی الله من ذلک بسا دانائی که دانش او هنگامی نیست و در فرباره
او گذشته و اکنون و آینده نگارش نتوان کردار سا بفتح راء مهمله و سین مهمله با الف
کامل فرباره بفتح فا و سکون راء مهمله و باء ابجد و الف و راء مهمله و هاء هوز یعنی شوکت و
عظمت و اینجا لفظ فر برای تعظیم درباره باب مقدمه نگارش بکسر نون و کاف فارسی با الف و راء مهمله
مکسور و شین معجمه تصور و نقش میگوید که علم او تعالی وابسته بوقت نیست در باب او تعالی ماضی و حال و
مستقبل تصور نتوان کرد علمش از زمان همه دور است هنگام را بدان گذر نیست کشش دمان و دراز
هنگام با نوشده ها که پیوسته لختان و لختهای اوست یکبار نزد یزدان پدیدار است نوشده بفتح
نون و سکون واو و ضم شین معجمه و فتحه دال ابجد و هاء هوز یعنی حادث لخت بفتح لام و سکون خاء معجمه و تاء
فوقانی یعنی پاره و جزو و لختان جمع یعنی اجزاء و پاره ها و همچنین لختها جمع لخت می گوید که امتداد زمان
نسبت باشیاء حادثه و موجودات سانحه که مرکب اند از اجزاء عناصر چون حیوان و نبات
و جماد و غیره یا مرکب اند از اجزاء زمان چون روز و شب همه نزدیک علم او تعالی شانه
یک مره و یکدفعه منکشف و هویداست آنچه در زمان مستقبل پیدائی خواهد گرفت یا در
زمان ماضی وجودی داشت و اکنون ناپدید شد یا در زمان حال موجود نیست همه با حاطه
علم شامل او محاط و محصور است والله محیط بکل شیء عبارت از همین احاطه و حصر است نه چون
دانش ما که ملختی نوشدگان گذشته و با اندکی پیدا و با چندی آینده است لختی بیا و تحتانی
مجهول یعنی و برخی نوشدگان جمع نوشده یعنی حادث و جدید اند بفتح الف و سکون
نون و دال ابجد بروزن و معنی چند که عدد مبهم باشد می گوید که علم او تعالی چون علم ما نیست
چه علم ما متفاوت و مختلف است نسبت باشیاء منقضیه ماضی است و نسبت بچیزهای که تازه بظهور
میرسد حال است و نسبت بموجوداتی که در زمان مستقبل به پیدائی خواهد رسید مستقبل است و علم

علم الهی جل شانه بدین وجوه متفاوت نیست همه بعلم او محاط است | ۹ بدی نکند
و بدخواهان نباشند انچه کرده ست خوب است می گوید که از یزدان مهربان که حکیم و دانا سود
با حوال همگنان است ناخوب هویدای نرسد زیرا که حکیم حقیقی و رحیم مطلق خبری که بی
بود و زیان به بندگان رسانند بفعل نیارد چه نخستین از حکمت دور است و ثانی از رحمت
برکران | ۱۰ بنام یزدان بسم الله | ۱۱ یکتای بی امید مزد از بخشندگی و نیکوی کردن
نخست ازاد و رسته گوهری بی پیوند و بند مایه و پیکر و دمان و هنگام و تن و تنانی و نیاز
دار زوبه تن و گوهر و فروزه بهنام نام و سروشبد و فرشته سالار مهرخوان افرید ازاد
بمد الف و زاء معجمه و الف و دال ابجد بسیط مقابل مرکب و مجرد مقابل مادی رسته بفتح
راء مهمله و سکون سین مهمله و فتح تاء فوقانی و هاء هوز در آخر ازاد مجرد مایه بمیم با الف و فتح
یاء تحتانی و سکون هاء هوز بمعنی ماده و هیولی گوهر ذات بهنام بفتح باء ابجد و سکون هاء هوز
و نون با الف و میم سروشبد بضم سین مهمله و راء مهمله و واو مجهول و سکون شین معجمه
و ضم باء ابجد و سکون دال ابجد رئیس الملائکه و سالار فرشتگان مهرخوان بکسر میم
و سکون هاء هوز و راء مهمله و خاء معجمه و واو معدوله با الف و نون خطاب چون سیف الدوله
وغیره می گوید که واحد حقیقی که خدا تعالی باشد بی انکه ازین بخشندگی و نیکی کردن خود
امید اجرت و چشم سود داشته باشد پیش از همه موجودات ذاتی مجرد و وارسته از ماده و
هیولی و صورت و نجات یافته از جسم و خواهشهای جسم افرید وانرا سالار فرشتگان
خطاب است یعنی عقل اول که او تعالی بی میانجی دیگری و وساطت غیری هستی اش
آورد پس ان نخستین افریده نه جسم است و نه از هیولی و صورت صورت گرفته و از همه
خواهشهای جسمانی و تنی مطلق وارسته است که احتیاج باینچنین چیزها مقتضای ماده است و او
از ماده بری | الهی ایزد بخشاینده بخشایشگر که نخواست خواهشگر و نیاز نیاز مند و ارزو
ارزوینده هستی بخشیده آفرینش او را اگرانه پدید نیست سپاس نمراشناس او را ارزوینده
ارزو کردن ارزوینده اسم فاعل پنجم ساسان توضیح فقره یازدهم می گوید
که حضرت مبدء فیاض محض بلطف و کرم خود پیش ازان که سایلی لب بسوال کشاید یا متمنی

منای بدل کذراند همه موجودات را خلعت هستی وتشریف وجود بوشانید و مخلوقات
هرچه غیر متناهی است سپاسی که در خور معرفت او بود مرا و را شایان است ۱۲ او که بهنام
باشد وازا خرد نخستین هوش نخست خوانند سراسر خوبی وگران تا گران بهی است ازو
گوهر لشام که خرد دوم فرشته دوبمین ست با تا نیستار که نام روشن برترین سپهر است ورود امید
مهرخوان اوست چه روانید وروان سالارست وتن فرازین سپهر که اورا تا نیستار نام است
وتنامبد مهرخوان اوید روانبد بفتح را مهمله و واو با الف ونون و با ابجد مضموم و دال
مهمله ساکن وهمچنین روامبد میم بجای نون نفس کل تنابد بفتح تا فوقانی ونون باالف و
نون وضم با ابجد و دال مهمله ساکن جسم کل وهمچنین تنبد وتنامبد وچونکه همه اجسام و
همه ارواح باحاطه فلک الافلاک اندتن فلک الافلاک را جسم کل ونفس او را نفس کل خوانند میگویند که حضرت
افریدگار بمیانجی عقل اول سه چیز بوجود آورد عقل دوم ونفس فلک الافلاک وجسم او را
وازسروش اشام که دوم خرد است خرد چرخ فرود برترین سپهر فاشام نام وروان ۱۳
آن سپهر وازجام وتن او ازسام ازهام چرخ فرود برترین سپهر فلک هشتم که فلک ثوابت خوانند
فاشام فهار سعفص باالف ومیم وشین معجمه باالف ومیم وازجام بفتح فا و را مهمله باالف
وبرا مهمله دیگر وجیم والف ومیم ازسام بفتح الف وسکون را مهمله وفتح سین مهمله باالف ومیم و
فتحه الف وسکون زا معجمه وها هوز باالف ومیم میگویند که بوساطت ومیانگی عقل دوم عقل
سوم ونفس وجسم فلک هشتم را بهستی درآورد بدین گونه از هر خردی هوشی وروانی وتنی پیدا
کرد تا سپهران انجامانید وبپایان رسانید یعنی از هر عقل عقلی ونفس وجسم فلکی بایجاد کشید
وخود تفصیلش می سراید ۱۵ مانند هوش کیوان سپهر فرسا نام در دانش لاتینا وتن
اوارمسا کیوان بفتح کاف عربی وسکون تحتانی و واو باالف ونون نام ستاره بعربی
زحل وکیوان سپهر فلک زحل که فلک هفتم است فرسا بفتح فا و را مهمله وسکون نون و
سین مهمله باالف لاتینا لام باالف وتا فوقانی ویا تحتانی معروف ونون و
سین مهمله باالف ارمسا بفتح الف وسکون را مهمله وفتح میم وسکون نون وسین مهمله
باالف یعنی عقل چهارم ونفس وجسم فلک هفتم افرید ۱۶ وخرد هرمزد انجمادو روان

او بجم اراد و تشیداراد و منش هرمزد بضم ها هوز و سکون را مهمله وضم میم و سکون زا
معجمه و دال ابجد نام ستاره که بعربی مشتری خوانند و جایش فلک ششم میگوید که از عقل
چهارم عقل پنجم و نفس و جسم فلک مشتری بجلوه گاه ظهور آورد انجمراد نام عقل پنجم است و
بجم اراد نام نفس این فلک و تشیداراد بشین معجمه و تحتانی مجهول و دال ابجد و الف ممدوده
و را مهمله با الف و دال ابجد نام جسم فلک مشتری ۱۷ و خرد و روان و تن بهرام
سپهر که نامیده شد به بهمن زاد و فرشاد و زرباد و واد بهرام بفتح با ابجد و سکون ها
هوز و را مهمله با الف و میم مریخ که جایش فلک پنجم است بهرام سپهر فلک مریخ میگوید که
از عقل پنجم عقل ششم که بهمن زاد بفتحه با ابجد و سکون ها هوز و فتحه میم و سکون نون و
زا معجمه با الف و دال ابجد نام دارد و نفس فلک مریخ که فرشاد بفتح فا و سکون را مهمله و
شین معجمه با الف و دال ابجد نام دارد و جسم آن فلک را که زرباد بفتحه را مهمله
و سکون را معجمه و با ابجد با الف و دال ابجد خوانند پدید آورد ۱۸ خرد و روان
و تن خورشید چرخ شادارام و شادایام و شادارسام نام خورشید چرخ فلک شمس که
چهارم است میگوید که از عقل ششم عقل هفتم و نفس و جسم فلک شمس هویدائی در آورد
شادارام بشین معجمه و را مهمله نام عقل هفتم و شادایام بشین معجمه با الف و دال ابجد با
الف و تحتانی با الف و میم نفس فلک شمس و نشادارسام با نون مفتوح و شین معجمه با الف
و دال ابجد و فتحه الف و سکون را مهمله و سین با الف و میم جسم آن فلک ۱۹ خرد
و روان ناهید آسمان نروان و فروان و زروان نام ناهید بنون با الف و ها هوز با
تحتانی معروف و دال ابجد نام ستاره که بعربی زهره خوانند ناهید آسمان فلک زهره
که سوم است میگوید که از عقل هفتم عقل هشتم که نروان نام دارد بفتح نون و سکون را
مهمله و واو با الف و نون نفس فلک زهره فروان بفتح فا و سکون را مهمله و واو با الف
و نون و جسم آن فلک زروان بفتحه زا معجمه و سکون را مهمله و واو با الف و نون ایجاد کرد
۲۰ خرد و روان و تن تیرچرخ ارلاس و فرلاس و ورلاس تیر تا فوقانی و یا تحتانی
کشیده و را مهمله نام ستاره عربی عطارد فلک آن دوم است چون از فرددین جهت

شمردن اغاز نمود و زینه هشتمین شمرده شود و میگوید که از عقل هشتمین عقل نهمین ارلاس نام
بفتح الف و سکون رار مهمله و لام با الف و سین مهمله و نفس فلک عطارد فرلاس بفتحه
فا و سکون رار مهمله و لام با الف و سین مهمله و جسم آن فلک و رلاس بفتحه واو و سکون
رار مهمله و و لام با الف و سین مهمله بافرینش درآورد ۴۱ و خرد و روان و تن و
ماه آسمان فرنوش و ورنوش و واردوش افرید ماه آسمان فلک القمر و مضاف الیه
وزین ترکیب و در ترکیبات سابقه چنانکه تیرماه و جز آن مقدم است بر مضاف پس میگوید
که او تعالی از عقل نهمین عقل دهمین را که فرنوش بفتحه فا و سکون رار مهمله و نون با واو
معروف و شین معجمه نام دارد و نفس فلک قمر را که ورنوش بفتحه واو و سکون رار
مهمله و نون با واو معروف و شین معجمه خوانده شود و جسم آن فلک که اردوش
بفتحه الف و سکون رار مهمله و دال ابجد با واو و شین معجمه نامیده شده است بافریدن
آورد ۴۲ برسائی همگی اندک گفته شد و رنه سروشان بی شمار ند رسای کمال
میگوید که انچه بر شمردیم مجموعاً و کابلاً گفتیم و رنه ملایکه و عقول افزون از شمار اند ۴۳
گران رو ستاره بسیار است و هر کدام را خردی و روانی هست با تن گران رو ستاره بفتح کاف
فارسی و رار مهمله با الف و نون و فتحه رار مهمله و واو ساکن کواکب بطی السیر میگوید الخ چنانکه
عقول و نفوس و اجسام کواکب سیاره بر شمردیم همچنان کواکب ثابته بطی السیر را نیز
عقول و نفوس و اجسام اند هر یکی را عقلی و نفسی و جسمی بوده است و ۴۴ و چنین با هر کدام
لختی آسمانها و گردان ستارگان هوشها و روانهاست لختی بفتح لام و سکون خار معجمه
و فوقانی با تحتانی کشیده معروف و جزی مقابل کل میگوید که نفوس و عقول افلاک کلیه که نه هستند
بر شمردیم افلاک جزئیه را که میانه افلاک کلیه هستند چنانکه در فلک القمر جوزهر و غیره جا دارند
نیز همچنان عقول و نفوس و اجسام هستند هر آسمان جزئی عقلی و نفسی و جسمی دارد ۴۵ شماره
خردها و روانها و ستارگان و آسمانها یزدان داند میگوید که بر موجودات و مخلوقات
کلی را جز ایزد بهمه آن احاطه نیست ۴۶ بنام یزدان این کلمه با ظهار فصل مطلبی که بر دو
مع شود از مطالب مذکوره آورد تا تجدید مطلب را نشان دهد و بنام خدا بخشایندهٔ بخشایشگر ۴۷

۲۷ سراسر سپهران کوی و ویژه و پاک اند و مرده نمی شوند گو بکاف فارسی و واو مجهول
جسمی مدور که چون از نقطهٔ اندرونش که مرکز بود خطوط کشند بسوی محیط همه برابر باشند و آنرا
بعربی کره گویند و ویژه بواو و یاء تحتانی و زاء هوز و نیز زاء فارسی خالص و خالص پس میگوید که افلاک
سراسر کروی الشکل هستند و برخی پاک از گسستن و پاره شدن ۲۸ سبک و گران و سرد و گرم
و تر و خشک نیستند سبک خفیف گران ثقیل میگوید که افلاک چون عناصر نیستند که
خفت و ثقل و برودت و حرارت و رطوبت و یبوست پذیرند از ین خصایص بری هستند

۲۹ بالیدن و پژمردن و کام و خشم ندارند کام بکاف عربی با الف و میم قوت
شهوی که ملایم و سازوار را بخود کشیدن درخواهد خشم بفتح خاء معجمه و سکون شین منقوطه
و میم قوت غضبی که ناملایم و ناسازوار را از خود دفع کند میگوید که افلاک از نمو
خمود و دیگر خصایصی که جسمانیات راهست ندارند چه از مقتضیات جسمانی برکران اند

۳۰ پذیرنده گرفتن پیکر و گذاشتن نگار و پاره شدن و فراهم آمدن نیند پیکر بفتح
باء فارسی و سکون یاء تحتانی و فتحه کاف عربی و سکون راء مهمله صورت پاره شدن
بباء فارسی خرق فراهم آمدن التیام میگوید که افلاک را تغیر صورت و تبدیل هیات
و خرق و التیام نیست هویدا باد که براهین و دلایل این دعاوی در کتب فلسفه
مذکور است اگر بایراد آن پردازیم نامه بدرازی کشد بدین خواست بدان نپرداختیم
اگر اطناب کلام رانیم در میان نیستی همه را برگشاده می نگاشتیم خردپژوهی اگر
گرایش بدین سو داشته باشد کتب فلسفه چون مبدی و صدرا بنگرد که این راز برو برگشاید

دریده و دوخته و گسسته و پیوسته و جدا و پیوندیده و شگافته و بهم آی نمی گردند این
فقره شرح فقرهٔ سی ام است که بنجم ساسان توضیح آن از سوی خود برافزود بهم آی بفتح هاء
ابجد و فتحه هاء هوز و سکون میم و مد الف و سکون تحتانی ملتیم و التیام پذیرنده ۳۱

همیشه گردنده اند چرخ و گردش ایشان خود خواسته و آهنگیده خود است چه زنده و دریابنده
خردیها اند چرخ بفتح جیم فارسی و سکون راء مهمله و خاء معجمه دور گردش حرکت خودخواسته
بخاء معجمه ارادی که منسوب بود بسوی اراده آهنگیده بالف ممدوده و فتحه هاء هوز و سکون

نون وکاف فارسی وتحتانی معروف وفتحه دال ابجد وهاء هوز در آخر بمعنی قصد کرده
شده خردی بیار کشیده معروف میگوید که حرکت افلاک دوری ارادی وقصدی
است حرکت دوری آنست که چیز متحرک پیرامون مرکز خود گردش وحرکت کند واگر از مرکز
بسوی محیط گردد از احرکت مستقیم وحرکت افلاک قسری نیست که بگردانیدن چیز دیگر حرکت
کند ونه طبعی است که باقتضای طبیعت از و بظهور آید وارادهٔ ادراد ران بار نباشد و
افلاک که عقلیات را مدرک هستند همه حرکات خود بتقاضای اراده وخواهش خود بظهور
می آرند ۴۳ و دران سرامردن وزائیدن وگرفتن بیکرو گذاشتن نگار نیست میگوید
که عالم بالا از تغیرات هرگونه وتبدلات متنوعه آزاد و برکران است فرودین جهان را در گفت
و فرازمان فرازین جهان کرد فرودین بفتح فا و راء مهمله وواو مجهول ودال ابجد و یاء
تحتانی معروف ونون بمعنی نشیبین فرازمان بفتحه فا و راء مهمله باالف وزاء معجمه ومیم باالف
ونون حکم وفرمان فرازین بفتح فا و راء مهمله باالف وزاء معجمه و یاء تحتانی معروف و نون
علوی میگوید که عالم سفلی را که گیتی وجهان نشیبین باشد فرمان پذیر ومحکوم کرد از بهر عالم
علوی که هرچه درین جهان پدید می آید نخست بعالم علوی فرمانش روای می یابد هرچند ان
جهان نگار می نبذند اینجا صورت پذیر میگردد ۴۴ بنام یزدان بسم الله ۴۵ خرد
را با تن نیاز نیست وروان رسائی از تن گیرد می گوید که عقل را که مجرد وبسیط است
باتن مادی ومرکب احتیاج نیست لیکن نفس را در اکمال واتمام افعال واعمال
بجسم احتیاج است که در جسم آمده کارها به پیدای می آرد اگر تن نباشد نفس قدرت و
توانائی ندارد بکار کردن همچو دهش ونماز وروزه وجزان بدین سبب نفس را حاجت است
سوی جسم سروشستان روان گردد سپهر آباد بهشت است سروشستان عالم ملکوت
روان گرد بفتح راء مهمله وواو باالف ونون وکاف فارسی مکسور وراء مهمله ودال ابجد
مجمع ارواح سپهر آباد بمد الف افلاک میگوید که عالم ملکوت مجمع ارواح وروانستان است
که دران همه ارواح فراهم هستند وبهشت که بعربی جنت وفردوس خوانند بر افلاک است
۴۶ هرکس که نزدیک فرشتگان که خردان وروانان سپهراند رسید گوهر خدائی جهان

ویدمیگوید هر کس که با ملایکه همنشین اید خدا بین میشود ۳۸ بدان خرمی هیچ شادی و
خرمی فرودین جهان نرسد زبان آن شادی و خرمی و خوشی و مزه را نتواند داد و گوش
نیارد شنید و چشم نتواند دید می گوید که آن سرور که در بهشت و افلاک است بسیار افزونتر
و بالاتر است از سرور این جهان و ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب
بشر تعبیر است از همین سرور ۳۹ در آسمان چندان خوشی است که جز رسیدگان ندانند
رسیدگان بفتح راء مهمله و سین مهمله با یاء تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و کاف فارسی
با الف و نون و اصلان حضرت حق تعالی میگوید که آن سرور و شادمانی بهشت را جز
و اصلان بارگاه الهی دیگران ندانند زیرا که دیگران بدان نرسیده اند و آن شادیهای
سالها ندیده اند ۴۰ کمینه پایه بهشت انست که فرو پایه را برابر فرودین جهان دهند
یعنی ادنی مرتبه از نعیم جنت انست که کمترین مرتبه را از بهشتیان انقدر دهند که مساوی
باشد بگیتی پس مردم اعلی رتبه را که بفرادیس جا یابند ازینجا اندازه میتوان گرفت
که چه قدر بهره اوشان بوده باشد ۴۱ جز زین انچه از بیکرهای زنان و کنیزان و بندگان
و خورد و اشام و پوش و گستر و نشیم در وست بفرودین جهانی در شمار نیاید اشام
بمد الف و شین معجمه با الف و میم چیزهای نوشیدنی چون خمر طهور و اب سرد و شهد و شیر گستر
بضم کاف فارسی و سکون سین مهمله و فوقانی و راء مهمله فرش و گستردنی چون قالین
وغیره پوش بضم باء فارسی و واو مجهول و شین معجمه ملبوسات نشیم بفتح نون و شین معجمه
و یاء تحتانی معروف و میم مساکن چون ایوان و صفه بار میگوید از همخوابگان حوران
از بهر خدمت و غلمان و ماکولات و مشروبات و ملبوسات و مفروشات و مساکن
طیبه و مواطن منزهه که در جنت است از بهر جنتیان درین و نباشمردن ان نتواند
زیرا که گاهی مثل آن درین جهان نبوده بهشتیان را تنی از بخشش یزدان برتر
باشد که نزیرد و نه کهنه شود و نه درد گیرد و نه الایش در و فراز آید می گوید که در بهشت
انچه موجب درد و الم شود نبوده است ریختن تن و کهنه شدن آن چون موجب الم و
رنج میشود در ان سرا نیست بهشتیان ابد الاباد بصحت و تندرستی بمانند و گاهی زرد و

خرد چرخ ماه ۴ هم بسم الله ۳ هم بنام یزدان ببر بند دران جاویدان خسته شوند و
کرداند عقل فلک قمر گرداند خرد چرخ ماه بالاست نیروی و توانای گاه آمد فراز و جای کرداند
مجد ذال سکون و میم بفتح و الف مد و ابجد دال و مهمله را سکون و فارسی کاف بکسر
مجمع میگوید که عقل این فلک قوتهای علوی دارد و خود شرح این فقره میگوید چه فزون
که خرد ماه سپهر است پیکر او ناگوهرها و فر در کان بر آخشیجان رسته فرو می بارد برای آنکه
فراز آمد او را از نواشهای گزیده بمیانجی گردش های سپهر و پیوندهای ستارگان
و نهاد اختران گوهر بفتح کاف فارسی و سکون واو و فتحه ها هوز و سکون را مهمله
چیزی که قایم بود بذات خود و آنرا بعربی جوهر نامند و ناگوهر عرض یعنی هرچه بذات خود قایم
نبود و در قیام محتاج بود بسوی دیگر چون رنگ که محتاج است بسوی چیز رنگ دار
اخشیجان بمد الف و قصران نیز و خا معجمه ساکن و شین معجمه و یا تحتانی مجهول و جیم عربی
و الف و نون عناصر متضاده که خاک و آب و باد و آتش باشند میگوید که عقل فلک
قمر بسبب قوتهائی که او را از انجم و افلاک بهره شده و در دست صور و نقوش بر عناصر
بسیطه فیضان میکند که از ان عناصر بسیطه باهم گرامیخته موالید ثلاثه را به پیدای
می آرند و تکونات عالم سفلی صورت میگیرد ۵ هم چه این جای و روانش روان
ماه چرخ است یعنی این محل عناصر در موقع عقل فلک القمر واقع شده است روان ماه چرخ
پیکربندست و نگار آرا پیکربند بفتح بار فارسی و سکون تحتانی و فتحه کاف عربی و سکون
را مهمله و فتحه با ابجد و سکون نون و دال ابجد مصور و صورت گر نگار آرا بکسر نون
و کاف فارسی با الف و را مهمله و مد الف و را مهمله با الف کشیده نقشبند می گوید
که عقل فلک القمر مصور و منقش است که صورت بستن و نگار آراستن موالید متعلق بدوست
۷ هم در فرود چرخ ماه آخشیجستان کرده شد آخشیجستان مواقع عناصر میگوید که
تحت فلک القمر عناصر قرار گرفت ۸ هم بر آتش و باد و آب و خاک چهار فرشته گماشته
گشت میگوید که از بهر تدبیر مصالح امور عناصر ملایک اربع از سوی او تعالی جل شانه
معین و مقرر شده اند ۹ هم بدین نام انیراب و سیراب و سمیراب و زهیراب انیراب بفتح

بفتح الف و نون با یاء تحتانی معروف و راء مهمله با الف و باء ابجد نام فرشته موکل کرهٔ
آتش هیراب بهاء هوز و یاء تحتانی معروف و راء مهمله با الف و باء ابجد نام فرشته موکل
کرهٔ هوا آسمیراب بفتح سین مهمله و بکسر میم و تحتانی معروف و راء مهمله با الف و باء ابجد نام
فرشته موکل کرهٔ آب زهیروب بفتح زاء هوز و هاء هوز با تحتانی معروف و راء مهمله
با الف و باء ابجد موکل کرهٔ ارض ٥٠ انچه از آخشیجان آمیخته شد ناگرانی است
گرانی است گرانی بفتح کاف عربی و راء مهمله با الف و نون مکسور و یاء تحتانی معروف
مرکب تام الترکیب که دیر پایدار ماند ناگرانی برخلاف آن که مرکب ناقص الترکیب
و ناپایدار باشد و خود بشرح اش مفرماید اگر پیوندش بچند پاید گرانی است ورنه ناگرانی
پاید مشتق از پائیدن بباء فارسی پایدار و استوار ماندن ٥١ ناگرانی چون باد
دگران دود و برف و باران و آسمان غریو و ابر و درخش و مانند آن گران
دود بفتح کاف فارسی و راء مهمله با الف و نون و دال ابجد با واو معروف
و دال ابجد ابر تیره و بخاری که ملاصق زمین باشد بعربی از اضباب گویند آسمان
غریو بغین معجمه تندر درخش بضم دال ابجد و ضم راء مهمله و سکون خاء معجمه و شین منقوطه
برق که دیر پایدار نمی ماند زمان تعار اینها قصیرست در اندک زمان فانی و معدوم
می گردند ٥٢ بهر کدام فرشته دارنده است برهر کدام ازین ناگرانی ملکی
موکل است از جناب ایزدی جل شانه و این موکل را رب النوع و بدری زفان
پروردگار گونه خوانند که مدبر امور اند در حفظ و صیانت اینها می کوشند ٥٣ چنانکه
پروردگاران باد و گران دود و برف و باران و آسمان غریو و ابر و درخش میلام
و سیلام و نیلام و مهتاس و مهتام و نیشام نام اند و چنین دیگرانرا یعنی همین سان
بر دیگر انواع ملایکه موکل اند ٥٤ و از گرانی آمیخته نخستین کانی است یعنی انچه پایدار
و استوار ماند یکی از ان معدنی است درو بخش و گونه بسیارست چون سرخ ارج و بهرمان
و زنیان بخش بفتح باء ابجد و سکون خاء معجمه و شین منقوطه نصیب و بهره و گونه بکاف
فارسی و واو معروف و فتح نون و هاء هوز بمعنی نوع سرخ ارج بضم سین مهمله و سکون

رار مهمله و خار معجمه و فتح الف و وار مهمله و جیم تازی لعل بهرمان بفتحه بار ابجد و سکون
ار هوز و رار مهمله و میم با الف و نون یاقوت زیبان همچنین ٥٦ و دارندگان
دارند چنانکه بهرام دارنده و پرورنده سرخ ارج و نهرام پرورد کار بهرمان بهرام
بفتح بار ابجد و سکون ار هوز و رار مهمله و زار معجمه با الف و میم و نهرام بفتحه نون و
هار هوز و رار مهمله و زار معجمه با الف و میم میگوید که بر معدنیات ملایکه موکل اند رب
النوع لعل بهرام است و رب النوع یاقوت نهرام ٥٧ پس رستنی در و هم بخششها
دگونه است چون رست و بالاو چنار و پرورد گاران ایشان آزروان و نوزروان
نام دارند رستنی بضم رار مهمله و سکون سین مهمله و فتحه تار فوقانی و نون و یار تحتانی
روئیده بعربی نبات راست بالا برار مهمله با الف و سین مهمله و تار فوقانی و بار ابجد با
الف و لام و الف درخت سرو که باستقامت قامت معروف است و چنار بکسر جیم فارسی
درخت معروف آزروان بمد الف و فتحه زار معجمه و سکون رار مهمله و واو با الف و نون
نوزروان بنون مفتوح و واو ساکن و فتحه زار هوز و سکون رار مهمله و واو با الف و نون ٥٨
پس جانوران در و هم بخششها بسیار است چون اسپ و مردم یعنی پس از نبات حیوان است
و انرا انواع متکاثره هست ٥٩ و هر کدام را پرورد کاری است چون پرورنده و دارنده
اسپ فرارش نام دارد و پاسدار و پرورد گار مردم فرزین رام فرارش بفتح فا و رار
مهمله با الف و کسر رار مهمله و شین معجمه فرزین رام بکسر فا و سکون رار مهمله و کسر زار معجمه و
یار تحتانی معروف و نون و رار مهمله با الف و میم ٦٠ در هر سه پور که کانی و رستنی و جانی
باشد روان پاینده از آزاد و رسته بی پیوند است روان پاینده بفتح رار مهمله و واو و الف
و نون یار تحتانی با الف و کسر بار ابجد و سکون نون و دال ابجد مفتوح و هار هوز نفس
ادراک کننده کلیات و جزئیات می گوید که درین موالید ثلثه که جمادی و نباتی و حیوانی
باشد نفس مدرک مجرد و بسیط است که ترکیب اجزا در و نیست ٦١ بنام یزدان یزدان
و الا مردم را گزید از جانوران بفرروانی که گوهر آزاد و رسته و ناتن و تنانی و بجتانی
و سوبانی است و باد فر فرشتگان فراز آید فر بفتح فا و سکون رار مهمله کلمه تعظیم تحتانی

منسوب بسوی لحیان که اجزاد پاره باشد سو پانی سوپ بضم سین مهمله و واو معروف و
بار فارسی طلب آب و نان سوپانی منسوب بسوی سوپ فر بفتح فا و تشدید رار مهمله شوکت
وعظمت می گویند که ایزد تعالی انسان را برگزیده کرد از دیگر حیوانات بعطا نفس
باشکوه که مجرد و بسیط است وجسم و جسمانی و مرکب از اجزا نیست و باب و نان
خواهش ندارد و شوکت ملایکه باو نازل می شود یعنی به یزدان پرستاری همچو ملایکه
وسروشان میگردد ۶۲ روان را بمیانجی فرزانگی و زیرکی و دانش بتن آخشیجی
پیوست یعنی ایزد تعالی بحکمت خود نفس را با جسم متعلق کرد تعلق چاره پژوهی کار گر
که بجسم تعلق گرفته اعمال بکار کرد می آرد ۶۳ اگر در آخشیجی تن نیکوی کند و خوب
دانش و کنش دارد هرتاسپ است آخشیجی تن جسم عنصری کنش بضم کاف عربی و کسر نون
وسکون شین معجمه کار و عمل هرتاسپ بفتح ها رهوز و سکون را مهمله و فوقانی با الف و سین
مهمله و بار فارسی و معنی اش خود می سراید و هرتاسپ یزدان پرستی را گویند که از خورد و
خواب بیش بهره دار نگذرد و جانور بی آزار نیازرده باشد یعنی هرتاسپ آن عابد الهی
است که از افزون خوردن و خفتن کناره گزیند از برای خدا تعالی و حیوانات
بی آزار را چون آهو و گوسپند و جز آن آنکه بکس آزار نرسانند نکشد و رنج ندهد ۶۴ چه
فروزین تن گزارد در سروشستانش رسانم تا مرا با نزدیک فرشتگان ببیند و نبگرد این
عبارت جز است شرط سابق را اگر در آخشیجی تن نیکوی کند یعنی اگر ستوده کردار و نیک
عمل بود هرگاه ازین جهان برود در عالم ملکوت او را برسانم تا مرا آنجا ببیند ۶۵
و اگر هرتاسپ نیست و با این دانشور و از رستنی دور است بسروشی پایه او را برآرم سروشی پایه
بیا تحتانی معروف و بار فارسی با الف و فتح یار تحتانی و سکون ها رهوز مرتبه ملکیت
یعنی اگر حکیم و دانشمند است هرچند هرتاسپ نبود اما از اعمال قبیحه برکران باشد او را
مرتبه ملکیت و رتبه فرشته عطا کنم ۶۶ و هرکس در خور دانش و کنش خویش در پایه خردوران
و آسمان و اختر جای گیرند و در آن خرم آباد جاوید پایند جاوید بجیم تازی با الف
و کسر واو و یای تحتانی و دال ابجد مدام و مخلد جای گرفتن اقامت ورزیدن و درنگ

گرون و ماندن ۶۷ و آنکس که فرود درین جهان خواهد و نیکوکار باشد او را در خور

دانش و گویش و کنش از خسروی و دستوری برساند و نوامندی مایه بخشد گویش

بکاف فارسی و واو مجهول و کسر یاء تحتانی و بسکون شین معجمه بمعنی مقال خسروی بضم

خاء معجمه و سکون سین مهمله و فتحه راء مهمله و کسر واو و یاء تحتانی معروف سلطنت دستور

بفتحه دال سکون سین مهمله و تاء فوقانی و واو معروف و راء مهمله وزیر و منشی برمان بفتح

باء فارسی و سکون راء مهمله و میم با الف و نون بمعنی فرمان و حکم نوامندی بفتح نون و

واو با الف و فتح میم و سکون نون و کسر دال ابجد و یاء تحتانی معروف غنا و تونگری نوامند

غنی یعنی هرکس که از ستوده کاری و حسن عمل خود نعیم دنیا را طالب شود ایزد تعالی او را در

دیگر بار یعنی هرگاه در تن دیگر در آید باندازه کردار و گفتار و خرد او بمراتب و مدارج دنیوی

رساند چون سلطنت و وزارت و حکمرانی و غنا و دولت ۶۸ تا چون کند چنان

انجام یابد انجام بفتح الف و سکون نون و جیم عربی با الف و میم یعنی درین بار که خسروی

و دستوری و تونگری یافته باشد هرچه بکند آخر الامر نتیجه آن همچنان یابد و خود تفسیر

این مطلب می گوید تا چون کند درین ابندی چنان انجام یابد ابند به الف و سکون

باء ابجد و فتحه میم و سکون نون و دال ابجد با عزت و دولتمند ابندی بدولت و

عزت و باز تشریح آن می سراید و خشور آباد و روان شاد که یزدانی آباد هر و بر

پیروان پاک نهادش یاد در خواست که ای مهربان دادار و ای دادگر پروردگار

پاک خسروان و جهانداران و نوامند از بیماریها در تن و اندوهها از خویش و پیوند

و مانند آن پیش می آید این چیست و چراست جهان خدای و هستی خدیو پاسخ داد

این بیان از جمله بیان است برای توضیح فقرهٔ آینده که ۶۹ باشد آباد بمد الف و

باء ابجد با الف و دال ابجد نام پیغمبری از پیغمبران ایران که این نامه برو رسیده پندارند

از آسمان و معنی درود و آفرین پیوند بفتح باء فارسی و سکون تحتانی و فتحه واو و سکون

نون و دال ابجد متعلقان و اقارب خدیو بکسر خاء معجمه و دال ابجد و یاء تحتانی معروف

و واو ساکن خداوندگار هستی خدیو خداوند جهان که ایزد تعالی باشد پاسخ بباء فارسی

باالف وضم سین مهمله وسکون خا معجمه جواب یعنی پیغمبر اباد از خدای تعالی پرسید که
سبب تالم واندوه که سلاطین وملوک واغنیا را از جهت مردن اقارب واولاد یا از
دست این مرو پیش آید وبامراض صعبه مبتلامی شوند چیست ایزد تعالی بجوابش
چنین میفرماید ۶۹ د این که در هنگام خرمی ازار و رنج بیابند از گفتار و کردار
گذشته ورفته تن که دادگر ایشان را اکنون می گیرد می گوید در هنگام خرمی که از سلطنت
وتونگری سلاطین واغنیا را حاصل است تالم واندوهگین شدن نتیجه اعمال سابقه
است که در جسم سابق که روح ایشان ازان انتقال کرده درین جسم رسیده است
خداوند عادل این یاران نتیجه اعمال قبیحه ایشان میدهد پنجم ساسان در شرح آن
می افزاید ومی گوید باید دانست چنانکه کسی پیش بدکار بود پس نیکی کرد و گذشت و
تن دیگر پیوست کام بخش دین باراو را بارز و رسانید وبا این از دادگری پاداش
بدکاری بدو رسانیده از کیفر نگاشت چه اگر در پادافراه فرو گذاشتی شود نه دادگر
باشد کام بخش بخشنده مقصود ودهنده مطلوب که ایزد تعالی باشد کیفر بفتح کاف عربی
وسکون یا تحتانی وفتحه فا وسکون را مهمله جزا اعمال پادافراه بباد ابجد باالف
ودال ابجد ساکن وفتح الف وسکون فا وراء مهمله باالف وها هوز جزا اعمال بد
یعنی ایزد تعالی که عادل است جزاء هردو کار که خوب وزشت بود بدو میرساند این اندوه
ودرد نتیجه کار زشت است که اول کرده بود واین خسروی وغنا نتیجه افعال حسنه
که بعد ازان ظهور آورده بود نتیجه هردو عمل میرساند زیرا که عدالت او مقتضی همین است
که بر کردار جزا وسزا دهد ۷۰ بنام یزدان هر کس ستمکار وبدکار است او رنجست
در پیکر مردم رنجه دار وچون بیماری ورنج خوردن در شکم مادر وبیرون آن وخود را
خود کشتن واز تندبار وجانور ازار منداززده ورنجور شدن ومردن ونبینوائی پیش
آمدن از هنگام زادن تا مرگ همه پاداش کردار رفته باشد وچنین نیکی تندبار
بضم تا فوقانی وسکون نون ودال ابجد وبا موحده باالف کشیده وراء مهمله
جانور موذی وازار دهنده چون شیر وگرگ پاداش بباء فارسی باالف ودال ابجد

با الف و شین معجمه جزا نیکی سگو بدگر کیفر اعمال زشت او لا در پیکر انسان داده می شود دوم در
اصطلاح تناسخ و نگسار نامند و تناسخ عبارت است از در آمدن روح از کالبد بکالبد دیگر در دیگری
زبان این را گردونه نامند و پنجم ساسان تفسیران می سراید که باید دریافت می بر باید
که از هنگام زادن تا مردن هر چه از خرمی و خوشی و ناخوشی پیش می آید همه کیفر کردار گذشته
است که این بار می باید یعنی این همه نتایج اعمال سابقه است ۴۱ شیر و پلنگ و
ببر و یوز و گرگ و همه تند بار که جانوران آزارده رنجکار اند از پرنده و رونده و
چرنده بزرگی و پریان دهی داشتند و هر کس که می کشند پیشکاران و پرستاران و یاوران
ایشان بوده اند که بگفت و یاوری و پشت گرمی این گروه ابند بدی و زشتی میکردند
وزند بار که جانوران بی آزارند و ناکشنده می آزروند اکنون از خداوند خود سزا
می یابند زندبار بفتح تا و هوز و سکون نون و دال مهمله ساکن و با ابجد با الف
کشیده و را مهمله جانوران بی آزار چون اهو و گوسپند می گوید که جانوران درنده
در جسم سابق خسروان و زبردستان بودند و جانوران بی آزار که دریده می شوند
پیشکاران و چاکران آن خسروان بودند که بحمایت خداوندگاران خود جانوران
بی آزار را آزار میرسانیدند پس این بار از دست همان خداوندگاران خودشان
سزا می یابند و دریده و خسته می شوند ۴۲ انجام این بزرگان تند بار پیکر
برنجی و بیماری یا بزخمی در خور کار گذرند و اگر گناه بار ماند بار دیگر آمده با یاوران
خود سزا خواهند یافت تند بار پیکر یعنی بصورت سباع و تفسیرش میگوید و بکیفر خود
رسند تا هر گاه بگران کشد یکبار یا ده بار یا صد بار و مانند آن قوله بگران کشد بکاف
تازی بانجام رسد و منتهی گردد یعنی این گردش بپایان رسیدن نتایج اعمال بر
کشیده ماند و امتداد پذیرد شماره آن معین نیست ۴۳ بنام یزدان بسم الله
جهاندار ا باهین و حشور ا بادمی پرباید پرسودن بفتح با فارسی بر وزن معنی فرمودن
این افزوده پنجم ساسان است که تمهید می کند فقره ۴۴ زند ر که جانور بی آزار و
ناکشنده جاندار است چون اسپ و گاو و شتر و استر و خر و مانند آن نکشید و بیجان نکنید

که سزای کردار و پاداش کار اینها را دگرگونه است از هوشیار خردمند چنانکه اسپ را
سواری کنند و گاو و شتر و استر و خر را بار چه اینها مردم را بر ور بار کردندی یعنی این
جانوران را که سزای اعمال شان که در نخستین قالب کرده اند ایزد تعالی بحکمت
خود مقرر کرده است همچو رکوب و حمل شما اینها را کشید ۷۵ اگر هوشیار دانسته
زند بار کشد و درین بار پاداش و سزای کار از نهان سو یا مرزبان نیاید در بار آینده
کیفر و باد افراه بس رسد نهان سو غیب مرزبان بفتح میم و سکون رای مهمله و زای معجمه و
بای ابجد با الف و نون حاکم و میر سرحد ۷۶ کشتن زند بار برابر کشتن نادان مردبی
آزار است یعنی برای قاتل حیوان غیر موذی سزای سخت مقرر است ۷۷ دانید زند بار
بار کشتن بخشم یزدان والا گرفتار آید زیرا که خلاف فرمانش کرد بترسید از خشم خدای
والا که گرفتنش سخت است ۷۹ بنام یزدان اگر تند بار که جانور جاندار آزار و
جانور کشنده است زند بار را کشد سزای کشته شده و کیفر کردار خون ریخته و پاداش
کنش بیجان گشته باشد چه تند باران برای سزا و کیفر دادن اند یعنی این قتل حیوانات
موذیه بسبب جانداران بی آزار نتیجه اعمال مقتولان است که ایزد تعالی تند باران را
از بهر جزا دادن ایشان آفریده ۸۰ کشتن تند باران را شایسته و ستوده و
درخوراست چه اینها بار رفته و گذشته خونریز و کشنده بوده اند و بیگناهان را می کشتند
سزا دهنده اینها را بهره باشد بهره بفتح بای ابجد و سکون های هوز و فتحه رای مهمله
و های هوز در آخر ثواب پنجم ساسان از سوی خود شرحش می افزاید و می گوید چه
سزا دادن با اینها نیکی کردن و سپردن والا یزدان ره سپردن است ازین دانسته
شد که فرمان داد تا تند باران را بکشند چه سزای تند باران است که او را بکشند
یعنی حصول ثواب بقتل سباع موذیه از بهر آنست که ایزد تعالی بقتل شان فرمان داد
پس هر کس که سباع را بکشد بفرمان خدا کار کرده باشد ۸۱ بنام یزدان کسانی
که از مردمان بی آگاهی و ناخوش کنش و بدکردارند تن رستنی پیوسته و بکالبد روینده
پیوند گرفته سزای بیخودی و ناهوشیاری و بدکرداری یابند و بباد افراه ناآگاهی و

و رستمکاری رسند یعنی بکالبد نباتی درآیند و سزای کردار خود یابند و این را رُوینده
نارگویند ۸۲ تا آنکه ناخوب دانش و کنش اند بکالبد کانی پیوندند یعنی جهال بدکردار
در قالب جمادی و معدنی بمانند ۸۳ تا آنکه گناه های هرکدام کرانی شود و نماند
پس ازین آزار و بندی بتن مردم پیوندند و دران تا چه کنند آنچنان پاداش یابند
کرانی بفتح کاف عربی و زاء مهمله با الف و کسر نون و یاء تحتانی یعنی منتهی و سپری یعنی
بعد ازان که دراز روزگار در قالب جمادی بمانند و سزای کردارشان بانتها
رسد باز در تن مردم بیایند و این بار هرچه کنند نتیجه آن بیابند ۸۴ بنام یزدان
اگر مردم نیکو دانش و بدکنش است چون فرودین تن بپاشد دیگر اخشیجی تن نیابد
و روانش را بفراز آباد راه ندهند و بدخوهای او در پیکر آتش سوزنده و برف
فسرنده و سرد کننده و مار و کژدم و جز آن آزارندگان و رنج آوران شده آزارش
دهند فسرنده مشتق از فسردن بضم اول بسته شدن و منجمد گردیدن یعنی هرگاه از قالب
دوری گزیند و کالبدش از هم ریزد بعالم علوی که فراز آبادش خوانند در آمدنش صورت
نه بندد خصائل ذمیمه او ناری پیکر دوزخ آسا گردیده ایذایش رساند ۸۵ و از
دوری آغازنده و آغازگاه و یزدان و سروش و فرشته و فرودین تن و اخشیجی
پیکر در آتش ناکامی سوزد و این زشت ترین پایه دوزخ است آغازنده بمد الف
و غین معجمه با الف و کسر زاء معجمه و سکون نون و فتح دال و هاء هوز بدایت کننده آغاز
گاه مبدء میگوید که در آتش دوزخ از مبدء فیاض که ایزد تعالی باشد و هم از آغازگاه
که روانستان بود و هم از تن عنصری که بدان الفت پذیرفته بود بدور و ناکام ماند و
و این سخت ترین عقوبات است اکنون با یاور روان شادمی برآید ۸۶ بگوی
یزدان ترا و دوستانت را ازین مهرنج نگه دارد مهرنج بکسر میم و هاء هوز ساکن
عذاب الیم ۸۷ بنام یزدان چون گرسنه و بیخواب دل را به یزدان بندید از
تن اخشیجانی جدا شده آسمان و ستاره و فرشته و خدا را بینید و بنگرید تن اخشیجانی
جسم عنصری ۸۸ پس برگردید بتن اخشیج و چون فرودین تن باشد دارهم گسلد

باز بران پایه که رسیده نباید رسید و جاوید دران باشند و پایند یعنی هرگاه جسم عنصری نماند

اکنون مرتبه ها که دیده هستند برسید و دایما بران پایه پایدار مانید ۸۹ بنام بردن

نماز بردن سو همه سوی استوهر ستاره و فروغ دانید نماز بردن سو بسین مهمله و

واو معروف جهتی که سویش نماز گذارند و انرا قبله گویند چنانکه کعبه معظمه برای اهل

اسلام و بباز کشاد این مطلب خود می پرباید که ان گوهر بی سو را در همه سو نماز توان

برد و بهر سو که او را پرستی روست و با این هم نماز بردن سو اختر و روشنیهاست

و نماز بردن خوشترین سوی ستارگان و روشنیهاست گوهر بی سو ذات باری

تعالی که از جهت و محل مبراست ۹۰ زن خواهید و جفت گیرید و همجفت و همخوابه

دیگری را نه بینید و برو منگرید و با او میامیزید زن خواستن بنکاح و تزویج کردن

همجفت بفتح ها هوز و سکون میم و ضم جیم عربی و سکون فا و تا فوقانی زوجه و همچنین

همخوابه آمیختن با همجفت دیگری زنا کردن می گوید که زن بنکاح خود آرید و زنا مکنید

۹۱ بدکرداران را سزا دهید تا جهان را انتظام پایدار ماند ۹۲ پیمان مشکنید و

سوگند دروغ یاد مکنید که خلاف فرمان خداست ۹۳ گناهکار هر انچه کرد با

او چنان کنید پنجم ساسان بباز کشاد این عبارت می پرباید سزا می

باید برابر کار بد باشد نه انکه گناه افزون را پاداش از ار کم بجا آرید و چنین کم را افزون

ناگزیر است اگر کسی را بسنگ کشد کشنده را نیز بدان بگذرانند و ر به تیغ شمشیر بیجان

سازد یعنی کسی کسی را به تیغ بیجان کند قاتل را نیز به تیغ بکشند ۹۴ بهوش

زدای انجا یه که بیهوش شوید مخورید هوش زدای بضم ها هوز و واو مجهول و شین

معجمه و زا هوز و دال ابجد با الف و تحتانی خمر و باده که هوش و عقل را زایل میکند ۹۵

چیز نارسیده و نادان بدانای داد گر درست پیمان سپارید تا دانا و رسیده

شدن او نارسیده بنون با الف کشیده و فتحه را مهمله و سین مهمله با تحتانی و

فتح دال ابجد و سکون ها هوز طفل نابالغ نادان کسی که تصرف در مال خود بمقتضای

عقل کردن نتواند و انرا در شرع معتوه گویند می گوید که اگر یتیمی نابالغ یا معتوه سفیه مالی

پیش خود داشته باشند سرمایه را بدانشمند عادل متدین تفویض کنید تا زمان بلوغ
و ازین معلوم می شود که نادان صفت دوم است یعنی نابالغ ناآگاه درینصورت
همان یتیم مراد باشد و بتفسیران می گوید ازین آن خواهد که چون بمردی رسد سپرده ها را
بدو سپارید یعنی از ان امین و مودع گرفته بصاحب کالا تفویض کنید ۹۶ چیز
بازمانده پدر و مادر به پسر و دختر برابر دهید و بزن اندک چیز بازمانده ترکه و میراث
۹۷ زیردست را نیکو دارید تا از یزدان والا مزد یابید مزد بضم میم و سکون زاء
معجمه و دال ابجد ثواب و اجر ۹۸ خداوند والا بنده را توان کن کرد آنچه خواهد از
نیک و بد آرد کرد اگر نیکوئی کند بهشت یابد و در بدی دوزخ نشیم شود توان کن بتاء فوقانی
مضموم و واو با الف و نون وضم کاف عربی و سکون نون فاعل مختار قوله و در بدی
دوزخ نشیم یعنی بدی کند جایش دوزخ شود و تفسیر این عبارت می گوید چون
دادگر آفریده خویش را توانائی شناسای نیک از بد بخشیده و نیرومند گردانیده که
بهر کدام تواند گردانید پس اگر بفرمان دادار که جز نکوی و بهی در و نیست کار کند بهشت
برین و مینوی گزین جای اوست در تباه خوی شود دوزخ نشیمن یابد آشکار است که گردا
شود و نکو دیده و خوب و زشت گرداو بهشت و دوزخ است و برهان دادار
بی همال چون سخن پزشک هرکس پند مهربان و دانا شنود از رنجوری رست و باندک پرهیز
تندرستی جاوید یافت و آنکو نشنود بیماری خویش افزود پزشک از رنج و تندرستی
آزاد است پزشک بکسر باء فارسی و کسر زاء هوز و زاء فارسی نیز و سکون شین معجمه و کاف
عربی طبیب و معالج نکو دیده بفتح نون و کاف عربی و واو مجهول و هاء هوز و یاء تحتانی
معروف و فتح دال و سکون هاء هوز معیوب و ناپسندیده گرداور بکاف فارسی مکسور
فراهم کننده مینو بکسر میم و یاء تحتانی معروف و نون و واو معروف بهشت گزین بضم کاف
فارسی و زاء معجمه و یاء تحتانی معروف و نون گزیده و منتخب همال بفتح هاء هوز و میم
با الف و لام همتا و شریک رستن بفتح راء مهمله و سکون سین مهمله و فتحه تای فوقانی
و سکون نون نجات یافتن ۹۹ بدی از خدای هستی نیاید

۱۰۰ وبنا خوب خواهشش ندارد ۹۹ یعنی اعمال قبیحه باصدار عبادست
بنام یزدان هست شدگان فرازین ویود یافتگان فرودین بخشش بخشنده اندازو
جدا نشوند بوده اند وهستند وباشند هست شدگان موجودات وهمچنین بود یافتگان
بضم بای ابجد وواو معروف ودال ابجد وتحتانی باالف وفا وتای فوقانی وکاف
فارسی باالف ونون یعنی وجود موجودات عطای خداوندست وازین قدم عالم رامیخواهد
ودلیلش میگوید زیرا که بخشنده هرآینه آنچه بخشد باز نگیرد که آن خوی زفت مردانست
بازگرفتن بزای معجمه ستبرد کردن زفت بضم زای معجمه وسکون فا وتای فوقانی بخیل وممسک
۱۰۱ جهان پرتو آسا از خورشید گوهر ایزد والاجدای نگرفته ونگیرد آسا بعد الف وسین
مهمله باالف مانند ومثل ازین قدم عالم ودوام آنرا میخواهد که همچو ذات ایزدی جل شانه
جاودان ماند ۱۰۲ فرودین جهان درگفت فرازین جهان است مراد ازگفت
حکم وفرمان ۱۰۳ نخست وآغاز چرخ خسروی فرودین نگران رفتار ستاره باشد
گران رفتار بطی السیر چرخ دور یعنی دور اول ستاره بطی السیر بگیتی خسرو وسلطان شود
۱۰۴ تا هزار سال تنها وبی انباز ازوست انباز بفتح اول وسکون نون وبای ابجد
باالف وزای معجمه شریک یعنی تا هزار سال اول درسلطنت آن ستاره کسی را شرکت
نبود ۱۰۵ ودر دیگر هزاره ها باو هرکدام از گران رو ستارگان وتندرو ستارگان
هزار هزار سال انباز شوند یعنی یک هزار سال بی شرکت بادشاهی کند در هزارهای
دیگر کواکب بطی السیر وسریع السیر یک یک هزار سال باوی شریک گردند ۱۰۶ این
انجام ماه انبازش باشد یعنی در آخر ماه شریک گردد پس نخستین یار وانباز آغاز
خسروی بادشاهی یا بدمی گوید معاون اول وشریک ابتدای خسرو وفرمان شود
یعنی کوکبی که پیش از همه شریک شده بود ومعاون اولین بود سلطان شود
چه ستاره که نخستین بار خسروی یافت اورا نخستین شاه می نامیم وآن ستاره
که در هزاره دوم باو انباز شد دوم شاه چه پس از گذشتن بار خسروی نخستین
شاه دوم بادشاه گشت چنانکه برمود که پس از رفتن بار بادشاهی نخستین

شاه نخستین انباز که در آغاز انباز نخست شاه بود خسرو شود نامیدن نام نهادن
می گوید کوکبی که با کوکب اول پیش از همه شریک شده بود بعد سپری شدن خسروی
اول خود خسرو شود ۱۰۸ دوم شاه را نیز چنین کنون دید درست یعنی سلطان
ثانی را حال همچنین است که یکهزار ساله بی شرکت دیگری بادشاهی کند و در هزاره
های دیگر کواکب دیگر بادی شریک گردند و مقدار زمان سلطنت نیز همین سال
۱۰۹ انجام نخستین شاه که اکنون هنگام شاهی او گذشته و رفته هزار سال با دو
خسرو انباز باشد یعنی کوکبی که اول بادشاه شده بود آخرین شریک گردد ۱۱۰ پس با
خسروی دومین شاه هم گذرد سلطنت و فرمانش نماند ۱۱۱ و چنین همه را دان یعنی
همین حال قیاس کن کواکب دیگر را و تفسیرش میگوید چه هر کدامین از ستارگان
گران رو و سبکرو بادشاه شوند و هزار سال تنها کامران باشند و در هزاره های
دیگر انبازمند انبازمند با شرکت ۱۱۲ چون ماه بادشاه شود و بدو همه انبازند
و خسروی او هم انجام گیرد یک همین چرخ رود انبازند از انبازیدن معنی شریک
شدن همین چرخ دور عظیم ۱۱۳ وزین پس باز شاهی و خسروی نخستین بادشاه
رسد و همیشه چنین گذران باشد یعنی این تسلسل و دور منقطع نگردد و تفسیرش
گوید چه آغاز چرخ از نخستین شاه و انجام بماه شید است شید بکسر شین معجمه و یای تحتانی
و دال ابجد بسیار روشن یعنی آغاز دوره خسروی از زحل و اختتام آن بماه و باز
همین سان ۱۱۴ و در آغاز همین چرخ کار بوند فرود دین جهانیان از سر گرفته شود
یعنی در ابتدای دوره عظیم کار و بار مردم را بدایت گیرند ۱۱۵ و پیکرها و دانشها
و کارهای همین چرخ گذشته مانا و اسانه همه آن و همگی همان پیدا کرده آید و پدیدار
کرده شود مانا میم با الف و نون با الف مانند و همچنین آسا بمد الف و سین مهمله با الف
و تفسیر این فقره می گوید می گوید که در آغاز همین چرخ پیوستن اشیج سر کند و پیکرها پدید
آرد که در نگارد کار و کردار و گفتار مانند پیکر و دانش و کنش رفته همین چرخ باشند
نه آنکه همان پیکرها پدید آید چه باز آوردن رفته از فرزانه نیست زیراکه اگر خواهستی باز آرد

چرا بر کندی و از هم ریختی زیرک امیغی کاری نکند که از ان پشیمان شود از هم ریختن
تباه کردن زیرک بکسر زاء معجمه تحتانی معروف و فتحه راء مهمله و سکون کاف تازی
دانا و هشیار امیغی بمد الف و کسر میم و یاء تحتانی مجهول و غین معجمه با یای تحتانی
معروف حقیقی و واقعی ۱۱۶ و هر مهین چرخ آمده از آغاز تا انجام ماند مهین
چرخ رفته باشد هر دور عظیم که پیدا شود مانند بود بدور عظیمی که سپری شد ۱۱۷
ای برگزیده آباد در نخست این مهین چرخ تو با هم جفت و همخوابه باز ماندی و دیگری
نه باید اکنون مردمان از شما اید یعنی در دور عظیم همه مردم نیست شدند و اباد باز جز
خود و از بهر تخم و نژاد بماند و بناز کشادی گوید باید دانست که در انجام مهین
چرخ جز دو تن که مرد و زن باشند باز نمانند و همه مردمان فرو روند پس آغاز مردم از
زن و مرد باز مانده شود و در مهین چرخ نو از نژاد ایشان پر شود لاد برین باباد بر شو
که آغاز مردمان از تو شود و همه از نژاد تو آیند و تو پدر همه باشی قوله فرو روند یعنی نیست
گردند و فنا شوند قوله بار مانده باقیمانده لاد بلام و الف و دال ابجد نهاد و بنیاد لاد
برین بجای بنا بر علیه و لهذا ۱۱۸ بنام یزدان بسم الله باباد روان شادی گوید
۱۱۹ بهترین و خوشترین مردمان پرمان برد بیروان تواند یعنی پیشمندان تو بهتر اند
نزدیک خدا تعالی ۱۲۰ گرامی تر نزد یزدان کسی است که بگفت تو کار کند گرامی
بکسر کاف فارسی و راء مهمله با الف و میم مکسور و تحتانی معروف عزیز و محبوب
۱۲۱ آنکس را که تو رانی یزدان او را راند یعنی مردود تو مردود خداست ۱۲۲ تو سر
بخش مردمانی سربخش بفتح سین مهمله و سکون راء مهمله و فتحه باء موحده و سکون خاء
و شین معجمتین سر آمد و مقتدا ۱۲۳ پیروان تو بسیار سال در جهان پادشاه
باشند و خسروی کنند کارهای جهان بفرمان شان باشد ۱۲۴ بدان خوشی و
خرمی و آرام و داد جهان گاهی نباشد که در هنگام خسروان کیش تو یعنی در عهد سلاطین
کیش تو همه بسیار خوش و آسوده مانند ۱۲۵ تا مردم بسیار بد کنند و گناهکار و بزه گر
نشوند آیین تو که مهر یزدان است از بر ماند هان و سترگان نرد بزه بفتحه باء موحده

وزاء معجمه وهاء هوز گناه وبزه گر بفتح کاف فارسی وسکون راء مهمله گناهکار سترگ بضم سین
مهمله وضم تاء فوقانی وسکون راء مهمله وکاف فارسی بزرگ ۱۴۶ یکی از آزارهای
وفرخ جهانیان را برخاستن آیین نست از بر باندهان یعنی برخاستن شریعت توار
پادشاهان از بهر اهل جهان بسیار رنج است ۱۴۷ بنام یزدان بسم الله اکنون از
کیشهای که پدید آید آگهی می بخشد این عبارت از سوی پنجم ساسانست تمهید
فقره آینده ۱۴۸ گروهی آشکارا شوند نیکو دانا و کارکن و پرستشبد در بندگی سالار
پرستشبد بفتح باء فارسی وکسر راء مهمله وسکون سین مهمله وکسر تاء فوقانی وسکون شین معجمه و
ضم باء ابجد وسکون دال مهمله رنج کشنده در عبادت الهی عربی مرتاض ودر تفسیر تپاسبد
فرازین نواد واقع شده می گوید تپاس در راه خدا و پرستش او کم خوردن و آشامیدن
وخواب است وچنین کس را که تپاسبد وهرتاسپ گویند یعنی هرکه در یزدان پرستی کم خورد و
کم خوابد او را تپاسبد بفتح تاء فوقانی وباء فارسی با الف وسین مهمله وضم باء ابجد وسکون
دال ابجد در فرازین نواد زبان وهرتاسپ بدری زبان گویند ۱۴۹ واین گروه خجسته
راه اند یعنی پرستشبدان وهرتاسپان ۱۵۰ وهم گروهی بی تپاسبدی وهرتاسپی نیکو
دانش وکنش باشند ورهبر خردی او به بود چیزها جویند وخداجوی بی آزارنده تن خود در
پوستاری گردند رهبر بفتح راء مهمله وسکون هاء هوز وفتحه باء ابجد وسکون راء مهمله دلیل
وبرهان رهبر خردی برهان عقلی آ وبه بود بضم الف وواو مجهول وفتحه تحتانی وسکون
هاء هوز وضم باء ابجد وواو معروف ودال ابجد ماهیت وحقیقت یعنی گروه ستم الالیان
که به براهین عقلی حقیقت حقایق اشیا تفحص کنند وتن خود را بریاضت ومجاهدت در
عبادت الهی رنج ندهند چونکه سرداسپ در عبارت فرازین نواد درین فقره واقع شده
بتفسیرش میگوید سرداسپ خداجویی است که بی کم خواری وکم خوابی وجز تنهای گزینی بر برهای
خردپسند خدا را جوید ونهان چیزها آشکارا سازد وآزار جانوری روا نشمرد وزین دو
گروه نشان پرتویان ورهبریان داده سرداسپ بفتح سین مهمله وسکون راء مهمله
ودال ابجد با الف وسین مهمله وباء فارسی پرتوی بفتح باء فارسی وسکون راء مهمله و

فتحه تاء فوقانی وکسر واو و یاء تحتانی معروف حکیم اشراقی که بریاضت و مجاهدات خدارا جوید
وحقایق اشیارا پژوهش کند وانرا بدری زبان هرتاسپ پرستشید وبفراز این نواد تبا سیم
گویند پرتوبان جمع بمعنی اشراقیان رهبری بفتح راء مهمله وسکون هاء هوز وفتحه باء ابجد
وکسر راء مهمله و یای تحتانی معروف حکیم استدلالی که بی ریاضت وعملیات بدلایل و براهین خدا جوی
کند وحقایق اشیا برشگافد و بفراز این نواد ازانرا سپ گویند رهبریان جمع بمعنی
استدلالیان ۱۳۱ پس گروهی ایند نیکو دانش و بد کار ورند بارازار وتفسیرش
میگوید واین نشان گروهی است که فرزانگی ودبیرکی دوست دارند وباان زند بارازار نند و
دهن بچون جانوران بی آزار ایند وشکم بدان پرسازند یعنی خوب دانش ونشست کنش باشند
۱۳۲ گروهی سروزرام ونیرورام وجرازرام راباهم آمیزند توضیح این الفاظ میگوید
در هنگام پرستش یزدان درنخست انچه بردل تابد آن راسروزرام نامند ورهبر خرد
وسخن هوش سپند رانیرورام خوانند وبازگفت دور از خرد که بیگانه هوش باشد انرا جراز
رام گویند وزین نشان ونیره درونان داده سروزرام بفتح سین مهمله وضم راء مهمله و واو
معروف وزاء معجمه ساکن وراء مهمله باالف ومیم نیرورام بفتح نون وسکون تحتانی
وراء مهمله و واو معروف وراء مهمله باالف ومیم جرازرام بضم جیم عربی وراء مهمله باالف
وزاء معجمه وراء مهمله باالف ومیم یعنی این گروه سه گونه گفتار باهم درامیزند اول انچه
باشراق دریافته شود دوم براهین استدلالی سوم ظنیات ووهمیات گاهی باول
و دوم روند وگاهی بسوم بگروند ۱۳۳ گروهی گویند که جز گوهر خدای والا
ازاد ورسته نباشد یعنی جز ذات باریتعالی مجرد از ماده نباشد وتوضیحش میگوید وزین
گروهی رانشان داده که گمان برده اند همه فرشتگان تن وتنانی اند ازاد
ورسته گوهر خداست یعنی ملایکه جسم وجسمانی گمان برند ۱۳۴ گروهی سرایند
که یزدان تن است وتفسیرش میگوید وزین تنانی کیشان راخواهد که میگویند یزدان
به پیکر مردم است وماننده آن تنانی کیشان بفتح تاء فوقانی ونون باالف ونون
بایای تحتانی معروف وکسر کاف عربی وتحتانی مجهول وشین باالف ونون

گروه مجسمه که از بهر خداوند تعالی جسم پندارند ۱۳۵ واندی بران روند
که یزدان خوی و منش است و آن نیرویی است ویژه تن آندی بفتح الف و سکون
نون و دال ابجد و یای تحتانی مجهول یعنی چند کس و بعضی ویژه تن یعنی مخصوص و
خاص است بجسم . ۱۳۶ انجوهی خود را پیغمبر و پیغام رسان خدا گیرند با
ازردان زند بار یعنی با وصف آنکه حیوانات بی آزار را آزار دارند و نشکرند و باز خود را
پیغمبر خدا گیرند ۱۳۷ بی مهر زند بار که جانور بی آزار است و هر تابسی که پرستاری
بسیار و رنج بردن بهر داد آراست بفرشتگان رسیدن توان یعنی بی آنکه جانوران
بی آزار را دوست دارند و در عبادت ریاضت کشند بملایکه رسیدن توانش و امکان
ندارد ۱۳۸ اینها در زیر چرخ ماه مانند و برزوند و به نیرویی اندک پرستاری و رنج
بروان آنچه بینند پندارند و بدیگر خبر مانند کنند و بدین اینها نادرست کار شوند پندارند
بکسر بای فارسی و سکون نون و دال ابجد با الف و کسر رای مهمله و سکون نون و دال ابجد
مفتوح و های هوز ساکن قوت متخیله و واهمه یعنی کسانی که خود را گیرند وصول شان تا
فلک القمر است بالاتر از آن نروند و ازین اندکی از ریاضت کرده اند قوت واهمه
و متخیله ایشان آن مشاهدات را خبر دیگر فرا نماید پس بدین پندار کار بر خود غلط کنند
و دانند که یزدان و یزدانیان را دیدیم و خود تفسیرش میگوید می بر باید که گروهی خود
را پیغمبر گیرند و پیام رسانان یزدان شمارند چون بی گداختن تن و انداختن خوی
بد و اندوختن نیکوکاری که سربخش آن مهر زند بار است بر سپهر برآمدن و بستاره و
فرشته رسیدن ناروا است و این گروه بدین گونه ره نسپرده اند باندک پرستاری
و کم رنج بردن فروغی چند در زیر سپهر ماه بنگرند و چون هنوز روان بر بند ارنده چیره
شده مانند پیوند دیده ایشان را بچیزی دیگر مانند کنند چنانکه دانش را بسمراد این راه
آنچه دیده اندرین بود آن نیابند و به بیکاری که پندار بر ایشان نمود بگروند از رااست
بکاست افتند و پی روان را در تباهی افکنند سمراد بفتح سین مهمله و سکون میم و راء
مهمله با الف و دال ابجد و هم سمرادین بکسر دال با یای تحتانی معروف و نون و همی چیره بجیم

فارسی و سکون تحتانی معروف و رای مهمله مفتوحه و ها هوز غالب می گوید که باندک ریاضت تابشی
چند را که بر فلک القمر بینند چون مغلوب قوت واهمه باشند نور الهی پندارند
و بدین پندار خود دعوی او پیروان خود را گمراه کنند ۱۳۹ گروهی چون بنگرند که مردمان
در رنج اند همین ناکشتن بسند کنند قوله بسنده کافی بسند کردن کفایت کردن
یعنی همین ناکشتن مردمان را ستوده دانند و بر همین کفایت کنند ۱۴۰ چه گروهی
مردم کشتن را به و خوب دانند و تفسیر این فقره می گوید که زین نشان گروهی دهد
که برای رام شدن بزرگان و فرشتگان مردم را به تیغ کشند و خود را بیجان
کنند بگمان اگر خدا خوشنود شود قوله بزرگان بادشاهان و خواهندان قوله
فرشتگان مردمان نیکوکردار ایزد پرستار یعنی بگمان رضای یزدان بخواهش
سروری خود را و مردم را بکشتن دهند ۱۴۱ چند کیش آور گویند که آیین
مانده نشود و برنخیزد یعنی منسوخ نگردد زین نشان گروهی میدهد که با پیروان
خود گویند که آیین ما رفتنی نیست و ازین برنگردید ۱۴۲ در ایشان جنگها پدید
آید بسوگیری کیش آگاهی سازد که در راه این کیش آوران و آیین انگیزان پردا
پدید آید و باهم در افتند و در یک آیین راه ها بسی شود و از یک بیخ شاخ بسیار.
نگردد و هر شاخی شاخ دیگر را به کار شمرد ۱۴۳ گروهی که اندک نیک دانند خوب
کردار نباشند و آنان که اندک خوب کردارند نیک دانش نباشند و تفسیر این
فقره می فرماید زین نشان گروهی میدهد که راه فرزانگان بپذیرند و بگفته ایشان
کار نکنند و همچنین گروه دیگر که خود را پاک گوهر گیرند و اندک کردار خوب دارند با این دانا نباشند
قوله فرزانگان جمع فرزانه معنی حکیم و دانا یعنی گروهی گفتار حکیمان در الهیات و یزدان
شناسی قبول کنند لیکن بگفته شان عمل نکنند و دیگر گروه که اندکی خوش کردار و نیکوکار باشند
از دانش بهره ندارند ۱۴۴ و چندان آیین پدید آید که نامه ها پر شود یعنی مذاهب مختلفه و راههای جداگانه
ظاهر شود و در هر کیش کتب و صحایف نگاشته گردد ۱۴۵ ای برگزیده یزدان و الا آباد جز کیش آبادیان راه خدایابی
نباشد بدین راه هر کس شد از گروه هورستارام و نورستارام و روستارام و همیشه رسد و در خورد کردار پایه یابد مراد است که

بپیشه و کار موقوف نیست و مخصوص بگروهی و طایفه نبوده از هر گروه هر کسیکه
خجسته کار و نیک گفتار بود لایق اعمال خود در بهشت مرتبه یابد و پنجم سیاسان
این هر چهار طایفه را خود تفسیر می کند و میگوید فرسنداج نام کیش مه آباد است
فرسنداج بفتحه فا و سکون را مهمله و فتحه سین مهمله و سکون نون و دال ابجد با الف
و جیم عربی و هورستارام را بپهلوی راتهورنان گویند ایشان موبدان و هیربدان
اند از برای نگاهداشت آئین و پایداری راه و شناخت کیش و آرامش داد هورستارام
بها هوز و واو مجهول و فتحه را مهمله و سکون سین مهمله و تا فوقانی با الف
و را مهمله با الف و میم راتهورنان بفتحه را مهمله با الف و تا فوقانی با ها هوز و را
مهمله و نون با الف و نون موبدان جمع موبد بضم میم و واو و کسر با ابجد و سکون دال
مهمله حکیم و عالم هیربد بکسر ها هوز و تحتانی مجهول و سکون را مهمله و ضم با ابجد و سکون
دال ابجد عابد و صوفی و مرتاض و خادم و حاکم آتشکده آرامش داد بمد الف و را
مهمله با الف کشیده و کسر میم و سکون شین معجمه و دال ابجد با الف و دال دیگر نظام کل یعنی
اعتدال و انتظام مهام میگوید که هورستارام طایفه علما دین و عابدان اند که بوجود ایشان
طرق معاش و اکتساب فنون حسن معاشرت دلخواسته و سامان معاد و خداپرستی آراسته
میگردد و صیانت قوانین شریعت و پاسبانی ضوابط نوامیس الهی و تعالیم معارف بوساطت
هدایت و عبادت ایشان صورت نما و جلوه آرامی شود و این گروه را براهمان و برهمن
نیز گویند و نورستارام را بپهلوی رتهستاران نامند رتهستاران بفتح را مهمله و
تا فوقانی و کسر ها هوز و سکون شین معجمه و فوقانی با الف کشیده و را مهمله با الف و نون
و ایشان خسروان و پهلوانان اند از برای بزرگی و برتری و مهتری و کامروائی بیگری
یعنی انتظام مهمات عالم صوری و این گروه را چتری و بهندی چهتری نامند و سورستارام
را بپهلوی استریوشان خوانند سورستارام بسین مهمله و واو مجهول و کسر را مهمله و سکون
سین مهمله و تا فوقانی با الف و را مهمله با الف و میم و استریوشان واو با الف و سکون
سین مهمله و فتحه تا فوقانی و سکون را مهمله و تحتانی با واو مجهول و شین معجمه با الف

ونون وایشان بهر هر گونه پیشکاری و پرستاری اند و این گروه را شودر نامند
ورور ستارام دا به پهلوی هوتخشان سرایند روزستارام برا مهمله و واو مجهول و کسر
زار معجمه و سکون سین مهمله و تا فوقانی با الف و را مهمله با الف و میم هوتخشان بضم ها
هوز و واو مجهول و فتحه تا فوقانی و سکون خا معجمه و شین منقوطه با الف و نون و ایشان
پیشه ور و کشاورزند و گروه مردم زین بیرون نیابی کشاورزان و پیشه وران را بش
بشین معجمه و در هندی بیس بسین مهمله خوانند و این چهار فرقه است که جمشید پادشاه
مردم را باین چارگانه قسم منقسم فرموده و هر یکی را بکاری داشت ۱۴۶ بنام یزدان
هر کس در اشکارا کردن وسنداج کوشد در مینو پایه یابد یعنی هر که در اجرا طریق مه
آباد سعی کند بهشتی گردد ۱۴۷ ابیگمان دانید که وسنداج راست است تفسیر این فقره
می فرماید بمردم میگوید سراسر بیگمان دانید و بدین گروید که آئین آباد روان شاد که
بمر آباد خردمندان بر روان او و بر دانش باد راه راست بیکاست است گرویدن
بواو یقین کردن و ایمان آوردن آباد بمد الف نام پیغمبری از پیغمبران ایران و معنی درود
و آفرین مر بفتح میم و سکون را مهمله بمعنی شمار بیمر بی شمار یعنی ایزد تعالی باباد که بی شماره
درود و برو باد خبر میدهد که شریعت مه آباد بی نقصان و حق است هر کس اندک خرد داشته
باشد و بیندیشد برو پیدا آید که این خجسته آئین چه مایه از دیگر کیشها فرهمند است فره
بفتحه فا و را مهمله و سکون ها هوز و فتحه میم و سکون نون و دال ابجد پاکیزه و نورانی
و هیچ راهی بدین پاکیزگی و گوارای نیست اگر خواهد بیگمان آنچه گفته آید بگرود و داند
بر دو گونه سرد یا هرتاسپ شود که رنج کشیدن و امیغ خبرها بدیده دل دیدن است
یا سرداسپ گردد که برهبر امیغ کارها دریابد یعنی یا حکیم اشراقی گردد یا استدلالی ۱۴۸
بنام یزدان بسم الله با مردم می سراید تفسیر شارح از هر فقره ۱۴۹ که انیست بترسید
از گناه و هراسید از کار تباه هراسیدن بمعنی ترسیدن و کهتران را مهتر و خوردان را
بزرگ دانید که آسان بیماری دشوار رنجوری شود مراد از کهتران گناهان خورد و نام
صغایر اند و از بزرگ گناه کبیره و مشهور است اصرار بر صغایر منجر بکبایر است و توضیح این

فقره بیجسیلم سامان سپهر باید چه در اغاز بیماری اندک است چون بگفته پزشک کوشد روی
بهبودی آرد ور این بیمار را سامان شمرد و پزشک نگراید زود فزایش گیرد تا بجای
رسد که از چاره در گذرد و گفته پیغمبران و دستوران و موبدان چون سخن پزشکان است
اگر کسی از گناهان پشیمان شود و بپاکی گراید دوست برپژود ازین درد باز رهد ور این
نهراسد بجای کشد که بیمار چاره ناپذیر گردد پزشک بکسر بای فارسی و کسر زای هوز و هم
زای فارسی و سکون شین معجمه و کاف عربی طبیب و معالج تپت بکسر بای فارسی و
فتحه تای فوقانی اول و سکون تای فوقانی دیگر یعنی بازگشتن از گناه عربی توبه ور
بفتحه واو و سکون رای مهمله مخفف واگر ۱۵۰ ناامید از مهربانی و بخشندگی او مشوید
لا تقنطوا من رحمة الله را ترجمه است و تفسیر این فقره می گوید که در اغاز از کار بد برگردید
و انچه نادانسته از شما سر زده بگذرید و پشیمان گردید و از مهر یزدان ناامید مباشید
که مهربان و بخشنده است بنده را نه از خشم رنجور دارد او اموزگار را ماند مانستن هم
با الف و کسر نون و سکون مهمله و فتحه تای فوقانی و سکون نون یعنی مانند و مشابه
شدن یعنی ایزد تعالی مانند معلم و اموزاننده است که چون شاگرد فرهنگ نپذیرد
او را چوب زند و بهبود او خواهد یعنی رنجه کردن شاگرد از بهر بهبود است نه از روی کین
و خشم ۱۵۱ چون هر کدام از هفت ستاره گردنده که ایشان را شار ستار نامند
چرخ انجام اند و بانجام رسانند و بکران آرند یا در خانه خود باشند جشن دارید هفت
ستاره گردنده سبعه سیاره که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر است
شارستار شین معجمه با الف و رای مهمله مفتوحه و سکون مهمله و تای فوقانی با الف و مهمله
جشن بفتح جیم عربی و سکون شین معجمه و نون شادی و کامرانی و مجلس مهمان و عید
میگوید که هرگاه دوره هر کوکب ازین کواکب هفتگانه آخر و منتهی شود از روز ر ا عید
کنید و همچنین هرگاه کوکبی ازین کواکب در بیت الشرف خود حلول کند ۱۵۲ پرستار
ایزد و پرستشبد و دانا و موبد را دوست دارید و فرگفت برید فرگفت بفتح فا و سکون رای
مهمله و ضم کاف فارسی و سکون فا و تای فوقانی حکم و فرمان یعنی بگفته علما و عباد کار کنید

میم وسکون سین مهمله و زار مهمله و واو معروف و دال ابجد دعا و افسون ۷ ستایی
تیر راکه یاور دانش تو شود قوله تیر بتار فوقانی و تحتانی معروف و رار مهمله نام عطارد
۸ اینک ستایش نامهٔ او برایت فرستادم ۹ بنام یاد یزدان ۱۰ ترا پاکی
و آفرین و بر تو درود و میزدان ۱۱ ای شگرف بزرگ و سترگ خوب دانا ۱۲ پدر خدیو
گرامی تیر سپهر ۱۳ دانشمند کنشمند خوب دانا پاینده رای ستور ۱۴ اگاه آسمانان
۱۵ اگاه جاوران و جاگیران قوله جاور بجیم عربی باالف و فتحه واو و سکون رار مهمله
یعنی صاحب جا و محل یعنی بر چیزهای که محلی و مکانی هستند اگاه است ۱۶ دانای
جهانان ۱۷ خداوند شگفتیها ۱۸ همداستان رازها و شگفتیها ۱۹ گنجور
دانشهای باریک دشوار ۲۰ پیشوای یادگرفتن ۲۱ یاورنده شگرف بزرگان
اختران در منشهای ایشان قوله یاورنده بیای تحتانی باالف و واو و کسر رار مهمله و
سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون هار هوز یعنی یاوری دهنده ۲۲ فروبارنده
زود یابی و دانش هر آئینه چیز قوله زود یابی بزار معجمه و واو معروف و دال ابجد و
تحتانی باالف و کسر بار ابجد و سکون تحتانی باالف و کسر بار ابجد و سکون تحتانی معروف
سرعت فهم و ذهن یعنی معیض سرعت فهم و علم و تحقیق هر چیز که ازان افادات علوم
صورت بندد ۲۳ پرمان پدید آور خود یعنی عقل را مطیع و فرمان برنده ۲۴
گردنده بگردش سپهر خود که پاک است از برپرفتن گشاده شدن و گرفتن پیکرهی
و فرو گذاشتن نگار و گردش ست را شرح این فقره مکرر بر سروده شد ۲۵ درخوشنجوی
بس خواسته پاکانی ۲۶ بلند است پدید آورت و فروزنده ات درار فرستنده
ات ۲۷ جوشنده و فروبارنده شید جوینده پدر گشنده همیشگی پرتو یعنی فیض
دهنده نور و طالب پدر خود که خلود و دوام را بر تو کشید یعنی عقلی که موجد تست
۲۸ جادادت در سپهر دوم ۲۹ آسان گیر رهنمای ۳۰ خواهم از تو
تا بخواهی از پدر خدیوت و بهره بودت بس لخواسته ات که بهره ی [illegible] ۳۱ دار
خردان ازادان که شیدان بلندند از فرودی با بهای [illegible] که [illegible]

واوار اندو بری هستند از ماده و هیولی سفلی ٣٢ که خواهند خواستن در خور جهان
خردی پاک از گردش کنونه مکنونه قوله کنونه بکاف عربی یعنی حال و طور ٣٣ وار پدر
خدیو ایشان مه آغاز جای ایشان پدید آمده ستوده ترخرد همه ٣٤ تا خواهد او چنین
از پدید آور همه بر پا دارنده همه هستی با همگان و او چیزیان برترش سرای جهانیان
چیزه بود گر چیره بود ان او چیز بضم الف و سکون واو و جیم عربی و بجیم فارسی نیز و تحتانی
معروف و زاء هوز ماهیت چیزی و همچنین او چیری بزیادت تحتانی در آخر او چیزیان
جمع یعنی ماهیات قوله چیزه بود بجیم فارسی و تحتانی معروف و زاء هوز مفتوح و هاء هوز ساکن
و باء ابجد با واو معروف و دال ابجد معنی سبب و باعث چیزه بود گر بفتحه کاف
فارسی و سکون راء مهمله سبب که سبب آفرین باشند ٣٥ که فروزد روانم را و نزدیک
سازد مرا بسویش ٣٦ و سخن گوید با من و گرداند از من بدی این سر او السر ٣٧
و فیروزی دهد گروه شید و ناب را و همایون گرداند ایشان را و مار او پاک گرداند ایشان
را و مار آنجا و بد چنین باد ٣٨ بنام یاد ریزدان ٣٩ ای فریدون پیغمبران
هرگز گمراه نشوند زیرا که اگر خود گمراه نشوند دیگران را که پیروان ایشان گردند چه سان
راه بیزدان نمایند ٤٠ گفتار و کردار ایشان همه برهان یزدان است ٤١ هرکس
جمشید را بد گوید او را آگاه کن ٤٢ جمشید همنشین من است و توضیح این فقره
پنجم ساسان پیغمبر باید گروهی بدکردار و خشور شهنشاه جمشید را بد میگویند این گروه
را آگاه گردان که آن سترگ وخشور مرا که اکنون هم انجمن نشست و از تن و تنانی رسته
بد نگویند اگر کسی بدین نگرود یعنی اگر کسی بدین گفتن تو ایمان نیارد و تصدیق نکند
یا بر نگردد و باز نیاید او را آگاه کن بزبان و دست چه پیغمبران هرگز گمراه نشوند چه
از آنکه یزدان برگزیند او بکیش تباه نرود ازین آن خواهد که جمشید گمراه نبود که بزرگ
گفتار و رشته کردار از و پیدا و پیدا شد بسبب برگشتن مردم از خسروی او نافهمی
و کوتاه و نارسایی مردم بود که گفتارش نفهمیدند و زو دازو برگشتند او رده اندیس
از آنی که جم سرانجام از مردم جدا شد و پس از چندگاه بدست بیوراسپ جامه گذاشت

یعنی ازدست ده اگ تازی بیکزی تن که چون جامه بود از روان برداخت و
بازگشتن رسیده اگ برمان بران خود را گفت تا جم را نکوهش کنند و گفتار و
کردار زشت بروبندند یعنی جمشید را متهم گردانند باقوال و افعال مذمومه بدا ینان
چنین کردند لاجرم این یزدان می برباید که ازین زشت گفتگو بگزرند و به پیغمبر خود فریدون
دگرگون بیگوید که مردم را ازین بازدارد و بیم الهی می بخشد بوخشور و شهنشاه فریدون
فرهی اگون اکنون پسران تو سرکش شوند و انجام پاداش یابند ۴۴ و آنچه خواهند
بایشان نرسد زود بمنوچهر دهم و تفسیرش چنین وخشور را آگاه می سازد که اکنون
تور و سلم سرکشی کنند و پاداش آن یابند و خواهان ایران شهر باشند هرگز بکام نرسند
این مرزبوم را من منوچهر بخشم ۴۵ و پس از تو منوچهر پیغمبر شود ۴۶ و تو از
پیمبران بزرگی رازها بتو نمودم و نژاد ترا بر جهان سروری دادم ۴۷ ترا وخشور
و پادشاه همه جهان گردانیدم ۴۸ فرزندان و نژاد ترا بسروری و فرماندهی
رسانیدم پنجم ساسان توضیح این فقره می برباید چه وخشور و شهنشاه روزگار
جهان را بر سه بهره کرده به پسران داد و در نژاد ایشان خسروی ماند

نامه شت وخشور منوچهر

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳
بنام یکتا یزدان ۴ ای منوچهر پور ایرج ترا بر سلم و تور فیروزیدم و فیروزی
دادم و اکنون بوخشوری و پادشاهی ات گزیدم بستای ماه را قوله سلم و تور نام
دو پسران فریدون که ایرج سومین برادر خود را کشتند و انجام از دست منوچهر
کشته گشتند ۵ بنام یکتا یزدان ۶ ترا آفرین و بر تو درود یزدان ۷
ای شگرف بزرگ و موبد و خوب و دانا و نیکو ماه سپهر ۸ انکسی که سمیر در میان ما با ماه
دستور هورشید و پیره اش بخشنده رنگها دستور بروزن ستور وزیر پیره خلیفه زیرا که

ماه ازان پس که خورشید باختر آرامی گزد جانشین اوست ۱۰ سوار سپهر یار
شگرف بزرگان فرازی ۱۱ کلید آسمانهای زود پرنابیر ۱۲ یاور گوهر آب
جوش آب و فرو نشستن آن بتاثیر ماه و انند کسانی که دریای شور بار و دبار متصل
اش دیده اند ازین نیکوتر آگاه ۱۳ خداوند تریها و نمها سوی گرفت پیکر
و گذاشت نگار یعنی از بهر نگار بستن و زدودن و پیکر آراستن آخشیجان پیوسته
خداوند رطوبات است و خرد ماه سپهر را پیکر آرا نگار بند دانند ۱۴ برهان بر
پدید آورنده خود ۱۵ گردنده و رونده بگردش خود که پاک است از بر پذیرفتن
شکست و آسیب ۱۶ در خوشخواست بن خواسته خردی ۱۷ بزرگ است
پدید آورت و فروزنده ات ۱۸ شیدان آورنده روش همیشگی پرتو ۱۹
آرام داد ترا در آسمان نخست تفسیر آسمان نخستین ساسان فرماید آسمان نخست
گفت و آسمان آخشیج خواست ازان که از مهربانی بندگان فرودین را میخواهد بیاموزاند
پس از زیر سو شمار گیرند یعنی تعداد افلاک از نشیبین سو آغاز کنند پس آسمان ماه فلک
اول و آسمان عطارد دوم فلک نام گزارند ۲۰ آسمان گیر میخواهم از تو خوبی ۲۱
که خواهی از پدر خدیوت و بهره بودت که خردی است و بن خواسته ات ۲۲ و همه
خردان سازنده و کننده که شیدان چیره و آزاد از ناپها اند ۲۳ تا بخواهند
خواستن در خور گیتی پاک از تازه شوان و گردش جاوران یعنی خواهی که سزاوار
جهان فرازین که برکرانست از حوادث و تغیر احوال ۲۴ و آغاز در آرایش کن
پدید آمده نخست شید نزدیک تر خرد همه ۲۵ که خواهد از پرستش سزاش و
پرستش سزائی پرستش سزایان پرستش سزای جهانها ۲۶ پیوست آرای شیبانهای
هستی ۲۷ کننده چه چیرهای همگان ایشان ۲۸ خداوند بخششهای درستی
هر آئینه هستی ۲۹ که یاوری کندم و یاوری دهد مرا برو آن شیدها کش ۳۰ پاک
کندم و نزدیک گرداند مرا در سوی خود ۳۱ و فیروزی دهد مرا و گرداند از بن آسیبها
روانی و تنانی ۳۲ و فیروزی دهد گرده شید و تاب را ۳۳ و پاک گرداند

ایشان را و مارا و همایون سازد ایشان را و مارا ۴۴ تا جاوید ایشان با
۴۵ بنام یکتا یزدان ۴۶ پس از تو پیغمبری آید کیخسرو نام بازادی و دوارسگی
وی از وی او هر کس ابرکار شود و او همنشین و انجمنی و بزم هبرای یزدان باشد
قوله ابرکار بفتحهٔ الف و سکون بای ابجد و رای مهمله و کاف عربی با الف و رای مهمله
حیران و متحیر یعنی چنان نبی از وارستهٔ تعلقات جسمانی و دنیوی بود که مردم
را بدیدنش حیرت روی دهد

نامهٔ شت وخشور کیخسرو

۱ پناهیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر
۳ بنام آزاد آفرین یزدان ۴ ای وخشور من کیخسرو پور سیاوخش تو
نزد من گرامی هستی ۵ چشمکی دل تو از من جدا نیست ۶ روان
فرشته است و پور فرشته است و چنین سروشی گرامی و بزرگ با تو خرد نام
داده ام و تفسیر این فقره بر باید ازین که بر بود که تو سروشی و پور سروشی
و و چم خیرد یعنی محتمل دو معنی است یکی آنکه چون در آمیغ پدر نخستین خرد است
کیخسرو را گوید تو پوران همین سروشی و دیگر آنکه سیاوش را از راه فرخی
او سروش خوانده و گفته تو پسر سروشی چه روان چون از تن فرودین هر
و نبرادگاه خود باز شود سروشی مانا گردد و فر گفت فرشته گیرد یعنی هرگاه
نفس از جسم عنصری دوری گزیند و بوطن اصلی خود که روشنستان و فرشته
گرد باشد برسد مانند فرشته شود و حکم فرشته گیرد ۷ انجام ترا با همن
نزد خود دارم ۸ تا چشمکی از پیش من نهان نشوی قوله چشمک لحظه و لمحه ۹
من از دل تو بیرون نیستم ۱۰ و من در هیچ چیز نگنجم مگر در دل تو و در دلی
چون دل تو و تفسیر این فقره گوید چه آن دل که چون دل تو پاک شود در و گنجم

١١ و من نزدیک تر تر از توام ١٢ ایدوست من آئین بزرگ آبادرا که او
بزرگترین پیغمبران است و آن آئین آئین من است استوار کن ١٣ که بسوی
من راه نیابد جز این آئین ١۴ در فرودین جهان ترا انجنان دست گرفتم
و یاوری کردم که سپاس گزاری بر تو ناگزیر است ١۵ چه ترا هنر فرازین بخشیدم
و چون دستان و دستوری دادم و رستم و از پهلوانی سپردم ١۶ و ترا آن فرهی
دادم که با همه دستگاه از نزدیکی زنان دوری گرفتی و با ایشان نیامیختی و روز و
شب دل را بمن بستی و بشرح حال کیخسرو و تفسیر این فقره فرماید باید دانست که از
دوری زنان نه آن خواهد که با زنان سخن نگفتی از بن آن خواهد که با زنان چنانچه
مردم پیوندند و در آمیزند نیامیخت یعنی چون مردمان ظاهری با زن مباشرت
و مجامعت نکرد کیخسرو را در مشکوی زرین چار زن برفر بودند مشکوی بفتح میم و
سکون شین معجمه و کاف عربی و واو و یاء تحتانی حریم بادشاه و امراء قوله برفر
بفتحه باء ابجد و سکون راء مهمله و فتحه فاء و سکون راء مهمله معنی با شان و حشمت
و ایشان نیز دوشیزه زندگی کردند و آن همایون خسرو هیرسا از جهان بیرون رفت
و هیرسا کسی باشد که بزن نیامیزد و هیرتاسپ اوا شکار است قوله هیرسا بهاء هوز
و تحتانی مجهول و راء مهمله ساکن و سین مهمله با الف عربی حضور که با وصف قدرت
و قوت بر مجامعت با زن نیامیزد و هیرتاسپ او یعنی تعبد و ریاضت کیخسرو همه
میدانند ١٧ بنام ازادافرین یزدان ١٨ پرسیدی فرودین فرشتگان
کدام اند بمن گوی ١٩ نیروهای نیکوکارتنان همه فرودین فرشتگان اند و تفسیر
این فقره می فرماید چه نیروهای بیننده و شنونده و بوینده و چشنده و پساونده
و مانند ایشان همه سروشان فرودین اند که بفرمان یزدان در کشور تن پرستندگی
روانشاه می کنند قوله پساونده بباء فارسی مفتوح و سین مهمله با الف کشیده و کسر واو
و سکون نون و فتح دال ابجد و هاء هوز یعنی لمس کننده و قوتی که خبر از لمس در یافت
میگوید که قوای خمس ظاهری که سامعه و باصره و شامه و ذایقه و لامسه باشند فرشتگان خدا

اند که بفرمان او مطیع و مامور اند بادشاه نفس را و خدمتگار او هستند هرچه فرمان
میدهد بجا می آرند و چون فرمان خداست بایند همه از حکم نفس سر می تابند ۴۰
و من همه دانشها را بتو آموختم دانش تو پرتو دانش منست و کنش تو نشان کار من
قوله کنش بضم کاف عربی و کسر نون و سکون شین معجمه بمعنی کردن و کردار ۴۱ بنام
آزاد آفرین یزدان ۴۲ بهر دشمنانت چیره کردم و از خوبی بیرون و درون انچه بایست
بخشیدم یعنی جمال صورت و کمال معنی ترا ارزانی کردم و هر دو محاسن یکجا کردم گویند
که بادشاه کیخسرو بسیار نیکورو و خجسته پیکر بود و میتوانند که از خوبی بیرون خسروی
و فرهی پیکری مراد بود و از درون وخشوری ۴۳ اکنون بگاه گاه چون
برم خوشنود هستی و همیشه و همواره بودن نزد من نخواهی یعنی به نیوه و چینه که بعربی
خلع گویند گاه گاه نزدیک من می آئی لیکن باین گاه گاه آمدن راضی نیستی
جاودان به نزدیک من بودن آرزو داری و معنی نیوه و خلع در نامه سیامک گفته آمد
۴۴ من نیز بدوری تو خوشنود نیستم ۴۵ هرچند بامنی و من با توام این نخواهی
که خوبتر بر من باشی ۴۶ فرودین جهان را لهراسپ سپار که فره ایزدی با اوست
قوله لهراسپ بفتحه لام و سکون هاء هوز و راء مهمله با الف و سین مهمله و باء پارسی
نام بادشاهی که زرتشت در عهد پسر او گشتاسپ پدید آمد و اسفندیار پسر پسرش
بود که نبیره خوانند قوله فره ایزدی بفتحه فا و فتحه راء مهمله مشدده و سکون هاء مهمله
و کسر الف و تحتانی مجهول و فتحه زاء هوز و دال ابجد و تحتانی معروف نشان جلال
خداوندی و نور او تعالی که در بادشاهان تابد و از آن همه کس بفرمان ایشان سر نهند
و بدری زبان آنرا کیا خره بخاء معجمه و راء مهمله گویند و بعربی جلال و انچه مراد
ازین لفظ درین مقام بود پنجم ساسان تفسیرش میفرماید چون نیروی خشم و کام
میانه گزینند و بی فزونی و کمی داد پذیرد آنرا فره ایزدی گویند و مردی فره ایزدی
خسروی را سزاوار باشد یعنی فره ایزدی عبارت از عدالت است که بدری آنرا فر[illegible]
نامند و آن اختیار کردن حد اوسط بود طرفین افراط و تفریط را و بازگشا این

گفتار در نامه ساسان نخست بدرازی گفتار گفته آید بیاری توانا یزدان ۴۷
و از لهراسپ پوری آید خوب در هنگام او پیغمبر بزرگ زرتشت آید ۴۸ و نامهٔ
او پرخیده و اپرخیده بود پرخیده بفتحه بار فارسی و سکون رار مهمله و خار معجمه و تحتانی
معروف و فتحه دال ابجد و سکون هار هوز کلام مجمل و مرموز و سربسته و متشابه
و قوله اپرخیده بزیادت الف مفتوح بر اول پرخیده بافادهٔ سلب و نفی و بمعنی صریح
و محکم و مفصل مقابل مجمل و مرموز یعنی کلام خدا به پیغمبر دوگونه بود یکی مجمل و متشابه
محتاج شرح و بیان دوم مصرح و محکم که همه ازرا دریابند و معنی اش فهمند

نامهٔ شت وخشور زرتشت

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر
۳ بنام یزدان ۴ ای زرتشت پور اسفنتمان ترا بوخشوری گزیدم ۵ وسه
گونه سخن خود را بتو دادم ۶ یکی در خواب و آن وخشنامه است ۷ دوم در میان خواب
و بیداری و آن فرهنگاخ است ۸ سیوم در بیداری که از تن گسستی و با فرشتگان
از آسمانها گذشتی قوله وخشنامه بفتحه واو و سکون خار معجمه و شین معجمه و نون
با الف و فتحه میم و سکون هار هوز قوله فرهنگاخ بفتحه فا و سکون رار مهمله و فتحه هار
هوز و سکون نون و کاف عربی با الف کشیده و خار معجمه بمعنی وسط ۹ روانت
بمن رسید ۱۰ همه گفتار که بخشیدستت دو بهره است یعنی دو حصه و دو قسم است ۱۱ پرخیده
و اپرخیده پرخیده را با اپرخیده برابر کن یعنی معانی کلام مجمل و مرموز را بکلام مفصل
و محکم تفسیر کن که آنچه مراد از مرموز میباشد مصرح آن در کلام مفصل میتوان یافت
۱۲ خرد ساتیر کاری نکنی ۱۳ سراسر راز هستی را بتو گفتم ۱۴ اکنون تو
بر گذشته و هست و اینده دانائی یعنی واقعات ماضیه و مستقبله و حال بر تو آشکار است
۱۵ هر کس را به بیداری پیغمبری و هم آئین بزرگ آبادبد و سپارم ۱۶ خواسته من

این آیین است ۱۷ آنکسی که از وجد است از یافتن چم سخن منست ۱۸ چم سخن
مرا جز در بیداری نتوان یافت ۱۹ از من بگشتاسپ بگو که ای شهنشاه
ترا چند خبر دادم که بدان گزیده شدی از همه مردمان قوله گشتاسپ بفتحه کاف فارسی
وسکون شین معجمه و تای فوقانی با الف و سین مهمله و باء فارسی نام پادشاهی که پسر لهراسپ
بود ۲۰ نخست چون زرتشت دوست و آگاه من پیغمبری ۲۱ و دیگر چون اسفندیار
پسری که ده موبد است و سپهبد قوله ده موبد بفتحه دال ابجد و سکون هاء هوز و ضم میم و واو
مجهول و کسر باء ابجد و سکون دال ابجد کسی که متولی خیرات و صدقات آتشکده باشد
قوله سپهبد بکسر سین مهمله و کسر باء فارسی و سکون هاء هوز و ضم باء ابجد و سکون
دال مهمله سرلشکر یعنی امور دینی و دنیوی هر دو را انتظام می کند ۲۲ دیگر چون
جاماسپ دستوری که راز سپهران همه میداند یعنی اخترشناس درصد بند است
۲۳ دیگر کشوری بهرشست ایران دار ۲۴ و همه شهریاران نماز بر از این
فره شدند قوله نماز بر بنون مفتوح و میم با الف و زاء معجمه و فتحه باء ابجد و سکون راء
مهمله پرستار و فرمان پذیر یعنی همه پادشاهان بدین این جلال خداوندی
که ترا دادم سر بفرمان تو نهادند و نیایشگر آمدند ۲۵ بنام یزدان ۲۶
اکنون ای دوست من نزد من آمده و ترا خود نزدیک ساختم بپرس آنچه خواهی تا
پاسخ دهم ۲۷ بنام یزدان ۲۸ پرسید ای بزرگ خدا جهان چگونه
آفریدی ۲۹ بدان ای دوست من گوهر هر آئینه بود یکتا و بی چه و چون ۳۰ آن
هستی چون خورشید است و شید آشکارا گردد یعنی وجود موجودات نور مبدء فیاض است و نور
را هویدا شدن ناگزیر از این بقدم عالم اشاره می کند که زمان بدایت موجودات
را آغاز گرفتن نتوان چه نور خدا صفتی است از صفات او و آشکارای صفات
را ابد و آغازگاه نبود ۳۱ بزرگیش و گرامی بودیش بپرسای آتش خشیم انداخت
خرد و روان و تن پدید آمد یعنی عظمت و کبریای خداوندی بر کمال خودش نظری
انداخت این هر سه به پیدای رسیدند ۳۲ آنچنان که در نامه آباد گفتم

نخست از دالا یزدان نخستین خرد پدید آمد و آن نخستین آفریده و همین خرد و
روان و تن فلک الافلاک بهستی کشید و همین سان از هر خردی خردی و سپهری
بوجود آمد تا سپهرستان انجا مانید ۳۳ چون سپهر از پر تو یزدان چرخید چهار آخشیج
و سه پور پدید آمد یعنی اربعه عناصر و موالید ثلثه بظهور پیوستند ۳۴ و این سه نیاز دارد
بچهار مادر و این پور دان بخرد وان نه یزدان ۳۵ برزمین هر چه است پیکر و سایه
چیزی است که اندر سپهر است یعنی این همه موجودات سفلی ظلال موجودات علوی اندو
در آیه قران شریف در آیه کیف مد الظل یعنی چگونه گسترید سایه را اشاره بدین تواند
شد والله اعلم بعلمه و مراد چنین تواند بود که این سایه ها را بچه درازی با نواع مختلفه
و صور متنوعه بجهان آورد و هستی داد ۳۶ تا که آن تشید وررا گونه خوب
است این سایه را هم خوبی است قوله تشیدور بواو مفتوحه و سکون رار مهمله نورانی
یعنی انچه در آسمان است این موجود سفلی پر تو د سایه اوست ۳۷ چون آن تشیدور
ازین سایه دور شد ازین سایه زندگی نا نزدیک گشت یعنی بدوری آن نورانی این
سایه معدوم و فانی میگردد ۳۸ باز آن تشید سایه از خود تشیدتری است یعنی آن
تشید در هم ظل و پرتو است نورانی تر دیگر را ۳۹ چنین تا من که تشیدان تشیدم نور الانوار
۴۰ بین یزدان را که چون گسترد سایه را یعنی موجودات سفلی را چه سان سایه علویات کرده
زنجیره هستی بدار کشید که از شماره بیرون هستند ۴۱ بنام یزدان ۴۲ اکنون
از یونان فرزانه آید توتیانوش نام تا از تو آمیغهای چیزها پرسد قوله توتیانوش
بتار فوقانی با واو معروف و تار فوقانی ساکن و تحتانی با الف و نون با واو معروف
و شین معجمه یعنی حکیمی از یونان آید از بهر پرسیدن حقایق اشیا تا با تو مناظره
کند و این از قبیل اخبار غیب است که پیش از وقوع یزدانش وحی فرستاد که بکارش
آید و از ان تصدیق او مردم را در دل استوار شود ۴۳ من ترا از انچه او
جوید میگویم پیش از ان که او گفتگو کند پاسخ ده تا او فرارستی تو در دل نشیند و
تو گرود و بر یزدان گراید و باز گشاد این سرگذشت پنجم ساسان پدید گویند

که چون الهی فرگوهر زرتشت در جهان برجا گشت قوله فرگوهر بزرگ ذات یعنی شهرهٔ ۱
زرتشت و آوازهٔ او بسوها رسید و اسفندیار گرد جهان گشت و آتشکده ها برساخت
و براوران گنبدان ساخت قوله آدر بعد الف وفتحه دال ابجد و سکون رای مهمله
آتش گنبد بضم کاف فارسی و سکون نون وفتحه بای ابجد و سکون دال ابجد قبه
یعنی بر آتشکده قبه‌ها بنا کرد دانشوران یونان توتیانوش نام که دران هنگام بر همه
مهتری داشت بگزیدند تا بیاید بایران و از زرتشت امیغ چیزها بپرسد اگر از پاسخ
درماند وخشور نباشد ور پاسخ گزار درست گوی باشد چون یونانی دانشور به بلخ رسید
گشتاسب بهترین روزی برنمود تا موبدان هر کشوری گرد آمدند و زرین زیرگاه بهر
فرزانه نهادند قوله زیرگاه بزای معجمه وتحتانی مجهول و رای مهمله ساکن و گاف فارسی
با الف وهای هوز کرسی که بران نشینند پس برکشیده یزدان زرتشت وخشور بهمان انجمن
آمد قوله برکشیده یزدان عالی مرتبه که خدایش پایه برفرازید فرزانه یونان آن سرور
را دیده گفت این پیکر و این اندام دروغگو نباشد و جز راستی ازین نیاید پس از
روز زادن پرسید یعنی طالع زایچه ولادت استفسار کرد که زرتشت بکدام طالع
در پیکری جهان رسید پیغمبر خدا نشان داد گفت درچنین روز بدین بخت و ستاره
کاست زن نزاید یعنی ازین طالع و زایچه او دریافت و استنباط کرد که ولادت
او از زنی است که همه کاله بود تا چنین پور زائید پس از خورش و زندگی باز جست یعنی
از خوردن و زندگانی کردنش با مردم تفحص و تجسس نمود تا از کردار او دریابد که راست
است یا کاست و فرستادهٔ والای یزدان است یا خود را بدروغ پیغمبر گرفته وخشور یزدان
همه را وانمود یعنی زرتشت همه پرسیده او را جواب داد فرزانه گفت این زندگانی
از دروغکار نسزد پس وخشور یزدان باو گفت این پرسشها از تو بود باز گفتم اکنون آنچه
نامدار فرزانگان یونان گفته اند از زرتشت بپرس بدل دار و بر زبان میار یعنی آنچه
ترا به پرسیدن پاسخ مامور کرده اند حکیمان یونان اندر دل خودت پنهان مدار
و مگو جستهٔ ایشان برشنو یعنی مطلوب ان حکیمان گوش کن که مرا یزدان بدان

اگاه ساخته و درنبار بود ان سخن زری این فرو فرستاد قوله باز خود بباد ابجد باالف و
زار هوز مندس خیم باواو و دال ابجد تفصیل و تشریح قوله زری بزار هوز و تحتانی معروف
سوی و جانب یعنی توضیح انچه پرسیدن آن ترا مامور کرده اند و هوز بر بان
سپرده یزدان برمن نازل کرد فرزانه گفت بگو پس زرتشت پیغمبر پرسود تا شاگرد
این ورشیه را خواندن گرفت قوله ورشیم بواو مفتوحه و سکون راء مهمله و شین معجمه و تحتانی
معروف و میم حصه از کتاب اسمانی ۴۴ پرسلت دوست زیرکی و فرزانگان
یونان می گویند درین جهان پیغمبر یزدان را چرا باید یعنی از باعث رسالت و علت
غائی نبوت پرسد و پژوهش کند جواب آن ۴۵ وخشور ازین باید که مردمان
در کار زندگانی و زیست بهمدیگر نیازمندند این جواب ست یعنی مردمان در معاش و
زیستن بسوی تعاون و یاری همدگر محتاج اند چنانکه در بهم رسانیدن نان احتیاج
می افتد بسوی دانه کاردار و ساونده و همچنین دیگران و دانه کار را احتیاج است
بسوی دروگر و آهنگر تا آلات کشاورزی ساز کنند و بیان این نیاز پس دراز ست
برخلاف جانداران دیگر که بسوی تعاون یکدیگر نیاز ندارند چنانکه شیر بگوشت آهو
شکم سیر میشود و آهو روئیده بیابان میچرد و بسوی پوشش و گسترش و جز آن نیاز ندارند
اما انسان بسوی همه چیز محتاج است که پس نظر برین احتیاج که بر فرد انسان را با فراد
دیگر هست یکجا بودن و یاری یکدگر ساختن ناگزیر و چون دو قوت غضبی و شهوی را
سطوت می باشد و هر یکی بسطوت قوت شهوی همه در بایسته بلکه افزون از در
بایست را بسوی خود کشیدن و باز دارنده و مانع را به نیستی آوردن آرزو کند
و آن دیگر نیز همچنین برین تقدیر خونها ریخته گردد پس مدور کرد این گونه بر خاش و
آویز قوانین کلیه باید که بدان همه سر نهند و باسایش باهمدگر باشتی روزگار بسر برند
۴۶ پس ایشان را گزیر نیست از برستگان و برنهادان که همه بران همداستان
باشند برستگان بفتحه باء ابجد و سکون راء مهمله و فتحه باء ابجد و سکون سین مهمله و فتحه
تای فوقانی و گاف فارسی باالف و نون قوانین و ضوابط مفردان برستة و همچنین

معنی برنهادان بفتحه بای ابجد وسکون رای مهمله وکسر نون وهای هوز با الف ودال
با الف ونون مفرد ان برنهاد وغرض این قانون بستن وایمن برنهادن بیان
می کند ۴۷ تا ستم در داد وستد وانبازی نشود ودهناد جهان باید قوله دهناد
بفتحه دال ابجد وسکون های هوز ونون با الف ودال بمعنی نسق ونظم یعنی مطلوب
ازین ائین بستن آن است که کسی در شرکت ومعامله ستم نکند بر دیگری پس بدین فرمان
پذیری انتظام جهان پایدار ماند وگیتی ازهم نپاشد ورنه زود جهان تباهی رسد و
مردم به نیستی گرایند ۴۸ واین برستگان از پیش یزدان باید تا همه کسان ازا
پذیرند یعنی همه کس را مقبول افتد دو سبب یکی آنکه خللی
قباحتی در وقتی از اوقات دران یافته نشود واین علم مخصوص است بذات خدا
که دانای نهان وآشکار است دوم این که مخرج آن قوانین قدرت نامه داشته
باشد بر دلها تا همه با گفتارش پذیرند واین صفت هم خاصه ذات او تعالی است
جل شانه ۴۹ بدین فرزبود وخشور انگیخته شود قوله فرزبود بفتحه فا وسکون رای
مهمله وزای معجمه وبای ابجد با واو معروف ودال ابجد حکمت یعنی بحکمت انتظام جهان
بعثت انبیا بظهور آید تا قوانین الهی وائین او را که از سوی خدا برسانیدنش مامور
شده باشند بمردم اموزانند ۵۰ پرسدت وخشور را از چه است گوی ور آشکار
در کار خود شناسیم یعنی علامت صدق نبوت او چه بود جواب ۵۱ بچیزی که او
داند دیگران ندانند یعنی علم لدنی وعلوی داشته باشد ۵۲ وازدل تما الهی دهد
یعنی انچه در دل تما باشد بی آنکه گویند بگوید ۵۳ وازانچه پرسند در پاسخ
فرو نماند ۵۴ وانچه او کند دیگری نتواند تفسیرش می باید چه چون از وفرجود
جویند باز نماید دیگری نیارد قوله فرجود بفتحه فا وسکون رای مهمله وجیم عربی با واو
معروف ودال مهمله بمعنی معجزه یعنی کاری باشد که جز نبی ورسول دیگری بران
توانش ندارد وخلاف عادت بود همچو زنده کردن مرده یا بسخن در آوردن
سنگریزه وجز آن پس میگوید که پیغمبر را بمعجزه شناسند ۵۵ وایشان که در آنکا

یونان باشند یافته اند یعنی دریافته اند که پادشاهی بزرگ فرزبود جوی بر خیرد و دانا را بسیار خواهد یعنی حکماء یونان را بسیار دوست دارد از تو که زرتشت باشد میخواهند که او کیست نام و نشان او را بنمائی که این گروه دانا بدانش و نیکو کرداری و روشندلی یافته اند یعنی بعقل و اشراق حالش پیش از ظهور دریافت کرده اند جواب
۵۶ آن پادشاه پور شاهی از نژاد شهنشاه گشتاسپ باشد یعنی در حقیقت او پسر داراب باشد که از نسب گشتاسپ پیدا شود ۵۷ چون ایرانیان بد کارها کنند و پادشاه خود را کشند یعنی داراب را بکشتن دهند یزدان او را که آن پادشاه خجسته باشد با آنکه ایرانی است بروم برد ۵۸ و آن پادشاه پادشاهی نیکبخت و بهرمند و دانا باشد انجام نامه خود را با ایرانیان دهد تا آمیخته دساتیر کنند یعنی جزو دساتیرش سازند و توضیح این حال می باید ازین بسر الهی سکندر پید بدانکه او پور خسروان خسرو داراب پسر پادشاهان پادشاه بهمن شهنشاه بهمن ورست یعنی بهمن که بشوکت بهمن که نام فرشته است که تسکین خشم دهد چون ایرانیان کارها کز ایشان تا سزا بود کردند یکی از آن برگشتن آن دو کس است که داراب شاه را تباه کردند چون سکندر بادشاه پاداش ایرانیان رسانید انجام نامه خود را بپیران یزدان و بهمه آسمانی موبدان لخت دساتیر ساخت و آن نامه ورشیمی است که وخشور دادار زرتشت از یزدان درخواسته تا بندرا سخنی فرو فرستد که چون هنگام سکندر رسد دستوران بدو نمایند و بدان خرم شود و آئین پاکان را بهتر خواهد یزدان خواست پیمبر خویش پذیرفته نغتی سخن اندر زامود فرو فرستاد در باره سکندر و آنرا خسروان بهیر و دستوران بگنجور سپرده همی داشتند چون سکندر بایران برتری یافت بهیر بهوخت روشنگ دستوران آن نامه بدو دادند بشنود و آئین آبادیان که آباد بران باد بستود و بزرگی بزرگی بداشت و راستی آن آئین افزونتر نمود و پرسود نامه موبدان آن نامه را لخت دساتیر سازند و آن ورشیم روشناس بنام سکندر شد زیرا که بهر پیکر اوست که بزرتشت فرود آمده و آغاز آن فه سام فرنارشس مه فرذام یعنی بنام یزد

والایزدان ۶۰ و چون آن پادشاه که سکندر باشد بایران آید نامه های ایرانیان
را بزبان یونان گرداند ۶۱ بدین در یونانیان راه فرتودی برافتد و نیرنودی
بهم رسد قوله فرتود بفتح فا و سکون را مهمله فوقانی با واو معروف و دال ابجد
اشراق که در یافتن ماهیت اشیاء بتصفیهٔ دل باشد و نیرنود با تحتانی معروف و را مهمله
با نون و واو معروف و دال ابجد بمعنی استدلال و آن در یافتن حقایق اشیاء
باستدلال بود یعنی بدیدن کتب ایرانیان راه اشراق که در یونان مستعمل بود ضایع
شود و برود و استدلال در کار آرند و تفسیر می فرماید باید دانست که راه کشیان
ایران و یونان میانه است در فرتود و نیرتود چون سکندر بایران آمد کشیان ایران
را بهتر و دانا تر یافت کشیی بفتحه کاف عربی و شین معجمه و سکون سین مهمله و بار فارسی
با تحتانی معروف اشراقی و مرتاض و دید که این گروه را نیرویی هست که هرگاه
خواهند از تن جدا می شوند و تن را پیراهن ساخته اند یعنی بنحوه چنینه از تن
می بر آیند و باز دران می در آیند و این گروه دیگر در ایران دید که نیرنود مع
چیزها چنانچه هست می یابند و این گروه در یونان نبودند همه نامه ها را گردکرده
بیونانی و رومی زبان نبشت پس دستور آموزگار خود را موبد دانشور ارسطو
مهرخوان داده او را سرور نیرنودیان گردانید یعنی رئیس مشائیان کردن ان
پس راه فرتودی در یونانیان و رومیان بر افتاد ۶۲ چون یونانی این
سخن از تو که من فرستاده ام بشنود بکیش در آید و یزدانی شود و تفصیل این
فقره می فرماید چون این سخن یونانی فرزانه شنود به ایمن گشت و نزد شنوده یزدان
زرتشت و خشور دانش و هنر آموخت شهنشاه گشتاسپ پرمان پیرهدی یونان
و موبدی آن مرز بوم بدو داد زیرک مرد یونان بازگشت مردم را بآیین این
همایون وخشور آورد ۶۳ بنام یزدان ۶۴ ای پیمبر دوست زرتشت
پور اسفنتمان چون چنگرنگاچه آمد از یک نسک دستاران ستگرا اید و بهند
بازگشت قوله نسک بضم نون و فتحه سین مهمله و سکون کاف عربی یک حصه از بست

و یک حصه اوستا که کتاب زرتشت باشد و پنجم ساسان بشرح حال این کس فرماید
جنکرنگاچه دانای بود بفرزانگی و زیرکی شناخته شده و موبدان جهان شاگردی
او می نمایند یعنی فخر و ناز می کردند چون سخن از وخشور یزدان زرتشت پور
اسفنتمان بشنید باهنگ برانداختن آئین بهی با پراهن آمد چون ببلخ رسید
بی انکه از زبان سخن بیرون دهد و پرسشها کند پیمبر یزدان زرتشت باو گفت
هرچه در دل داری بزبان میار و راز دار یعنی مخفی و پنهان دار پس بفرزانه
شاگرد خود گفت یک نسک اوستا برو خوان درین خجسته نسک سراسر پرسشها
جنکرنگاچه بود با پاسخها که باپیغمبر خورمی گوید که چنین کسی آید بدین نام و نخستین پرسش
او این است و پاسخ آن چنین چون جنکرنگاچه چنین فرجودی دید به آئین شده بهند بوم باز
گشته درین فرخنده کیش استوار ماند بخشنده یزدان ما را و دوستان ما را
آئین همین می بخشاد قوله جنکرنگاچه اگرچه در همه نسخ دساتیر این لفظ بجیم فارسی و نون
نگاشته دیدم اما باندیشه من نامه نگار بجیم عربی و یای تحتانی می گرد یعنی جیکرن
وگاچه نام قوم او باشد ۶۵ اکنون برهمنی بیاس نام از هند آید بس دانا که بر زمین
کم کس چنان است قوله بیاس بفتحه بای ابجد و تحتانی با الف و سین مهمله برهمنی بود مشهور
در هند ۶۶ در دل دار که نخست از تو پرسد که یزدان چرا کننده دگر دگر نزدیک
نیست در همه هستی گرشگان قوله کردگر بفتحه کاف عربی و سکون رای مهمله و دال
ابجد و فتحه کاف فارسی و سکون رای مهمله بمعنی کننده و فاعل یعنی ایزد تعالی که
بر همه چیز قادر است عقول را چرا وسایط وجود موجودات گردانید و خود بی واسطه
دیگر از هر چه نیافرید ۶۷ بگو او را که یزدان کننده و سازنده همه چیز است و بایا
در فروبار هستی بر فرشته سالار و سرونشید دیگر افزاری در میان نیست و دیگران را
افزار هست قوله فروبار بکسر فا و رای مهمله و واو مجهول و بای ابجد با الف و رای مهمله فاصله
قوله افزار بفتحه الف و سکون فا و زای معجمه با الف و رای مهمله آله که واسطه بود میان فاعل
و مفعول در رسانیدن عمل فاعل بمفعول چون خامه و تفسیر هستی دادن خدا موجودات

رامی پر باید خرد نخست بمیانجی افزار هستی از هستی بخش پذیرفته و دیگر هست شدگان را
با فزار و میانجیها هستی داد یعنی عقل اول را بذات خود بی واسطه دیگری با یجاد در آورد
و دیگر موجودات را بوسایط بوجود کشید ۶۸ و میانجی هستی لختی بلختی ازان
اندکه در کنوزی و گردگاری یزدان نادرستی باشد قوله کنوزی بضم کاف عربی و سکون
نون و فتحه را مهمله و یاء تحتانی فاعلیت یعنی اظهار وسایط بسبب قصور در فاعلیت
نیست بلکه ۶۹ و این بهر انست که لختی هستی پذیران را توانائی و تاب فرو بار و
فرو تاب بمیانجی نیست یعنی بعض موجودات را بعلم الهی توانائی و قابلیت قبول
فیض و نور بی واسطه نبود ۷۰ و لختی را جز میانجیان و لختی را بمیانجیان بسیار نیست
یعنی بعضی را بدون وسائط و دیگر بعض را بی وسایط بسیار قابلیت این قبول
نیست و تفسیرش می پر باید که همه چیزهای کشور هستی در چم یعنی در حقیقت و معنی
از یزدان پدید آمده اندرین انجا یه هست یعنی لیکن اینقدر هست که در فرود پذیرهستی
برلختی از آفریدگان که هیچ چیزی افزار و میانجی نشده نزدیکتر است یعنی در فیض
وجود بر بعضی از موجودات که در آفریدن انها آله و واسطه نشده است چون عقل
اول نسبت آن بخداوند تعالی فاعل اقرب است و در دیگران افزار و میانجی بسان
و میانجی و افزار گشتن لختی بر لختی نه ازان است که در آفرینشگری و کنوزی ایزد
نادرستی و نارسی است این از برای انست که چندی از آفریدگان را تاب فرو تاب
بمیانجی نیست و چندی را نیروی فرو بار بمیانجیها نه و لختی را توان بمیانجیهای بسیار
نیست قوله تاب فرو تاب یعنی طاقت نزول نور و خود مثالی میگزراند چنانچه بیار شپره
در فروتاب خورشید تیمار خورشید بمیانجی نشت ماه است قوله تیمار بتاء فوقانی و تحتانی
معروف و میم ساکن و سین مهمله با الف و راء مهمله بمعنی حضرت و جناب یعنی خفاش را
مجال نیست که بی وساطت واسطه نور خورشید دیده کشاید اما در شب همان نور خورشید
را بوساطت قمر دیدن می تواند زیراکه روشنی ماه همان روشنی خورشید است زیراکه
ماه در اصل ازرق اللون بیمبی نور است ۲۱ انجه خورشید می تابد بر شپره که هیچ

دیگران فروغ خورشید دیدن نمی تواند الا وقتی که ماه واسطه شود و این نه از آن است
که خورشید در تابش و فر درخشش نارساست یعنی این وساطت بدین سبب نیست
که خورشید در لمعان و فیض نور ناقص و قاصر است این از آن است که شپره را توان تاب
سترگ تاب روشن تیده خورشید بمیانجی نباشد بس حال این ایجاد هم همچنین است
که هر موجود خصوصاً مادیات قابل قبول وجود از خالق با ہیچ بی واسطه نیستند ازین
جهت وسائط درمیان آمدند از کوتاهی و قصور در ایجاد و ابداع او تعالی
جل شانه و باز توضیح این بر سرود پرسیده و دریافته خود را نجم ساسان میگرارد
که فرشته برتر و سروش سترگ و سروش سالار پرسیدم که چرا یزدان همه کارها
بفرگاه تو باز گذاشته قوله فرگاه بفتحه فا و سکون را مهمله و گاف فارسی با الف
و هاء هوز یعنی بارگاه و جناب و هم از فرگاه تو بدیگرای و از ایشان نیز چنین یعنی
از تو بعقل دوم و از عقل دوم بعقل سوم و همچنان بدیگر ملایکه موکلین انواع پرمود یعنی فرشته
سالار پاسخ داد ای ساسان پنجم در خورد پایه شاهی شکوه جهانداری نباشد
که خسرو بخودی خود بکارها نزدیک شود و گیتیهای فرومایه را پردازد یعنی جزئیات
دنیه را بذات خود آراسته کند شایسته آنست که یکی از پرستاران را که به مینی هنر
و فرونی زیرکی و دارش پسندی زابیده باشد برای این کار گزیند و کارهای خسروی
و مهربانی بر زیردستان بدو برپاید قوله پرستار بفتحه بار فارسی و را مهمله و سکون
سین مهمله و تا فوقانی با الف و را مهمله خادم و فرمانبردار قوله دارش پسند بدال
ابجد با الف و را مهمله مکسور و شین معجمه ساکن و فتحه با ابجد و فتحه سین مهمله و سکون نون
و دال ابجد با تحتانی معروف کفایت کاری یعنی مناسب انتظام سلطنت جهان بود
که بادشاه یکی را از چاکران خودش که بعلم و کفایت کار موصوف بود از برای
انتظام مهمات مملکت مقرر و معین کند تا او به پرمان بادشاه دارنده این کار
گردد و هرچه از کارهای بزرگ باشد بخود نزدیک شود و در کارهای دیگر گماشتگان
آورد و هر یکی را بکاری گمارد و هر یک از گماشتگان از برای کارهای خود

کارکنان آراسته دهند تا همه کارها بدان روکه کام پادشاه و برمان اوست گسترده و
بارسته شود و این نیکو پیوند وجسته گستر از پادشاه باشد بردست گماشتگان و
کارکنان بی میانه و با میانه یعنی درحقیقت همه انتظام سلطنت از دست پادشاه
بود اما از دست گماشتگان و چاکران او که برخی بوساطت انجام دهند و بعض
دیگر بوساطت چنانکه کارهایی که شایسته ذات وزیر بود وزیر خود کند و انچه
شایسته بگردنش نبود پیشکارانش به پیدایی آرند وچون این سخن دانسته شد بدان
بیگمان یزدان درگران بزرگی و فر بی نیازی و توانگری و شکوه است و شایسته بود
و آفریدگان که درهستی و رسایی خود نیازمند بجز خود نه ایشان را پایها بسیار است
بشمردگی و فزونی و نکوهیدگی و ستودگی پس درخورد گرورفرامش نباشد که همه
این پایگان بخودی خود پردازد یعنی ممکنات که در وجود و کمال خود محتاج بالغیر
اند متعدد و مختلف المراتب اند بعضی کم بعضی بیش برخی نکوهیده و پست پایه چون
مادیات و بعض دیگر پسندیده و ستوده چون مجردات پس لایق پادشاه نبود که همه
مراتب عالیه و سافله و کارهای حقیره و عظیمه بذات خود مشغول شود ستوده آنکه
یکی را که ستودگی او بیشتر باشد پدید آورد و کلیدهای کارگاه خسروی بدو بسپارد
و او نیز بدان پایه بپایه که گفته شد کارکنان بیمیانه و با میانه ساخته گرداند و ایشان
نیز چنان چون فرشتگان سپهری و ستارگان که از جهان برین اند و فرشتگان
زمینی مانند منشهای آخشیجی و پیکر کانی و روان و نیروی رستنی و جانورانی و مردمانی
که از گیتی فرود اند هر یک را بکاری رو براه سازند و دارش خسروی آمیغی بجا آرند
قوله دارش بدال ابجد با الف و کسر راء مهمله و سکون شین معجمه معنی حفظ و صیانت و
خسروی آمیغی سلطنت حقیقی یعنی سلطنت خدا تعالی بران روکه درخورد یزدان
و برمان او باشد یعنی بروشی که شایان و مطابق حکم او تعالی بوده باشد و
این همه فرز و گسترش ورامیغ گرورفرامش کرده باشد قوله گسترش بضم کاف فارسی
وسکون سین مهمله و فتحه تای فوقانی و کسر راء مهمله و سکون شین معجمه تمهید یعنی این

انتظام ونظم ونسق در حقیقت واجب الوجود کرده باشد به بهترین روی یا حسن وجه وچون
گوهر بهتر است وستوده تر از ناگوهر که نیازمند است باو یعنی چون جوهر بهتر است از
عرض زیرا که عرض محتاج است بسوی جوهر در بقا وقیام خودش وزادگان بیجا و
بی مایه که بی پروا اند از مایه تنائی بهتر وستوده تر از مایانیان که نیازمند بجا و
مایه قوله تنائی بمعنی مادی یعنی مجردات بی مکان وبی زمان مستغنی از ماده بهتر استند
از مادیات که بسوی محل وماده محتاج اند ازین ره یزدان مرا گزید وفرشته سالار
بیگه یعنی که چون مجرد ومستغنی از ماده ومحتاج بسوی مکان وزمان نبودستم یزدان
مرا بدین شرف که آفریدن بدست قدرت باشد مشرف ومخصوص گردمن بدان گونه
هنگ ستردم یعنی خرد دوم وفلک نهین را باروان وتن او آفریدم وآن دوم
خرد سوم خرد وفلک ستم را هستی در آوردم همین سان تا موالید ثلثه وپیغمبران
فرودین همین بند وبست را دیده آئین پادشاهی ه دستوری وسپیدی و
هدر باری ومانند آن نهادند یعنی وزرا وامرا ودیگر کارکنان بانجام خسروی کارها
مقرر کردند ۷۱ دگر جوید که چرا آتش زیر سپهر است وباد ته آتش وآب فرود باد
وخاک زیر آب یعنی ترکیب وترتیب کرات عناصر بروشی که هست چرا است جواب
۷۲ بگو که سپهر همیشه در گردش است وگردش گرمی آرد یعنی حرکت موجب وموجد حرارت
است ۷۳ برین گوی آتش زیر سپهر گذاشته که اگر جز آتش بودی گرمی گردش
سپهرش سوختی قوله گوی بضم کاف فارسی وواو مجهول وتحتانی یعنی کره وآن جسمی بود مدور
که از نقطه میانه آن چون خطوط کشند وتا محیط برسند همه برابر باشند میگوید که اگر غیر کره
آتش زیر فلک بودی بحرارت حرکت فلک همه سوخته می شد ۷۴ پس تنی تاز
قوله تاز بتاء فوقانی وزاء معجمه لطیف یعنی پس از کره آتش جسمی لطیف داشته آمد
وآن باد است که اگر نه تاز بودی جانوران دم دار نیارستندی در و آمد شد نمود
وآن جسم لطیف هوا است زیرا که اگر جسم کثیف بودی جانوران متنفسه را دران
نفود وشعار بودی ۷۵ پس آب آفرید وآن را برابر خاک بدیست که اگر مانند باد

بالا و زیر جهان پر آب بودی جانوران دم تو استندی زدن و خوردن و خفتن
و نشست نیایدی چه همه فرو شدندی یعنی جانداران در کرهٔ آب که ملاصق زمین
بودی بر نفس کشیدن و اکل و شرب توانا نمی بودند پس خاک را آورید و او را
آرام داد و اجنبان داشت قوله اجنبان بفتحه الف که بافاده سلب اول
اسماء صفات آورده شود و ضم جیم عربی و سکون نون و باء ابجد با الف و نون
بمعنی ساکن و جنبان متحرک یعنی کرهٔ زمین را ساکن کرد و در هر یک از جانوران
و روئیدگان و کانیان منشی نهاد و هر کدام را بچیزی گماشت یعنی در موالید
ثلثه که حیوانات و نباتات و جمادات باشند طبیعتی ودیعت نهاد و هر یکی را
بچیزی متعین کرد ٧٧ بنام یزدان ٧٨ دیگر جوید داستان بزبان بردن
جانوران گلشاه را و نوسیره ایشان با مردم قوله نوسیره بفتحه نون و سکون
واو و سین مهمله و یاء تحتانی مجهول و فتحه راء مهمله و سکون هاء هوز بمعنی بحث
کردن دو کس بمراد تحقیق حق و بعربی مناظره یعنی بیاس برهمن داستان مناظره
حیوان با انسان که در عهد کیومرث پادشاه شده بود پژوهش کند و پرسد
٧٩ گویش یزدان گلشاه را گزید و جانوران را پرستار او کرد ٨٠ تا آن
شهریار همه ایشان را بر هفت بخش کرد بخش بفتحه باء ابجد و سکون خاء و شین
معجمتین قسم و حصه ٨١ نخست چرندگان و پادشاهی ایشان را باسپ
رخش نام داد ٨٢ دوم درندگان و پادشاهی ایشان بشمیده شمنده نام
بخشید قوله شمیده بفتحه شین معجمه و میم مکسور و یای تحتانی معروف و فتحه دال
ابجد و هاء هوز ساکن شیر بعربی اسد ٨٣ سوم پرندگان و دارای این
گروه را بسیمرغ خردمند نام برنمود ٨٤ چهارم خداوند چنگال و سری این
گروه بمود برتر نام نمود قوله مود بمیم و واو معروف و دال ابجد عقاب ٨٥
پنجم جانوران دریای ناپرنده و پرنانده آنها را به نهنگ توانا نام گذاشت
٨٦ ششم خزندگان و سالاری آنان را بازدهاپرور نام بخشید قوله

خشندگان بفتحه خاء معجمه و کسر شین منقوطه و سکون نون و دال ابجد و کاف
فارسی با الف و نون در زمین خزندگان چون مار و مور ۸۷ هفتم گردشندگان
و برتری ایشان بر سوی شیرین نام بخشید قوله گردشنده بفتح کاف فارسی
و را و دال مهملتین و فتحه شین معجمه و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون هاء
هوز جانورانی که در زیر زمین خانه سازند قوله رسمو بفتحه راء مهمله و سکون سین
مهمله و میم با واو معروف زنبور عسل ۸۸ از سوی این هفت شاه پیر گلشاه
هفت دانا نزد شهنشاه آمده از ستم مردمان داد خواستند ۸۹ نخست فرزانه
شتر فرستاده زرتشت گفت ای پیغمبر یزدان مردم را بر ما کدام برتری است که چندین
بر ما ستم می کنند ۹۰ بگویند تا بشنویم و بشنوند آنچه گوییم ۹۱ فرزانه خجسته نام
آواز برکشید که برتری مردم را بر ایشان رهبر است یکی از ان گویایی است که
ایشان ندارند یعنی در باب ترجیح مردم بر حیوان دلایل و براهین است یکی از ان
براهین نطق است که حیوانات ندارند ۹۲ شتر پاسخ داد که اگر از گفتار کام
گفتاری است که شنود در یابد جانوران را هم هست یعنی اگر از نطق مراد آن نطق
و کلام است که سامع دریافت کند حیوانات را نیز این پایه حاصل است ۹۳ دستان
گفتار جانور در نامه گلشاه و سیامک است پرس که ایشان هم میشنوند پس کلامی
که مخاطب و سامع بشنود حیوانات هم داشته اند ۹۴ خجسته گفت گفتار مردم آشکار
است که می سرایند و آنچه شتر می گوید پوشیده است یعنی مفهوم کلام حیوان در یافته
نمیگردد فهم مراد از ان مخفی است اما کلام انسان واضح المفهوم ۹۵ شتر پاسخ
داد که جانور را نیز زبان سرایش هست چون تو نمی یابی همی پنداری که ناسزایاست
یعنی جانور را بسته زبان دانستن ات مقتضای جهل تست چون نمیدانی میدانی
که حیوان ناسزایان و بی کلام است ۹۶ ای نادان از آنچه خوبی خود میخواهی
ناخوبی تست یعنی بر دعوی اثبات فزونی و ترجیح خود برهانی آوردی که از ان
جهل تو ثابت شد و جهل و نادانی سراسر ناخوبی است ۹۷ و میگویی که جانوران را

زبان ناسرایشی وخوبی مردم آنکه سرایشی است چون شنونده را از هردو سود است هردو
را یک فرگفت باشد باید دانست جواب اول بر تقدیر عدم تسلیم بود واین جواب
دیگر بر تقدیر تسلیم است یعنی تسلیم نمی کنم که کلام حیوان ناسرایشی است چه در نامه
گلشاه مذکور است که حیوانات می شوند پس اگر کلام ایشان سرایش نداشتی شنودن
چه سان بظهور رسیدی واگر تسلیم کنیم که فی الواقع ناسرایشی است چون از هردو یعنی از
سرایش و ناسرایش مقصود که ابهام ما فی الضمیر بسامع باشد حاصلست هردو یکسان
و بیک پایه هستند پس ترجیح کجا و درین گفتار تساوی هردو قسم که سرایشی و ناسرایشی
باشد ثابت کرده ترجیح مردم را بر حیوانات باطل کرد و در فقره آینده ترجیح حیوانات
بر مردم بهمین وجه ثابت می کند ۹۸ واگر کسی بسیار خیز زبان ناسرایاب گوید
نگیرندش چون زبان سراید گرفتار شود یعنی زبان حال که حیوانات راست سبب
نجات وزبان قال که مردم راست باعث گرفتاری در بلیات میگردد پس آنچه
حیوان دارد بهتر است از آنچه مردم دارند لهذا حیوان بهتر شد از انسان ۹۹
چنانکه مردم را ناگزیر نیست که بزبان جانور سخن گوید همچنین جانور را ناچار نیست
که بزبان مردم گویا شود یعنی آنچه در باب بسته زبان بودن حیوانات گفتی حاصل
آن همین بود که مثل مردم سخن نمی کنند پس میگوید چنانکه انسان را ضرور نیست
که بگفتار حیوانات سخن کند همچنین حیوان را نیز ضروری نیست بزبان انسان
گفتار برآراستن ۱۰۰ ونه بینی که خاوری را سخن باختری باد نوای
نماید نا یافتنی و همچنین باختری را از خاوری حاصل این جواب همین است که نفهمیدن
شنونده بسبب عدم اطلاع بر معانی موضوعات زبانی آن زبان را از اصلیت
خودش بیرون میکند چنانکه در اصناف انسان هم کلام شنونده مشرق مغربی را
بسبب نفهمیدن او از صرف بیمعنی بخیال می درآید و همچنین کلام شنونده مغرب
مشرقی را پس چنانکه نفهمیدن مشرقی کلام مغربی را زیان نمیرساند همچنین
نفهمیدن انسان زبان حیوان را ضرر رسان نیست ۱۰۱ هر کس سخن کس بداند

تواند گفت که بربان ناسزایانست یعنی جهل سامع موضوعیت زبان متکلم را از زبان
نمیکند ۱۰۲ خجسته گفت شمارا به پرستاری ما برموده اند یعنی ایزد تعالی
شمارا فرمان داد که مارا پرستار باشید ۱۰۳ شتر سراید که شمارا هم آب
و دانه و گیاهی ما آوردن برموده اند پس هردو بفرمان یزدان پرستار یکدگر
شدیم پس ترجیح نماند ۱۰۴ خجسته را پاسخ دیگر نماند تا کام زبان سخنده
در لب فروبست قوله سخن ده گفتار آرا و سخن سرا ۱۰۵ پس فرزانه موفرستاده
رسموی شیرین نام پیش آمده با گلشاه گفت ای پیغمبر یزدان و جانور و مردم
را بادشاه میخواهم که فزون خوبی مردمان بر جانوران در یابم یعنی وجه افضلیت
و خیریت انسان بر حیوان در یافت کنم ۱۰۶ فرزانه شناسا نام شتافت
و گفت که یکی از رهبرهای فرو لی فرهی مردم بر ایشان خوبی پیکر و داد بالا است
یعنی وجه افضلیت انسان بر حیوان حسن صور و استقامت اوست که حیوان ازین
بهره ندارند پس انسان بهتر شد از حیوان ۱۰۷ فرزانه مور گفت چمیان را
سخن از پیکر نباشد با این در پیوند لخت تن همه یکسانیم یعنی اول تسلیم نمی کنم
که حسن صورت وجه افضلیت است زیراکه اهل معنی حسن صورت را اعتبار نکنند
و آنرا وجه ترجیح نشمارند و اگر تسلیم کنیم پس در ترکیب اعضا همه برابریم چنانکه گردن
انسان بر کتف ست همچنین گردن اسپ و شتر و جز آن از حیوانات پس تقدیر تساوی
وجه ترجیح انسان درین باب باقی نماند و باز ترجیح حیوان بر انسان بهمین وجه
که حسن صورت باشد ثابت می کند و می گوید ۱۰۸ و چون شما کسی را ستایید آهو
چشم و کبک رفتار و مور میان گوئید ازین دانسته شد که ما هم و سا سان نیز به
بتوضیح اینکلام از سوی خود می افزاید زیراکه هرچه در پایه فروتر است در هنگام
ستایش او را بفرازتری از و مانند کنند به پیکر و کرداران فراز پایه پیوند دهند
چون مردم خود را مانند جانوران می کنند دانسته شد که جانداران به از ینها باشند
یعنی اصل در تشبیه آنست که چیزی را که تشبیه بود با دیگر چیز که افضل و بهتر بود در وجه تشبیه

ماننده کنند و آن دیگر خبر راست به مانند پس بالضرور مشبه به کامل و افضل بود از مشبه
در وجه شبه پس درین شناسهای وجه شبه حسن اندام است ازین دریافت می شود که
حیوان در حسن صورت و خوبی اندام بهتر و افضل انداز انسان پس آنچه وجه ترجیح
حیوان شد بر انسان ۱۰۹ ازین شناسا را پاسخ نماند زبان بجای موشی داد ۱۱۰
پس شیم روباه فرستاده شمنده شتافته گفت که مردم را چه هنر است قوله شیم بکسر شین
معجمه و تحتانی معروف و میم کلمه تعظیم چون شیخ و خواجه قوله چه هنر است یعنی کدام هنر
وجه ترجیح است ۱۱۱ فرزانه جوانشیر نام پاسخ داد که فزونی مردمان پوششهای
خوب و خورد و آشام خوش است که داشتند و اکنون پوشانیدن شرمگاه یعنی ملابس
فاخره و مطاعم لذیذه وجه ترجیح انسان است بر حیوان که حیوان را از آن حظی
و بهره نیست و تحقیق لفظ داشتند که در همین فقره است پنجم ساسان می گوید باید
دانست که داشتند از آن گفت که مردم در هنگام تیمار گلشاه پوشش و خورد
نیکو نداشتند یعنی در زمان ماضیه داشتند و زین پس اکنون گفته بر پوشانیدن
شرمگاه فرود آورده چه گلشاه و پیروانش برگهای درختان و پوست جانوران
مرده و تندبار پوشش شرمگاه کردندی و جزین فرو پوش دران هنگام نبود یعنی
بجز ستر عورت دران زمان استعمال پارچه نبود از پوست تندباران که خود میمردند
وا تندباران کشته و شرمگاه خود می پوشانیدند ۱۱۲ شیم روباه گفت
جامهای گذشته شما از پشم و موی و پوست جانوران بوده است یعنی مایه ناز و
ترجیح شما عطیه حیوانات است پس بچیز مستعار نازیدن از چه رو خصوصا بر آن کسی
که خود از و در خواسته و گرفته باشند حال ملابس معلوم شد حالا حال ماکل و
مطاعم خود بشنوید ۱۱۳ و خور بهتر از تبینه زیبود یعنی ماکول خوب شما از قی
و استفراغ مگس شهد قوله تبینه بفتح تاء فوقانی و باء ابجد با تحتانی معروف و فتحه
نون و سکون هاء هوز قی و استفراغ که دفع فضلات از راه دهن باشد قوله زیبود
بزاء معجمه و تحتانی مجهول و باء ابجد با واو معروف و دال ابجد مگس شهد ۱۱۴ و شرمگاه

پوشش جانوران را می باید چه پوشیدنی ایشان خود پوشیده است قوله شرمگاه پوش
بمعنی ستر عورت می گوید شرمگاه حیوانات زیر دم و درون غلاف مستور می ماند
بپوشیدن احتیاج ندارند ۱۱۵ واگر نیست یزدان ایشان را نه برهنه بود
که بپوشانند ۱۱۶ چو شیر پاسخ داد که ترا درین سخن نرسد شما از بی مهری
همدگر را میدرید ۱۱۷ روباه گفت این کردار که دریدن و شکریدن باشد
ما از شما یاد گرفتیم چه جلمیس تلمیس را کشت و تفصیل این قصه نجم سیاسان
می سراید باید دانست گشت گلشاه را از فرزندان دو پسر بودند جلمیس و تلمیس نام
و دو دختر اکیمار و یکبار اکیمار را که درست اندام و رشید و با نیکوئی و دلبری بود
زنی را به تلمیس داد یعنی اکیمار را همجفت و زوجه کرد از بهر تلمیس یکبار را که چندان
نیکو نمایش نداشت بجلمیس بوند داد یعنی منکوحه کرد جلمیس را کام و اکیمار ان نشست
تا بهدستی سنگاش بسنگ سترگ سر برادر خود تلمیس را در هنگام خواب فرو کوفت
قوله سنگاش بفتحه سین مهمله و سکون نون و کاف فارسی با الف و شین معجمه
بمعنی حسد و رشک و بفرین گلشاه و کردار خویش بدوزخ شتافت بازگیر را
بدین روباه در پاسخ سرزنش بجواب شیر گفت که بیگناه کشتن و بدامینی و کام بر
و خشم ستمهای جانوران از مردم بیکران یاد گرفته اند قوله بازگیر بهای ابجد با الف
و زاء هوز و کاف فارسی و یای تحتانی معروف و راء مهمله بمعنی اعتراض و نقض
کلام کسی بازگیر دار بدال ابجد با الف و راء مهمله بمعنی اعتراض کننده یعنی روباه
بدین قصه اعتراض کرده گفت که این پرخاشخری ما از شما اموختیم شما درین باره
از ما پایه فزونی هستید نهان نماند که در کتب تواریخ اهل اسلام این قصه را
به پسران حضرت آدم علیه السلام که قابیل و هابیل باشند منسوب کرده اند و در قران مجید
نیز مذکور پس در اصل قصه بجز اسمای اختلافی نیست درینصورت ممکن است که چون ترجمه
مه اسمای و القاب مه اکثر زبانها جاری ست این اختلاف اسمای هم از این قبیل بوده
باشد والله اعلم ۱۱۸ و درندگان از گوشت خوردمی گیرند شما چرا در هم می افتید

و تفسیر این فقره می گوید که درندگان را خود فراز گوشت است باری بدین جانور
کشی سگالند مردم را چون از گوشت ناگزیر نیست چرا همه گر را بیجان می کنند ۱۱۹
و چون شما بدکار یزدان پرستار از شما دور شده با ما در کوه و دشت آمیزد
۱۲۰ و ما او را پرستار و نیکوکار می شمریم ۱۲۱ چو شیر از پاسخ فروماند ۱۲۲
پس فرزانه رجال فرستاده اژدها برزور نام پیش آمده گفت که خوبی مردمان
چیست بگوئید تا دانیم قوله رجال بفتحه رای مهمله و جیم عربی بالام بمعنی عنکبوت
۱۲۳ فرزانه نیاتوش نام گفت که مردمان سپهره بندان و نیرنگها و جادوها
دانند آن میدانند و جانوران نه قوله سپهره بند بکسر سین مهمله و کسر بای فارسی
و سکون های هوز و فتحه رای مهمله و سکون های هوز و فتحه بای ابجد و سکون نون
و دال ابجد طلسم و سحر و اعمالی که در نظر عجیب نماید سپهره بندان جمع
آن یعنی دانستن طلسم و سحر و مثل آن از اعمال عجیبه وجه ترجیح و تفضیل انسان بر حیوان
است که حیوان از چنین اعمال همه ناآگاه اند ۱۲۴ رجال گفت این در جانور بسیار است
از مردمان نمی بینی که گروه خشنده و کردشنده خانهای بی چوب و خشت سه
گوشه و چهار گوشه می سازند یعنی بیوت مثلث و مربع و مدور و جز آن اشکال متناسبه
می سازند بی یاوری سامان و آلات چون خانهای یکسان شهد و همچنین دیگر
جانوران ۱۲۵ در کار من نگر که جز افزار نافند کی سمینه می آرم قوله افزار بفتحه
الف و سکون فا و زای معجمه با الف و رای مهمله آله که بوساطت آن کار می سازند
قوله سمینه بفتحه سین مهمله و کسر میم و یای تحتانی معروف و فتحه نون و سکون های هوز
پارچه نازک و رقیق و مراد ازین بافیده که نسیج عنکبوت مانند ۱۲۶ نیاتوش
گفت که مردم تواند نوشتن آنچه در دل دارد بر کاغذ آرد و جانور نه و شگرفی
این کار همه هویدا ۱۲۷ رجال گفت جانوران راز یزدان از دل زنده بر
تن بیجان که کاغذ باشد نیاز ندارند یعنی این کار نکردن حیوان بنگاهداشت آداب
الهی است ۱۲۸ نیاتوش سر از شرمندگی در پیش افکند و زبان از گفتار

فروبیت ۱۲۹ پس فرزانه سنگ‌پشت که فرستاده نهنگ توانا نام باشد پیش
شده گفت رهبرهای مردم چیست یعنی برهان تفضیل و ترجیح مردم چیست ۱۳۰
فرزانه دانش ستای نام گفت پادشاهان و دستوران و سپهبدان و پزشکان و ستاره
شمران مردم را رهبر فزونی اند قوله دانش ستای یعنی ستاینده و مدح کننده
دانش قوله سپهبدان سرلشکران قوله پزشکان اطبا قوله ستاره شمران منجمان
و حبیب دانان ۱۳۱ سنگ‌پشت گفت در جانوران هم این گروه گفتنی هستند
۱۳۲ پادشاهی زیبد در این نامور در گروه خود یعنی مگسان شهد که بعربی
نحل نامند پادشاهی دارند و دربانی که چون مگسی از محل نجاست و گل بدبو شیرینی
آرد یا بجای ناپاک بنشیند دربان بویش شمیده پیش پادشاه گرفته بردش
تا بدین جرمش دو پاره کند غرض ضوابط سلطنت و قوانین مملکت میانه این
جانوران انچنان مربوط است که نشان از غرابت میدهد و همچنین مور را پادشاهی
و پیشوائی می باشد که همه در پس او رفتار آغازند و از راه او بیرون نروند و
این داستان سر درازی کشیده دارد و ما درین دانش هم دلخواسته نامه بنگاشته ایم
بیاری دانا خدا ۱۳۳ و دستوری روباه یاد آر که دستور شیر می باشد ۱۳۴
و سپید پیل شنو این فقره را دو معنی خیزد یکی توانائی و پرزوری و بدین صفت پیل
از انسان نیز موصوف تر است و دیگر سرلشکری که در بانگاه فیلان فیلی پادشاه
و پیشرو این جانداران می باشد و این فسانه بس درازست به بیم اطناب سربسته اش
باز گذاشتم ۱۳۵ و پزشکی از سگ آموز که ریش را بلیسیدن زبان به کند
و بسوی شکسته بند و معالج نیازش نمی افتد ۱۳۶ و اخترشناس خروه است
که دمان و هنگام روز و شب نیکو شناسد قوله خروه بضم خای معجمه و رای مهمله با واو معروف
و ها هوز یعنی خروس عربی دیک ۱۳۷ چون بدین سخن رسید دانش ستای خاموش ماند
که پاسخش نبود ۱۳۸ پس فرزانه فیلسا فرستاده سیمرغ خردمند نام خرامیده گفت
رهبری مردمان زا رهبر کدام است قوله فیلسا بفای تحتانی معروف و سین مهمله با الف طاوس

۱۳۹ فرزانه روان ناه نام گفت نیروی زود یابی وجدا اگرد که نیک از بد
جدا سازد مردم رست قوله زود یابی سرعت ادراک قوله جدا اگرد تمیز ۱۴۰
فرزانه فیا گفت اگر در شب تیره صبد گوسپند زاید روز همه زاده خود را
شناسد و بچه چنین نداند و تفسیر این فقره است سوی ناد رگراید و این مایه
شناسایی مردم را نیست یعنی گاهی بچه انسان که زاده یک روز یا بیشتر از
یک روز باشد هرگز مادر را نشناسد ۱۴۱ فرزانه روان ناه گفت مردمان
دلیر و جنگجو اند ۱۴۲ فرزانه فیا پاسخ داد که از شیر بر خاش خرتر نیستند
بهم سا سان باستدلال این دعوی می گوید چه جنگجویان هنگام ستایش خود را
بدو مانند کنند و ظاهر است که مشبه به اعلی تر می باشد در وجه شبه از مشبه ۱۴۳
روان ناد از پاسخ باز ماند که گوینده را گفتار همه رهبری بود و پاسخ او زبان
بُر ۱۴۴ پس فرزانه همای فرستاده مود برتر نام بیش شده گفت کجاست
دانایی که مرا رهبر بهی مردم شنواند ۱۴۵ فرزانه یزدان ستاینده نام پاسخ
داد که یکی از رهبرهای بهی مردمان دانش است که به نیروی آن از فرود جای
باوراز گاه می برایند یعنی باعانت خرد و وساطت دانش از پستی پایه بفراز
مرتبه و یا از عالم سفلی بجهان علوی ترقی و صعود می کنند ۱۴۶ فرزانه
همای گفت اگر بدین می نازی جانوران را نیز این دانش است که بدان گل و
خار را جدا می کنند و نیک را از بد و خوب را از زشت باز می شناسند
۱۴۷ فرزانه یزدان ستاینده گفت که دانش را بیخ است و شاخ و شمار اشاخ
داده اند و بیخ دانش وخشور رنید است که مردمان رست قوله وخشور رنید بهار فارسی
شریعت یعنی شریعت که اصل خرد و بنیاد حکمت است مردم را داده اند نه شما را این
مردم بهتر شدند از شما ۱۴۸ فرزانه همای گفت ما را نیز این داده اند و هر گروه
را روشی است جدا که بدان رفتار می کنند و بکام می رسند که یزدان شناس میگردند
۱۴۹ و هم بران گونه که وخشوران شما آشکار او خشور رنید می کنند در بیان

ما نیز آگاه گردانده است و یکی ازان زمبود انگبین است قوله زمبود بفتحه زاء هوز
وسکون میم وباء فارسی وواو معروف ودال ابجد مگس شهد که نحل باشد
۱۵۰ فرزانه یزدان ستاینده گفت درون مردم برابری می یابد و با روان
پیوند می پریرد و بمیانجی دانش بفرخوی فرازیان فروزیده می شود قوله فرخو
بفتحه فاء وسکون راء مهمله وخاء معجمه وواو بمعنی عادت نیک که اخلاق نامند میگوید
که دل مردم بصفت عدالت که مرتبه ایست متوسط میانه افراط و تفریط موصوف
شده باخلاق علویان و آسمانیان متخلق و منعوت می گردد یعنی چون فرشته
می شود بخوبی کردار و نیکوی گفتار ۱۵۱ فرزانه همای گفت جانوران
رمنده نیز امیزنده میگردند یعنی با مردم مانوس می شوند و خو پذیرید عادات
شان میگردند ۱۵۲ فرزانه یزدان ستاینده گفت آری چنین است با اینان
رسای تمام انست که بفروزه از فروزه های مردم رسید و رسای مردم آنکه
بفرخوی ازادان و فرشتگان که خردان و روانان اند قوله رسای کمال
۱۵۳ فرزانه همای گفت رست است با این کشته شدن جانوران و ماندن
از مردمان بجانوران تند بار ماند بفرشتگان که ایشان ازین پاک اند و
بتوضیح این فقره می گوید کشتن و بستن جانور و رنجه و ازرده ساختن
جاندار مردم پیشه خود ساخته اند و این فروزه فرشتگان نیست این راه
وآیین درندگان است پس مردمان بدرندگی گرایند نه بفرشتگی هر چند پذیرای
این همین پایه داشتند قوله پذیرای قابلیت می گوید که هر چند در مردم قابلیت
و استعداد بود که مانند فرشته شوند اما نشدند بازردن زند باران بدرگان
مانستند و جان شکردن بکار گرفتند ۱۵۴ فرزانه یزدان ستاینده گفت
تندباران را کشتن نیکوست چنانکه بیمار را رگ کشادن قوله رگ کشادن قصد کردن
وتفسیر این فقره فرماید چه همه جهان یک تن است و بر انداختن چنین بودی
یعنی هلاک این چنین موجودی که سبع و درنده باشد و خون ریختن او بجای خون

کم کردن ازین است چه اگر در تن خون فرو گزارند رنجها پدید آید همچنین اگر خون تندبار
ریزند چندین جانور را که همه اندام این جانور بزرگ اند گزند رساند برای بالش
چندین اندام خون ریختن او ستوده است قوله اندام عضو قوله بالش بالیدن
که بعربی نمو گویند ۱۵۵ پس جهان پیغمبر یعنی رسول عالمیان که هشت گلشاه
باشد گفت که ما زندبار کشتن را بد میدانیم و کس را از مردمان توان این بدکار
نیست ۱۵۶ اگر همه تندباران پیمان کنند که زندبار نکشند ما از کشتن
ایشان درگذریم چون خود ایشان را نیز دوست داریم یعنی جنس نفس خود جانوران
درنده را نیز محبوب شماریم و گرامی انگاریم ۱۵۷ پس پیمان بستند گرگ
با بره و شیر با آهو دوست شد در جهان ستم نماند ۱۵۹ تا آنکه ده اگ از
پیمان برگشت و جانور کشتن گرفت ۱۶۰ بدین کار او که ده اگ باشد
هیچ تن با پیمان نماند مگر زندباران یعنی زندباران بدان عهد و میثاق که پیش
کیومرث پادشاه کرده بودند استوار ماندند و جان شکردن کار زندارند و جانوری
از جانداران نمی اندازند ۱۶۱ این است یوزه راز سترگ قوله یوزه بیای تحتانی
و واو معروف و فتحه زا هوز و ها هوز تفحص و جستجو و تفسیر این فقره فرماید خواه
ازین پیچه سرای خود شناسی و پرهیزگاری است که مردم را برتری بر جانوران دیگر
جز بگفتار و کردار و دانش و کنش نیست قوله پیچه بپای فارسی و تحتانی مجهول و
فتحه جیم فارسی و سکون ها هوز بمعنی مرموز و مبهم یعنی غرض ازین رمز که مناطره
حیوان با انسان باشد بیان این مطلب است که اگر انسان باعمال حسنه و
اقوال مستحسنه و افکار صائبه موصوف بود فرشته نامست و اگر چنین نبود
بلکه جاندار آزار شود چون سباع و تندبار زشتی گر است غرض استعداد هر دو کار
در نهادش نهاده اند و بهر دو کارش توانائی داده ۱۶۲ چون این نامه
بر خوانی راست کیش شود و از هم ایشان تو گرد یعنی پیاس و باز گشاد این
سرگذشت می گوید گویند چون بیاس نهدی ببلخ آمد گشتاسپ زرتشت را بخواند

وباد خشور یزدان آمدن آن دانا گفت پیغمبر پاسخ داد که یزدان آسان کند
پس شهنشاه فرمود تا از هر کشور فرزانگان وموبدان را خواندند چون همه گرد
آمدند زردهشت از آفرین خانه برآمد قوله آفرین خانه عبادت خانه وپرستش
نشیمن وبیاس نیز بانجمن آمده باد خشور یزدان گفت ای زرتشت از پاسخ
وراز گزاری جهانگیر لگاچه جهانیان آهنگ گزیدن کیش تو دارند وچرا بن فرجودا
تو بسیار شنیده ام ومن مردی ام هندی نژاد وبدانش در کشور خود بیمانند راز
چند بهر بسته دارم که از دل بزبان نیاورده ام چه گروهی گویند که اهرمنان الهی
باهرمن کیش دیو پرست دهند وجز از دل من هیچ گوشی نشنیده اگر درین انجمن
ازان رازها که در دل من است یکیک برمن خوانی بامین تو درایم گفت زرتشت
کفت پیش از آمدن تو ای بیاس یزدان ازان رازها آگهی بخشید پس آیین دریشیم را
از آغاز تا انجام برو خواند چون بشنید در هم پرسید وبمغز برسید یزدان را نماز برد
وبه آیین در آمد وبهند باز گشت یعنی در آیین زرتشت که بهترین بود در آمد
۱۶۳ بنام یزدان ای وخشور زرتشت پس تو سکندر رجمر شود وپس نخستین ساسان
آید ونامه ترا همسیر از روشن سازد قوله رجمر بفتحه جیم فارسی ونیم وسکون را مهمله
بمعنی ظاهر وآشکار قوله همسیر از بفتحه هاء هوز وسکون میم وسین مهمله با تحتانی مجهول
وراء مهمله با الف وزاء هوز ترجمه که تعبیر زبانی بزبانی دیگر باشد یعنی اول سکندر
پیدا شود وپس ازان نخستین ساسان به پیغمبری از سوی یزدان برگزیده گردد واوستا را
ترجمه برنگارد ۱۶۴ وچنان سخنان مرا کس در یابد که او یعنی مثل نخستین ساسان
دیگر کس اسرار گفتار خدا دریافت کردن نتواند وتفسیر این حال می فرماید این
بود که تست ساسان برنامه تست زرتشت همسیرازی کرد خرد پسند در آن اسمانی گفتارها وخردی بهر نابرگشای

پندنامه سکندر

۱ پناهیم به یزدان از منش وخوی بد وزشت که گمراه کنند براه ناخوب برنده ورنج دهنده

ازار رساننده ۲ بنام ایزد بخشایشگر مهربان دادگر این پندنامه ایست بر
سکندر که یزدان بخواست وخشور خود زرتشت فرو فرستاد چنانکه نمیرای گفته
آمد قوله نمیرای بفتحه نون وسیم ویای تحتانی معروف ورای مهمله باالف وتحتانی
شرح این تمهید از پنجم ساسان بود اکنون اغاز آن نامه ایست ۳ نه سام
فرنارش مه مردام بنام فرزوده یزدان قوله فرز بفتحه فا وسکون رای مهمله وزای معجمه
بلندی قوله ده بکسر دال وسکون های هوز دهش وعطا ۴ ای سکندر تو
داراب یزدان ترا باد شاهی وجهانگیری برداشت ائین بزرگ آباد را که بزرگ
ترین پیغمبران است بسیار دانشوری اشکارا کن ۵ من ازینکه ایرانیان
که بد شد ترا بر روم بردم وتفسیرش پیغمبر باید ازین آن خواهد یعنی که ترا انزا داز سر
ایران است چون ایرانیان بدکار شدند بپاداش ایشان را ترا از ان گروه جدا کردم
۶ بیگانه بر ایران مگمار که خانه تست ۷ اگر از لشکر تو بزیکان ایران آزار
رسید بیت کن تیت بروزن صفت توبه وایشان را خوشنود گردان ورنه از تو
پرسم ۸ بنام فرزوده یزدان ۹ یزدان مردم را نیکی کرد که او را آفرید از سروشان
دوم رده قوله رده برای مهمله مفتوح ودال ابجد مفتوح وسکون های هوز یعنی گروه وصف
وتفسیر این رده می گوید سروشان رده دوم روانان اند زیرا که فرشتگان نخستین
رده خردان اند ۱۰ وفرشته فرستاد با او از بخت زده خرد نام ۱۱ ودست افزار
داد او را از فرودین جهان بافرودین فرشتگان یعنی جسم پیکری را اله اصدار کارها
کرد ودران جسم شوکت ملایکه نازل می شود ۱۲ که یکی ازین فرشتگان در جگر باشد
منشی وخومی نام ودیگر جانوری وجانی وانرا خانه دل است ودیگر روانی واو در مغز
باشد یعنی سه روح که بفرمان خدا کار می کنند سه فرشته اند یکی در جگر است وانرا روح
طبعی دویمی در دل وانرا روح حیوانی سوم در مغز وانرا روح نفسانی نام است پس بنور
این فرشتگان سفلی خانه تن نورانی است چون رخت ازین کاشانه بیرون کشند
خاکی پیکر همه بی نور ماند ۱۳ وایشان را پرستاران نخشید یعنی بهر این سه فرشته پیشکاران

و کارگزاران تعیین کرد که حواس خمسهٔ ظاهری و حواس خمسهٔ باطنی باشند ۱۴ و از
جانوری دو اهرمن گشتند کام و خشم اینها را بیانه گیر وارید یعنی از روح حیوانی
شهوت و خشم آفرید که یکی که شهوت باشد خواسته و در بایسته در خواهند و بدو بین
که قوت غضبی بود و انرا بدری زبان خشم نامند ناخواسته بدور همی کشند پس این هردو
قوت را بپایه عدالت داشته از افراط و تفریط برکران دارید چه اگر بکمی و تفریط گراید
خانه تن ویران شود و اگر بافراط روآرد در بدر حاشنجری آغازد و انجام کار بربان کشد

۱۵ تا مردم خود را چنین بند فرازین هست یعنی تا هنگامی که بصفت عدالت موصوف گردد بعالم علویش جا
نبود در فرود دین جهان گرفتار مانده کار باندوه کشد ۱۶ اکنون پیغمبری آید دانا و نیکوکردار ساسان نام این ایهی است

بوخشوری ساسان نخست

نامهٔ شت ساسان نخست

۱ بناهیم بیزدان ارمیش و هوی بد و رشت گمراه کننده و براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳
یادوری جوییم از یزدان ارونده گوهر ما بپیوسته کارکن فروزه اهمه بگوهر یعنی خدای
که ذات او عین صفات اوست همه کار را بذات می کند بر جای صفات و تحقیق این
در نامه مه آباد گذشت نیم ساسان تمهید شرح فقرات اینده می فرماید دانا نیای
بزرگوار را در فرزنشاد و بدم قوله نیا بکسر نون و یای تحتانی با الف پدر پدر و بعربی
جد قوله فرزنشاد بفتحه فا و سکون را مهمله و فتحه زا معجمه و سکون نون و شین معجمه با
الف و دال ابجد یعنی مراقبه که گفت در همیراز نامه که یزدان بر من فرستاده که حتی
از سخنان خرد پسند یاد آور هر چند در همیراز شت دساتیر درست سپس یا
چم و بود او رهبری که خرد پسند آورده شد لادبرین می گویم که خسرو پشداد
بشداد اموزگار پیغمبران داد نهاد برانیده فرهنگ هوشنگ در جاودان خرد
همی پر باید در سفرنگ قوله خورشید که بان سرور گفته قوله همیراز ترجمه و همچنین
پای جیم بجیم فارسی مفتوح و میم داد نهاد عادل و عدالت طبع جاودان خرد نام کتاب

هوشنگ سفرنگ بفتح سین مهمله و سکون فا و فتحه رار مهمله و سکون نون و کاف فارسی شرح و تفسیر که بر کلام خالق یا مخلوق نویسند قوله بضم نون و واو مجهول و فتحه لام و سکون ها هوز کلام خالق یا مخلوق و اعم ازان یعنی هوشنگ در شرح کلامی که خورشید با وگفت چنین گفته است ۴ کننده است بایسته هستی و شایسته هستی را یعنی واجب الوجود صانع و خالق ممکن الوجود ست پس ساسان پنجم بتفسیر این فقره می فرماید دیماس چنین دیماس بکسر دال ابجد و سکون تحتانی معروف و میم با الف و سین مهمله ترجمه و توضیح که همرافته یا بایسته هستی است یا شایسته هستی یا نابایسته هستی قوله همرافته بفتحه ها هوز و سکون میم و رار مهمله با الف و سکون فا و فتحه تار فوقانی و سکون ها هوز معنی مفهوم و مدلول قوله بایسته هستی بباد ابجد با الف و کسر تحتانی و سکون سین مهمله و فتحه تار فوقانی و سکون ها هوز و فتحه ها هوز و سکون سین و تار فوقانی با تحتانی معروف واجب الوجود قوله شایسته هستی بشین معجمه با الف و تحتانی مکسور و سین مهمله ساکن و فتحه فوقانی و سکون ها هوز ممکن الوجود زیراکه اگر آنکه درروان همرافته او کرده برشش دید ازجرا و ازلاد نشایستی نداشته باشد بایسته هستی است می گوید اگر در نفس مفهوم آن با قطع نظر ازغیر نظر کرده آید و اصلا لیاقت عدم نداشته باشد واجب الوجود است یعنی صرف مفهوم آن ملحوظ گردد و بچیزی دیگر خارج از مفهوم توجه کرده نشود عقل عدم آن تجویز نکند آن موجود را واجب الوجود نامند قوله برشش دید بضم بار ابجد و کسر رار مهمله مشدد و سکون شین معجمه و کسر دال ابجد و تحتانی معروف و دال ابجد دیگر معنی قطع نظر قوله ازلاد بفتحه الف و سکون زار معجمه و لام با الف و دال ابجد معنی هرگز و اصلا قوله نشایش بشین معجمه با الف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه لیاقت و قابلیت و اگر نیز برای هستی نباشد نابایسته هستی است و اگر آن مفهوم قبول کننده وجود نبود یعنی عقل وجود انرا هرگز تجویز نکند انرا نابایسته هستی و بعربی ممتنع الوجود گویند چون گرد آمدن دو دشمن مثل اجتماع نقیضین قوله

دشمیر بفتحه دال ابجد و سکون شین معجمه و تحتانی معروف و رای مهمله و اگر او را سزاوار
هر دو باشد شایسته هستی است و اگر آن مفهوم لیاقت وجود و عدم هر دو داشته
باشد یعنی عقل نه وجود او را ضروری داند و نه عدم او را واجب شمارد بلکه هر دو را
بتساوی انگارد آن را شایسته هستی و بعربی ممکن الوجود گویند مثالی دیگر واضح
تر گزرانم که عدد چار ممکن الوجود است که خرد به نیستی او را خواهان است و نه هستی او را
اما هرگاه دو را با دو جمع کنند وجود چار واجب است که عقل درین حال موجود شدن
چار را ضروری و واجب میشمارد و وجود پنج یا سه را باجتماع دو و دو بالضرور معدوم
تجویز می کند پس پنج یا سه بجمع شدن دو با دو ممتنع الوجود است و شایسته هستی را
که ناورد فرتاش گویند ناچار است از هستی دهی که او را کنوران ناورخوانند یعنی برای
ممکن الوجود ضروری است موجدی که او را هستی و وجود بیارد و او را کنوز یعنی
فاعل و صانع آن ممکن الوجود هاشند قوله ناورد بنون با الف و فتحه واو و سکون رای مهمله
بمعنی ممکن زیرا که اگر پیوم هستی و نیستی هر دو برابر باشد بی فرود گذاشتی یعنی بدون فرو
گذاشتن چیزی از طرفی نخستین انداز بی اندیشه دانیم که هستی او را فراینده باید که
با او هست شود و آن کننده اوست قوله نخستین انداز با دل و هله فکر و قوله بی اندیشه
بی اندیشیدن و بی ترتیب نظر یعنی از برای آن که اگر تعلق آن بعدم و وجود برابر
مساوی و برابر بود بدون نظر و فکر با دل و هله میدانیم که از بهر وجود او ترجیح دهنده
می باید که بدان ترجیح پله وجود گران شود از پله عدم و آن مرجح فاعل آن ممکن است
و اگر برابر نباشد هستی وی بایسته که گرو رخوانند تواند بود و رنه ناورد نباشد یعنی اگر
عدم و وجود آن هر دو برابر و متساوی نباشند درین حال هم وجود آن واجب
نخواهد بود چه اگر وجودش را واجب دانیم آن موجود ممکن الوجود نباشد بلکه واجب
الوجود بود و حال آنکه او را ممکن الوجود قرار داده ایم و ازین تواند بود که هستی او
فزون باشد بر نیستی بی آنکه بپایه گروری رسد یعنی میتواند که وجود آن راجح و غالب
بود بر عدم بغیر از آنکه بمرتبه وجوب رسد یعنی واجب الوجود گردد پس راجح الوجود و غالب الوجود بود

و این فزونی هستی ناور پسند نباشد و این ترجیح وجود برای موجود شدن ممکن کافی تواند
شد چه اگر این ناور باین فزونی که گوهری اوست بهای هستی نباشد گرور بست
نه ناور زیرا که این ممکن اگر باین ترجیح که ذاتی اوست قبول کننده عدم نبود واجب
الوجودست نه ممکن الوجود از برای انکه ناپذیرنده عدم را واجب الوجود گویند و اگر
پذیرای هستی بود ناگزیر آید که نیستی با انکه کاسته باشد بکار آید و هستی افزون
بکار نیاید و این نخستین انداز بی اندیشه ناپای و ناشوست و اگر با وصف
فزونی و ترجیح وجود قبول کننده عدم بود لازم آید که عدم با وصف کمی و
مغلوبیت بکار آید و وجود غالب بیکار و معطل ماند و این یعنی غلبه مرجوح و مغلوبیت
راجح با دل دو پله نظر بی اندیشه و فکر محال است پس معلوم شد که این فزونی و ترجیح
موجب وجود نیست چون این پیشیر و دانستی بدان که گمانی و ناهر اینگی نیست
در هستی ناوران مانند نوشوان و پیوستگان می گوید چون این مقدمه و
تمهید معلوم شد بدان که شک نیست در وجود ممکنات همچو حادث شدگان و
مرکبات یعنی بالیقین میدانم که موجودات ممکن الوجود موجود هستند پس هر ناوری
که هست اگر کننده او گرور فرتاش است خواست ما یعنی هر ممکن الوجودی که موجود
است اگر فاعل و صانع آن واجب الوجود است همین است مقصود ما یعنی کننده است
بایسته بود و شایسته بود را و اگر ناور فرتاش باشد او را نیز کننده باید و او نیز اگر گرور
فرتاش نباشد کننده خواهد پس یا انست که زنجیر کنند کی گران گیرد یگر در فرتاش و
همان است خواست یعنی اگر آن صانع ممکن الوجود بود از بهر آن نیز صانعی دیگر در کار شود
و آن صانع دیگر اگر واجب الوجود نباشد آن نیز صانعی خواهد پس با این شق بود که
سلسله فاعلیت و صانعیت منتهی شود بواجب الوجود و همین بود مقصود که واجب
الوجود فاعل ممکن الوجود است و این محقق شد یا انکه چرخه ناگزیر شود و چرخ انست که
دو ناور فرتاش کننده یکدگر باشند و این ناشوست قوله چرخه بفتحه جیم فارسی و سکون
راء مهمله و فتحه خاء معجمه و سکون هاء هوز دور که توقف دو چیز بود هر یکی را بر دیگری

وهمچنین حرج بدون ها هوز یعنی با انکه دور لازم آید و دور آنست که دو ممکن الوجود
فاعل همدگر باشند یعنی هریکی فاعل وصانع بود مردیگری را چنانکه ج فاعل بود
ب را و ب فاعل بود ج را و این محال است زیراکه کننده در هستی خود پیشیده است
همچنان پس اگر دو ناور کننده یکدگر باشند ناگزیر آید که هر یک بر دیگری پیشیده باشد
برو پایه و این ناشوست بنا اندیش انداز خرد می گوید که محال بودن دور بدین سبب است
که فاعل در وجود مقدم می باشد بی شک بر مفعول پس اگر دو ممکن الوجود فاعل
همدگر باشند لازم که هریکی مقدم بود بر دیگری بدو مرتبه مثلا زید فاعل وصانع بود خالد
را و همچنین خالد صانع بود زید را پس باید که اول زید که فاعل است مقدم بود بر خالد
که مفعول است و چون خالد نیز فاعل زید بود و وجود زید وابسته بران و وجود خالد وابسته
بر وجود زید پس زید دو بار مقدم شد بر خالد یکی بلا واسطه و دوم بالواسطه و تقدم چیزی
بر چیزی دیگر دو بار محال است باذل و هله فکر بی تعمق نظر و نیز تقدم چیزی بر ذات خودش
لازم آمد و آن نیز محال و در زنجیر ناوران بیکرانه رود که هر ناوری را کننده باشد و اورا
نیز کننده تا جز انجام و این ناشوست یعنی اگر سلسله ممکنات غیر متناهی امتداد پزیرد
بدین وجه که هر ممکنی را صانعی بود و آن صانع را نیز صانع دیگر الی غیر النهایه این
نیز محال است زیراکه ناگزیر می آید که یک شمار که آن شمار یکهای زنجیر باشد هم اجفت باشد
و هم جفت چه می باید که آن شمار را نیمه درست باشد و باید که نباشد و این ناشوست
می گوید که ازین دراز کشیده شدن سلسله غیر نهایت لازم می آید که یک تعداد
که آن تعداد احاد سلسله بود نیز طاق بود و نیز جفت زیراکه آن احاد را نصف
سالم بود پس زوج است و باید که سالم نبود پس این فرد و طاق است و این خود محال
که اجتماع نقیضین ازان لازم می آید قوله اجفت بالف سلب بر لفظ جفت بمعنی طاق
است که بدری زبان ازا تاه و بعربی فرد گویند باز نمود این قوله باز نمود بیار ابجد
باالف و رای معجمه و نون مفتوح و میم باواو و دال ابجد بمعنی تفصیل و شرح انکه چون زنجیر
بیکران برین رو هست باشد پس ناوری که آغاز آن زنجیر بود باید که در پایه نخستین باشد

وکشنده آن در پایه دوی و برین نشان هر یک از یکان زنجیر پایه شناخته خواهند داشت
باشند سویمی و چارمی یعنی چون این سلسله غیر متناهی موجود بود پس هر ممکن الوجودی
که در ابتدا آن سلسله بود باید که در مرتبه اول بود و فاعل آن در مرتبه ثانی
و بر همین روش هر یک از احاد سلسله مرتبه معین خواهند داشت همچو ثالث
و رابع یعنی فاعل آن ثانی ثالث خواهد بود و فاعل ثالث رابع و علی القیاس الی
غیر النهایة و چندی ازین یکه ها در پایه اجفتی اند چون نخست و سوم و پنجم و هفتم یعنی
بعضی ازین اعداد در مرتبه فردیت و طاقیت باشند چون سوم و لختی در پایه جفتی
چون دوم و چارم و ششم و هشتم یعنی بعضی دیگر در مرتبه زوجیت چون دوم که زوج
است و همچنین چارم الی غیر النهایة و نتواند بود که دو یکه اجفتی یا دو یکه جفتی در پهلوی
هم باشند یعنی ممکن نیست که دو احاد فرد یا دو احاد زوج برابر همدگر واقع شوند چه
بیگمان پس از هر یکه اجفتی یکه جفتی و پیش از هر یکه جفتی اجفتی است یعنی بعد هر فرد یک
زوج است و قبل از هر زوج یک فرد است چون نخست با دوم و سیوم با چارم پس
انمایه که یکه جفتی خواهد بود یکه اجفتی نیز باشد و بازگونه این هم یعنی درین سلسله هر قدر
که افراد زوجی خواهند بود افراد فردی نیز و هر قدر که افراد فردی خواهند بود همان
قدر افراد زوجی نیز خواهند بود پس شمار یکهای اجفتی برابر یکهای جفتی خواهد بود
پس شمار یکهای اجفتی نیمه شماره زنجیر باشد پس شماره یکهای زنجیره جفت بود زیرا که
او را نیمه درست است یعنی هر دو نیمه برابر اند و این را جفت گویند و زین پس گویم
که او را جفت می باید بود از برای آنکه چون یکی از زنجیر کم شود باز ماند زنجیر کمتر از
زنجیر نخست بیکی و این نیز چون رست بر یکهای جفتی باید که جفت باشد یعنی چون این
سلسله روان است پس هرگاه عددی بیاید این کمی را چاره کند پس جفت گردد چنان
که پیش از کمی بود لاد بر جفت بودن این زنجیر ناگزیری است که زنجیر نخست اجفت باشد
زیرا که نیمه او برابر نیمه زنجیر نخست تواند بود قوله لاد بمعنی بنا یعنی چون این سلسله
پسین را که از ان عددی کم شده است زوج قرار دادیم با میختن عددی دیگر که سبب

عدم تناهی آمیخته شد ناگزیر نخستین سلسله سالم را فروگیریم زیرا که نیمه این سلسله
پسین با نیمه آن نخستین برابر نیست که این نیمه بیک عدد کم شده است و نیمه آن نخستین
بحال خود است و این زوج است پس بالضرورت آن فرد بود و کمتر نیز تواند که باشد
چه اگر کمتر بود یکی کمتر خواهد بود و ازین ناگزیر آید که زنجیر دوم بدو یکه کمتر از زنجیر
نخست باشد و کنون انکه فروگذشت یکی بود یعنی اگر نیمه این سلسله پسین را
کمتر از نیمه سلسله نخستین فرض کنم اقل مرتبه باندازه یک عدد کمتر خواهد بود و چون
این سلسله پسین را زوج قرار داده ایم ناگزیر از نیمه دیگرش نیز بیک عدد کم بود
تا هر دو نصف برابر باشند پس کمی دو عدد هویدا شود حال انکه کمی یک عدد بود و این
خلاف مفروض است پس ناگزیر آید که زنجیر نخست هم جفت باشد و هم اجفت چه اورا
نیم درست است و نیست و این ناشو از ناگرانی بودن زنجیر آید یعنی لازم می آید که سلسله
نخستین هم زوج بود که نیمه آن کامل بود که افراد زوجی و افراد فردی اش هر دو
متساوی بودند و هم فرد بود که با سلسله پسین مفروض الزوجیت برابر نیست و این است
اجتماع ضدین که محال است و این محال پیدا شد از غیر متناهی گرفتن سلسله و انچه از ان
محال پیدا شود محال است پس ناگزیر است که کران پذیر شود بگننده که او را گننده نباشد
تا این سلسله متناهی گردد و آن گرور فرناش است و این است خواست ما یعنی آن صانع
که او را صانع نیست واجب الوجود است و همین بود مقصود ما یعنی کننده است بایسته
بود شایسته بود را قوله گرور فرناش بکسر کاف فارسی و سکون رای مهمله و فتحه واو و سکون
رای مهمله و فتحه فا و سکون رای مهمله و فوقانی با الف و شین معجمه واجب الوجود تعالی شانه
باید دانست که این برهان را بدری زبان روشنگر جفت و تاه و بعربی زوج و فرد نامند
و هم صد و حستور در جاودان خرد بر باید جاودان خرد نام کتابست یعنی در ابطال تسلسل
این برهان را که بدری زبان برهم نه روشنگر و بعربی برهان تطبیق نامند می آرد بدین
گزارش که چون زنجیر بیکران هست باشد یعنی سلسله غیر متناهی را هر گاه موجود فرض کنیم
اگر از آغاز این زنجیر مانند ده یکه کم کنیم پس باز مانند زنجیری کم از زنجیر نخست بده چون

برابر کنیم و همیشه بسازیم این زنجیر را از زنجیر نخست یعنی سلسلهٔ کم را بر سلسلهٔ سالم بسبیل
تطبیق نهیم باین رو که نخست این زنجیر را همین نخست زنجیر سازیم و دوم را بدوم و بر
نشان یعنی اول عدد یک زنجیر را بر اول عدد زنجیر دوم و همچنین دوم عدد را بر دوم
و علی هذا سوم را بر سوم نهاده بتطبیق احاد هر دو سلسله در سازیم تواند بود که
در برابر هر یک از زنجیر نخست یکی از زنجیر دوم باشد وگرنه ناگزیر آید که زنجیر همه بو بجبر
اهمه برابر باشد و این ناشوهست بزود انداز قوله آهمه بزیادت الف نفی بر لفظ
همه بمعنی ناقص و کم قوله زود انداز بمعنی اول دهله فکر که مداهست باشد یعنی ممکن نیست
که احاد هر دو سلسله متساوی باشند زیرا که سلسله که ازان ده احاد کم شده اند پاره
و جزو هست ان سالم را و برابر شدن جزو با کل محال است بالبداهة پس ناگزیر این است
که زنجیر کمتر کرانه گیرد پس بالضرور ان سلسله اقل منتهی شود تا برابری جزو با کل لازم نیاید
و محال واقع نشود و افزونی زنجیر افزون بپایه کران انجامیده است و این است
خواست یعنی زیادت سلسلهٔ زاید بر سلسلهٔ کم مقدار معین است یعنی ده عدد که چه زاید
بود بر منتهی باندازه معین و منتهوان نیز منتهی و همین بود مقصود ما و این تقریر بدایه بیان
لزوم خلف نیز واضح کنم و گوییم که سلسله را که غیر متناهی فرض کرده بودیم متناهی برآمد و نیز
آموزگار و حشوران در جاودان خرد بر باید که سراسر و همه ناوران هستی یافته بهرگونه که
هیچ ناوری باز نماند همه هست است یعنی همه ممکنات موجوده بنوعی که هیچ ممکنی متروک
نماند موجود هستند از بهر آنکه سراسر و همه درست پاره های او هست است یعنی از برای
این که اجزاء آن همه موجود اند چون انسان و حیوانات دیگر و عناصر و جز ان و وجود
کل بعد وجود اجزاء ضروری است و ناور است از برای آنکه پیوسته استند ناوران
یعنی این کل مجموع ممکن الوجود است زیرا که مرکب و مجتمع شده است از ممکنات و کل
غیر اجزاء خودش تواند شد پس او را کننده و سازنده باید یعنی چون ممکن الوجود شد
از برای ایجاد ان موجودی ضرور و آن کننده یا ارونه کرده است بالخت او یا
برموده بیرونی قوله ارونه عین لخت خرد قوله برموده بفتحه باء ابجد و سکون راء

مهمله وضم میم و واو معروف و فتحه دال و سکون هاء هوز بمعنی چیز عربی شی یعنی از سه
حال بیرون نخواهد بود که فاعل این ممکن الوجود یا خود ذات او باشد یا جزو آن یا شیء
خارج نخستین ناشو چه ناگزیر می آید که آن کرده بر خود پیشیده بود میگوید که اول
یعنی فاعل بودن ذات ممکن الوجود را محال است زیرا که کننده هر چیز ضرور است
که پیش از آن چیز موجود بود تا خود موجود شده آن چیز را موجود کند پس ازین تقریر
لازم آید تقدم یک چیز بر ذات خودش و آن محال است و دوم نیز ناشونست چه
کننده همه می باید که کننده هر پاره ازو باشد پس اگر پاره کننده و سازنده او باید که
پاره کننده خود باشد و این ناشونست یعنی شق دوم که فاعل بودن جزو ممکن الوجود را باشد
نیز محال است زیرا که اگر جزو را فاعل کل قرار دهیم چون کل عبارت از همین اجزاء خودش
می باشد ازین لازم آید که آن جزو فاعل هر جزو باشد و چون خود هم جزوی است از اجزا
پس فاعل خود خود باشد و آن خود محال از بهر این که تقدم شی بر ذات خودش لازم می آید
چنانکه گفته شد که فاعل را تقدم الوجود بودن بر مفعول ضرور است و سوم نیز خواسته
ناست چه هسته که بیرون از کرده باشد ناگزیر است که کردگار ناش بود یعنی شق ثالث که
فاعل ممکن الوجود شی خارج بود مراد ماست زیرا که موجودی که سوای ممکن الوجود بود واجب
الوجود است و ممتنع الوجود خود وجود ندارد و مفهوم منحصر بود در همین سه یعنی ممکن الوجود
واجب الوجود ممتنع الوجود پس ازین هویدا شد که صانع ممکنات واجب الوجود است
تعالی شانه و زبینان هزار رهبر در جاودان خرد پیراسته آن وخشور خرد پیراست
که نهصد از آن در نادرستی چرخه و پانصد در نادرستی زنجیر است یعنی هزار بر آن
نیمه از آن در ابطال دور و نیمه دیگر در ابطال تسلسل در آن کتاب مذکور و مسطور
و هم صد وخشور در همین نامه جاودان خرد بر باید در سفرنگ نوله نست خورشید
که گفته ه دو ناگزیر ناش نباشند یعنی واجب الوجود دو نیستند و بر این برهان ...
ساسان می آراید که اگر دو کردگار ناش هست باشند هر یک ارونداسنج آن دیگری
پس جداشناس ایشان از یکدگر بهبانجی بر موته بیرون از گوهر ایشان بود تو ... جدا

شناس بضم جیم عربی ودال ابجد با الف وفتحه شین معجمه ونون با الف وسین مهمله
یعنی امتیاز وتمیز قوله برموده بفتحه باء ابجد وسکون راء مهمله ومیم با واو معروف وفتحه
تای فوقانی وسکون هاء هوز معنی چیزی که بعربی شی گویند وهمچنین برموده یعنی اگر
دو واجب الوجود موجود فرض کرده شوند هر یکی عین ماهیت وحقیقت آن دیگر
پس امتیاز وجدائی هر یکی از دیگری بوساطت چیزی دیگر بود که خارج بود از ذات
ایشان پس ایشان در کسی و وجدا شناس نیاز داشته باشند به برموده بیرون بر
نیازمند برین رو ناور است پس این هر دو واجب الوجود در تشخص وامتیاز
خود ها محتاج بوده باشند بچیزی دیگر که خارج از حقیقت ایشان بود ومحتاج ممکن
الوجود است پس آنکه واجب الوجود فرض کردیم ممکن الوجود شد واین است
خلف ونیز همدران نامه گوید که اگر گرور فرتاش بسی بود باید که نادر بوده باشند
چنانکه گذشت وهر ناوری را کننده می باید وکننده این گروه اردند گوهر او نتوانا
بود چنانکه دانسته شد که کنند وهر ناوری را ناگزیر است که جزاو بوده باشد وبرو
پیشیده بود بگزارش هستی یعنی مقدم بود در وجود وپاره او نیز تواند بود چه کننده
همه باید که کننده پاره های او باشد وبرموده بیرون نیز تواند بود چه ازان چرخه
بازنجه ناگزیر آید وآن ناشوست یعنی ازین فرض کردن که صانع آن چند واجب
الوجود شی خارج است دور یا تسلسل لازم آید وآن یعنی دور وتسلسل باطل
ومحال است وبیان این برهان پیش ازین مذکور شد ازین رو درین باره سخن بطول
یا باطناب کشیدن نشاید وبهمین رو از بس شماری گرور ناگزیر آید که ناور فرتاش
باشد بی کننده واین ناشوست یعنی چون تعدد واجب الوجود باطل شد پس
ازین ابطال اگر نفی اصل واجب الوجود واحد نیز کرده شود لازم آید که ممکن الوجود
بی صانع وبی فاعل ماند واین خود محال است که ممکن الوجود بی صانع بظهور وجود درآید
وهم در گرامی نامه جاودان خرد می گوید که اگر دو گرور فرتاش باشند باید که هر دو توانا
باشند بر همه ناوران چه ناتوان خدای را نشاید پس هرگاه یکی آهنگ برموده کند

ودیگری خواست بازگونه آن اگر کام هردو شود گرد آمدن دود شمیر است قوله بازگونه بباء ابجد با الف وزاء معجمه وگاف فارسی با واو معروف وفتحه نون وسکون هاء هوز بمعنی خلاف وعکس میگوید هر گاه ازین دو خدا یکی قصد کند چیزی را و خدای دیگر اراده خلاف آن کند یعنی یکی وجود چیزی خواهد ودیگری عدم آن پس اگر اراده هردو ظاهر شود اجتماع نقیضین یعنی فراهم وجود با عدم لازم آید واین خود محال است واگر خواست هیچ یک نشود برخاستن دود شمیر ناگزیر قوله دشمیر بفتحه دال ابجد وسکون شین معجمه ومیم با تحتانی معروف وراء مهمله نقیض یعنی اگر اراده یکی هم از دو خدا بظهور نرسد نه وجود نه عدم پس ارتفاع نقیضین پیدا شود واین خود محال است واگر خواست یکی فراز آید دیگری ناتوان باشد وناتوان خداوندی را نسزد یعنی خدای که مراد خودش به پیدائی رسیدن نتواند عاجز بود وخدا عاجز نبود پس بالضرور دو خدا نباشند واین را در ملت اسلامی برهان تمانع نامند ودر قرآن مجید این برهان بدین پیرایه مذکور است لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی اگر میانه آسمان وزمین دو خدا بودندی هردو یعنی آسمان وزمین تباه شدندی که یکی ساختی ودیگر بر کندی زین گونه بسیار نبرد در آن همایون نامه است یعنی در ابطال تعدد اله وهمی که یزدان فرخ ترین نامه در سفر نگ قوله آفتاب جهانتاب ۲ یزدان نباشد جای نو یعنی خدا تعالی محل حوادث نیست وتفسیر این فقره فرماید گرور فرتاش گاه تازه شده ونو نامیست قوله تازه شده متجدد ونو یعنی حادث بدان که هر تازه شده ونو شده ناور است وهر ناور نیازمند است بکننده وسازنده وگرور فرتاش ناور ونیاز مند نیست پس نو وتازه پیدا شده نباشد اگر او را فروزه تازه پیدا شده باشد آن فروزه را کننده باید وآن کننده بی نیاز وسازنده استوار گوهر گرور تواند بود وجه کدوباس است قوله کد بفتحه کاف عربی وسکون دال ابجد اول ومقدم قوله باس بباء ابجد با الف وسین مهمله قدیم وسرمد یعنی اگر صفات الهی جل شانه را حادث ونتیجه پندارند وهویدا شد که بهر حادث صانعی وفاعلی ضرور است که بی نیاز واستوار بود پس آن کننده

صفات یا خود ذات الهی باشد که مقدم و سرمد است و هرگاه در گوهر خود بی نیاز و توانگر
و استوار باشد باید که در فروزه نیز کدو پاس باشد و اگر دیگری شوه نوگی و تازه شدگی
او شود ناگزیر آید که گرور فرتاش ازین زیردست دیگر باشد و بدیگر نیازمند شود و از
رهگذر دیگر رسائی یابد چه فروزه های یزدان برتر فروزه رسای اند یعنی اگر
کننده صفات خود ذات الهی باشد در صفات قدیم و بی نیاز بود و اگر کننده صفات
او دیگری فرض کرده آید ازان لازم آید که آن صفات کامله کمال حاصل کرده باشند
از غیر پس یزدان محتاج بود بسوی غیر خودش در اکتساب کمال خود و این خود محال
و کنون انکه اینها با شوه است پس گرور فرتاش جای و گاه فروزه نوه و تازه شده نباشد
یعنی ذات او تعالی محل صفات حادثه نبود و حد و حشور در جا و دان خرد در سفرنامه
قوله همین تاب افتاب که گفته ۷ ناپیوسته است یزدان یعنی خدا تعالی مرکب نیست
بر باید که هست یا پیوسته است یا ناپیوسته یعنی موجود یا مرکب است یا بسیط اگر او را بخش
و بهره توان کرد باندام انرا اشکیو دانند قوله اشکیو بفتحه الف و سکون شین معجمه
و کاف عربی و تحتانی با واو معروف و دال ابجد مرکب یعنی اگر قسمت پذیر شود باجزاء
انرا اشکیو نامند و بهره و بخش نتوان کرد بپارها کاموس شناسند و گرور فرتاش کاموس
است قوله کاموس بکاف عربی با الف و میم با واو معروف و سین مهمله بسیط مقابل مرکب
بچندین رهبر یعنی به براهین متعدده نخست انکه هر اشکیو نیازمند است بپاره خود و هستی
او بازبستی است از هستی پاره چنانکه خرد بر مانده است بانکه هرگاه پاره یافت گشت پس
او یافت شد یعنی برهان اول این که هر مرکب محتاج است سوی اجزاء خودش در وجود
زیراکه عقل حاکم است که هرگاه اجزاء موجود شوند مرکب نیز موجود گردد پس هستی
مرکب متاخر بود از هستی اجزاء و هر چه این دو گونه داشته باشد نادرست پس گرور
فرتاش اشکیو نباشد یعنی هر چه این دو حالت احتیاج و تاخر داشته باشد ممکن الوجود
می باشد و ایزد تعالی ممکن الوجود نیست بلکه واجب الوجود است پس مرکب نباشد
رهبر دوم انکه اگر او را پاره ها بوده باشد پاره های او یا گرور فرتاش باشد یا نا ورفتاش

برآن ثانی این است که اگر خدا تعالی را اجزا باشد پس خالی از دو حال نبود یا آن اجزاء
واجب الوجود باشند یا ممکن الوجود نخستین گفت ناگزیر آید که چندین کور رفتاش
هست داشته باشند یعنی بر شق اول که وجوب وجود اجزا باشد تعدد واجب الوجود
لازم آید و محال بودن آن ظاهر شده است و گفت دوم آن پاره ها را کننده
باید و آن نشاید که کور رفتاش باشد زیرا که کننده نخست خود هست می شود و پس
آن چیزی را هستی پدید آید و اگر کور رفتاش کننده پاره خود بوده باشد باید که هستی
او بر پاره خود پیشیده باشد کنون انکه پاره اسکیو برتر اسکیو پیشیده است یعنی بر شق
ثانی که امکان وجود اجزا بود بهر آن اجزا صانعی ضرور دان صانع خود ذات واجب
الوجود نبود زیرا که صانع مقدم می باشد بر مصنوع و حال مرکب این است که وجود اجزایش
مقدم می باشد بر وجود کل و نشاید که جز کور رفتاش باشد زیرا که هرچه باور رفتاش
است هستی از کور رفتاش یافته پس اگر آن کننده جز کور رفتاش شود باید کور
رفتاش پیشیده بود بر پاره خود بدو بار و این ناشو است یعنی صانع پاره های خدا سوای
واجب الوجود هم نباشد زیرا که هرچه سوای واجب الوجود است ممکن الوجود و ممکن
الوجود موجود شده است از واجب الوجود پس اگر ممکن الوجود صانع بود تقدم ذات
خدا بر اجزا خودش بدو بار لازم آید بدین تقریر که ممکن الوجود صانع اجزا واجب الوجود
و واجب الوجود صانع ممکن است و هر صانع مقدم بر مصنوع پس واجب الوجود دو مرتبه
مقدم بود بر خود و این محال و باطل است زیرا که تقدم چیزی بر چیزی دیگر جز یکبار صورت
نه بندد پس اسکیو نباشد چون درست شد که اسکیو نیست دانسته گشت که تن نیست
چه تن گوهری است که او را پذیرای بخش است در دراز او پهنا و ژرفا پس بخش کرده شود
بپاره مانند همه و سه و چهار و مانند آن و هرچه پاره ها دارد ناورست پس کور رفتاش
تن نبوده باشد چه پیداست که اگر یزدان پاک تن بودی بپاره ها بخش کرده همی گشتی و پاره
کیوی همه بودی و همه کرده او می شد اگر پاره ها را نیست شمردندی ناگزیر او هم نیست
آمدی پس او ور رفتاش بودی نه کور رفتاش قوله کیو بفتحه کاف عربی و یای تحتانی

وواو معروف علت قوله کرده معلول یعنی اگر واجب تعالی شانه جسم بودی قسمت پزیر
شدی باجزاء و اجزاء علت بودی و کل معلول آن گشتی پس اگر اجزا را معدوم شمردندی
بالضرور او هم معدوم شدی که کل بمعدوم شدن اجزا معدوم می گردد پس ممکن الوجود
بودی نه واجب الوجود ۰ چون تن نباشد او را جای و سوی نباشد از برای آنکه
آنچه در جای و سوی باشد یا تن بود یا پاره تن یا فروزه تن باشد و تن و پاره تن
پزیرای پاره ها اند و گرور فرتاش را بخش و بهره بپاره ها نیست و آنچه فروزه تن باشد
پیرو اوست در هستی و نیازمند باو و هر چه بدیگری نیازمند است تاور است یعنی صفت
جسم تابع جسم می باشد در وجود و محتاج بسوی جسم در بقا و هر چه محتاج است
ممکن الوجود است پس گرور فرتاش تن و تنانی نباشد و او را جای و سوی نباشد
یعنی خداوند تعالی جسم و جسمانی و محلی و جهتی نیست و زین باشته شد که گرور فرتاش ناگوهر
نیست که انرا تاور گویند یعنی ازین تقریر واضح که خداوند تعالی عرض نیست قوله
تاور بتاء فوقانی باالف و فتحه واو و باراء مهمله بمعنی عرض چه او با یا بتن است و اگرش
را نیست شمارند تاور نابود شود و چون تن نیست پرهیز درست شد که تاور نیست
چه او با یا بتن است یعنی عرض قایم بجسم میباشد چون جسم را معدوم شمارند عرض معدوم
شود و چون برهان ثابت شد که او تعالی جسم نیست دریافت شد که عرض هم نیست
چه عرض قایم بجسم می باشد دیگر آنکه تاور هستی است که فروزه دیگری باشد مانند سیاهی
و سپیدی و مزه و بوی و زیان یعنی برهان دیگر اینکه عرض موجودی است که صفت
دیگری باشد چون سیاهی وغیره و هر چه این گونه وابسته باشد تاور فرتاش بودی گویند که
هر چه این حالت یعنی صفت دیگری بودن داشته باشد ممکن الوجود است و خداوند تعالی
ممکن الوجود نیست پس عرض نیست پس بدین دانسته شد که گرور فرتاش دیده نشود و بیننده
که برتارک است یعنی از تن و تنانی نبودن خدا تعالی هویدا شد که او تعالی بچشم سر دیده
نشود چه دیده شده بچشم سر در سوی بود زیرا که دیدنی برابر بیننده یا در برمان
برابر بود زیرا که چیز مری برابر نگرنده بود یا در حکم برابر و هر چه اینچنین باشد در سوی خواهد

بود و برهمه درست شده که گرد فرتاش در هیچ سوی نیست بس وید نی این چشم
تواند بود جز بچشم روان یعنی خداوند تعالی بدین چشم دیده نشود سوای چشم دل اینک
ساسان نیجم حال خود می گوید چون از تن آخشیجی برون می ایم جهان تنان
همی در می نوردم یعنی از عالم جسمانی در گذشته و برافراز دوله دوله تا وران میشوم
قوله دوله بفتحه دال ابجد و واو ساکن و فتحه لام و سکون ها هوز بمعنی دایره یعنی از
دایره ممکنات بالا بر میروم شیدشیدان را همی بینم که نا تن و تنانی و تا ور است
نور الانوار یعنی خداوند تعالی را می نگرم که جسم و جسمانی و عرض نیست بیرون ازین همه
است ولی کاه وسوی برمن همی تابد و آن فره است که بزبان فروزه آن نتوان گفت
و نه گوش آرد شنفت و نه این چشم تواند دیدن و به بیان این حال آیت قرانی ناطق
است جای که فرماید ما لاعین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر یعنی آنچه چشمش
ندید و گوشش نشنید و بر دل مردم خطور نکرد و روانان رونده گان این راه را از پیکر
گسستن آموختم یعنی خلع بدن و شیوه چمینه تعلیم کردم و بدین خجسته پایه رسانیدم بر
آیین نیاکان خویش یعنی بروشی اجداد خود م اموزگار پیغمبران در جاودان خرد در
سفرنگ قوله هور بخشنده سور که گفته ۸ هستی آرد ندگوهر است دادار را یعنی وجود
عین ذات است خداوند را گوید که گرد فرتاش آرد ند بشین است و پایهای هستان
در هستی داری بسه روش تواند بود یعنی واجب الوجود عین ذات است و مراتب موجودات
در وجود بسه وجه تواند بود یکی آنکه هسته هستی است که از برون جز از گوهر خود یافته باشد
چمن تاوران یعنی یکی ازان موجودی است بوجودی که از خارج سوای ذات خود یافته باشد
همچو ممکن الوجود که وجود از واجب الوجود یافته دوم آنکه هسته باشد که فروزه گوهر بود با آن
ازان بالیده باشد یعنی دوم آن موجود است که وجود صفت ذات او بود و افزون بود
ازان سوم آنکه هسته باشد که آرد ند گوهر او بود چنانکه نتوان اندر رسید قوله اندر رسید
مشتق از اندر رسیدن بمعنی تصور و تخیل کردن یعنی سوم موجودی است که در وجود عین ذات
آن موجود بود آنچنان که تصور افتراق و غیریت نتوان کردن و نمونه این سه پایه هستی روشنی است

یعنی مثال این هر سه مراتب وجود روشنی است چه لختی بتان روشن باشند بروشنی کر
جز از گوهر ایشان است و آن روشنی از دیگری یافته باشند چون روشنی زمین از آفتاب
مثال وجودی که از خارج یافته و لختی روشنند بروشنی که جز گوهر باشد با این از گوهر
جدا نیارد شد چون روشنی شست آفتاب و دیگر روشنی که فروغ و تابست و آن روشنی آ
از گوهر خود نه از چیزی و این مونه بود گروه فرناش است رهبرش آنکه اگر هستی گروه فرناش
جز از گوهر او باشد فروزه خواهد بود و فروزه پیرو فروزه مند است و نیازمند است با و
و هر نیازمند بدیگری ناورست و هر ناوه را ستوه می باید پس اگر هستی گروه فرناش جز از
گوهر او باشد او را ستوه باید و تواند بود که ستوه هستی خود شود و این نااندیش بزود
انداز خرد ناشوست چه از و ناگزیر آید که هست بودن گروه فرناش بر خود پیشیده
باشد پس هویدا شد که هستی او فروزه گوهر او نیست قوله نااندیش یعنی بی نظر و نظر
ترتیب مقدمات منتجه بود بطریق استدلال قوله بزود انداز خرد یعنی در اول وهله
تصور یعنی وجود حضرت واجب الوجود اگر غیر ذات او تعالی بود پس صفت خواهد بود و صفت
تابع موصوفست و محتاج است بسوی موصوف و هر محتاج و تابع ممکن الوجود می باشد
و ممکن الوجود را علت هستی در کار است که او را هستی بخشد و این علت خود ذات او تعالی
نبود زیرا که علت را تقدم بر معلول ضرورست پس ازین لازم آید که خود او تعالی بر ذات
پاک خودش مقدم باشد و تقدم الشی علی نفسه محال پس ثابت شد که وجود او تعالی
صفت او نیست و پاره او نیز تواند بود چه پیش ازین درست کرده شد که گروه فرناش را پاره
نیست یعنی آن وجود جزو ذات هم شدن نمیتواند زیرا که به برهان ثابت شد که او تعالی
را پاره و جزو نیست پس او را هستی ارونده گوهر است پس وجود او تعالی عین ذات
اوست چنانکه گوهر او هستی نویم است و از لاد اندر رسیدن نتوان که آن گوهر است نیست
یعنی ذات او تعالی وجود محض است و هرگز تصور نتوان کرد که ذات او موجود نباشد و دیگر
آنکه هستی که ارونده نیست در و گمان دوی است چون چنین بود یزدان پیوسته باشد
و پیوسته ناورست است یعنی برهان دیگر این است که اگر وجود او تعالی عین ذات او نباشد

دران گمان وطن اثنیت دوری را پس ازین اثنیت ترکیب در ذات او تعالی لازم
آید و او تعالی از ترکیب بری است پس بالضرور عین ذات او باشد و همچنین اگر باشد هستی
فزون بر هر انیدش هر آئینه ناوریده باشد بران چون ناوریده باشد هر آئینه اینچنین هستی
از نیریرش نیاز بسوی دیگری ناور بود وازگوهر باز بسته بسوی کیوده پس ناچار است
او را از نوزنده و این نوزنده اگر روان هرانید او باشد ناگزیر آید هست بودن
او پیش از هستی از ان که کیوده هستی چیز را ناگزیر است پیشتر بودن برکرده خود قوله
کیوده بفتحه کاف عربی و تحتانی با واو معروف و فتحه دال ابجد با هاء هوز علت قوله
نوزنده بفتحه نون و سکون واو و کسر زاء فارسی و سکون نون و فتحه دال ابجد و
سکون هاء هوز یعنی اثر کننده یعنی برهان دیگر این است که اگر وجود او تعالی زاید بود
بر حقیقت او هر آئینه عارض شده باشد و چون عارض شده باشد پس اینچنین موجود
بسبب محتاج بودنش بسوی غیر یعنی معروض له ممکن الوجود بود و موقوف و متعلق
بود بعلتی پس او را چاره نبود از موثر و ان موثر اگر نفس حقیقت او بود لازم آید موجود
شدن نفس حقیقت او تعالی پیش از وجود او چه هر علت را تقدم بر معلول ضروریست
و هر فاعل را تقدم بودن بر مفعول ناگزیر و این محال است که حقیقت او تعالی
مقدم بود بر وجود او تعالی پس هستی کرورفرتاش بعدان هرانید او باشد پس وجود
واجب الوجود نفس حقیقت او باشد و صد و حستور در جا و دان خرد در سفرنگ است
قوله بره یزدان در تنان که گفته قوله بره یزدان یعنی خلیفه خدا تعالی در عالم اجسام
یعنی خورشید که در نور باریدن خلیفه اوست ۹ فروزکان ارد مند یزدان
را یعنی صفات او تعالی عین ذات او هستند گوید که فروزه های کرورفرتاش ارومند
گوهر پاک است چنانچه در ناوران انچه میرسد از گوهر و فروزه در باره کرور میرسد
بر گوهر بی آمیزش فروزه یعنی انچه ممکنات بذات و صفت می کنند او تعالی صرف
بذات می کند بی اعانت صفات یعنی چنانکه انسان میداند بذات خود و صفت
علم که بذات او ملحق بود او تعالی صرف بذات خود میداند زیراکه اگر او را فروزه فزون

باشد وارونده نبود و در و گنجایش دیگری هست یعنی اگر صفت او تعالی زاید بر ذات بود
و عین نباشد پس هر چه عین نیست در آن غیریت را گنجایش میباشد چون گوهر داد اسے
بامیزش فروز نارسای ترپر است پس هر چه رسائی او از رهگذر ارونده نباشد تهی از کوتا
و نارسی نیست و نارسائی بر گوهر پاک ناشوهست یعنی اگر کمال او تعالی بامیزش صفات
باشد نقصان در آن لازم آید زیرا که هر چه از غیر خود کمال می یابد ناقص و ناتمام است
و نقصان بر ذات او تعالی روا نیست پس فروزه ارونده گوهر پاک باشند چنانچه دانا
باشد بروان دانش ندانش فرودن بر گوهر یعنی خداوند تعالی عالم است بنفس علم نه بعلمی
که زاید بود بر ذات او تعالی و آشکار است هر چه ارونده گوهر فرتاش نیست ناورفرتاش
است اگر فروزه های یزدان ارونده گوهر نباشند ناور باشند پس رسائی یزدان از ناور
بود و هر چه از جز خود رسائی جوید نادرست نه گرور و این ناشوهست یعنی هر چه عین ذات
واجب الوجود نیست ممکن الوجود است پس صفات او تعالی اگر عین ذات او نباشند
ممکن الوجود باشند پس کمال او تعالی از ممکن الوجود بظهور آید و هر چه از غیر خود کمال را
جویان شود ممکن الوجود است نه واجب الوجود و ممکن الوجود بودن حضرت واجب الوجود
محال پس غیر ذات بودن صفات او تعالی محال و هم صد و خشور در نامه باودان خرد
نام ورسفرنگ نوله خور فروغ اورستایش درخور گفته یعنی در شرح مخاطبات و
مکالمات خورشید که قابل ستایش است گفته ۱۰ داند یزدان بهادی این یعنی علم او تعالی
کلی است گوید گرور فرتاش از گهرش داناست بهادیانی از آن که آزاد است از مایه آمیزگار آن
آن و هر رسته از مایه را دریافت باشد چه بازدارنده دریافت مایه و مای بودن است
می گوید که واجب الوجود بذات خودش عالم است بکلیات از آن سبب که مجرد است از ماده
و متعلقات ماده و هر مجرد از ماده را ادراک می باشد زیرا که مانع از ادراک ماده است
یا مادی بودن چون گوهر ایزدی داناست بگهرش بر باز تازیان گردنده بهمدوی بهاد
و بباز تازیان نا گردنده نیز مدانش بهاری قوله باز تازیان جمع باز تازی بباء فارسی
با الف و زاء هوز و فوقانی با الف و زاء هوز معنی جزئی مقابل کلی یعنی او تعالی عالم است

بذات خودش جزئیات متغیره را بوجه کلی و جزئیات غیر متغیره را نیز بعلم کلی چه میداند شوکان
از همه رو که دانش درست باشد زیرا که میداند علتهای از همه وجوه بعلم کامل پس هر که
داند شوه را بدانش درست ناگزیرست که بداند چیزی که ناگزیرست از انها بگهرش یعنی
پس هر که علت را بعلم کامل دریابد بالضرور ضروریات از ذات خودش نیز دریابد
و سزد که بداند باز نازیان را باگردش انها دریابد بهاری از انها که هست باشند
و بهاری بباید از انها که نیست بودند پس باشد هر کدامی از هستی و نیستی را بیکری جداگا
و یکی ازین دو بیکر پایا نماند با بیکر دیگر پس گرو فرتاش گردشی نگهر شود از بیکر به بیکری
و این نشاید چه اورا اکنونه فرد ماندن نیست او میداند باز نازیان را بر روی همه
می گوید که سزاوار نبود که ایزد تعالی داند جزئیات را با تغیرات ایشان و اگر چنین نیست
یعنی جزئیات را با تغیرات خودشان میداند لازم آید که یکبار داند هنگامی که آن جزئیات
موجود باشند و دیگر باره دریابد هنگامی که معدوم گردند پس هر یکی از وجود و عدم را
صورتی جداگانه بود و یکی ازین دو صورت قایم نمی ماند با صورت دیگر پس تغیر لازم اید
در ذات او تعالی از صورتی بسوی صورتی دیگر و این سزاوار نبود بذات او تعالی زیرا که
اورا حالتی منتظره باقی نیست که اول حاصل نشده بود اینک حاصل شد پس جزئیات
میداند بر وجه کلی یعنی علم او تعالی بر جزئیات تعلق نمی پذیرد مگر بوجه کلی و درین صد وخشور
راسخن بسیارست و این همین نامه را اسکندر هنگام خسروی خویشتن بیونانی باز نبشت
و ازین پس نامهای دیگر را و الحق درینجا جا دادم تا نوآموز دریابد و دادار خود را
بهمبر خردانی شناسد پس از یاری کند بر سترگ میرای تست دساتیر که ساخته ایم
بر گزرد یعنی شرح مارا که بر کامل دساتیر تصنیف کرده ایم عبور کند و همه دانشها از ان
فراگیرد و با این اگر ایزد یاوریش دهد پرستار یزدان گزیند و براه تنهایی و بیداری
و کم خواری و یاد یزدانی یزدان و نزدیکان دادار را بنگرد ۱۱ خداوند خرد نخست
کننده روان سازنده تن فرازین آراینده اخشیج نماینده و چارگوهر آمیزنده است
یعنی خالق عقل اول و صانع نفس و جسم و مظهر اربعه عناصرست وخشور دیو نگوهیده منشی

بند همورس نامه بزین فرهنگ همیگوید در باز کشاد این گفته کلید سپهر که باو گفته ۱۴
گرور فرتاش یکی ست بی بسیاری وتفسیرش میگوید یکتایی ست که بهر فروزه در و مشتی
همی نگنجد چه بسی در گوهر بجم پیوند و پیوست است و آن نشان نیاز آمده و نیاز دیرد
ناورو نارسی در فروزه می گوید که او تعالی انچنان واحد است که در ذات وصفات
او کثرت را گنجایش نیست زیرا که کثرت و تعدد در حقیقت ترکیب است و ترکیب علامت
احتیاج و احتیاج خاصه ست مر ممکن الوجود را و علامت نقصان است در صفت بدانکه
اگر در فروزه بیشی باشد باید که یک چیز هم کننده و هم کرده شده و هم سازنده و
هم ساخته گشته باشد زیرا که کننده و سازنده همه چیز اوست پس کننده و سازنده
فروزه خود نیز باشد و هر فروزه داری پذیرنده و سازنده فروزه خود تواند بود چه
نشاید که یک چیز هم کننده کار و هم پذیرنده باشد زیرا که کننده از راهی که کننده است
ناگزیر او را کرده شده است و پذیرنده ناگزیر نیست کرده شده را تواند که یک
چیز ناگزیر [illegible] ی باشد و نباشد قوله کننده کار فاعل کرده شده مفعول پذیرنده
بپارسی قابل که قبول کننده چیزی باشد یعنی اگر خداوند تعالی صانع صفات
خود بود لازم آید که خود فاعل و خود منفعل بود زیرا که فاعل را من حیث الفاعل گزیر
نیست از مفعول و قابل را ضرور نیست مفعول پس در صورت اتحاد فاعل و مفعول
و قابل لازم آید لزوم چیزی و عدم لزوم آن از بهر اینکه اگر من حیث المفعولیه ملازم
لازم است و اگر من حیث القابلیه بنیم غیر لازم پس درین صورت اجتماع ضدین یعنی لزوم
و عدم لزوم لازم می آید و آن خود محال است هم صد و چشور برانداز [illegible] یعنی همورسا
که شیطان اخلاق ردیه را برانداخته بود گوید که از یکتایی یعنی جز یک چیز بیرون
نیاید یعنی از واحد حقیقی که خداوند تعالی باشد دو چیز خارج نمی شود زیرا که اگر دو چیز
ازو بیرون آید هر آئینه برآمد جای هر یک ازین دو را جدا جدا باشد چه برآمدگاه یکی
چیز برآمدگاه آن دیگری بود یعنی مصدر هر چیز جدا بود پس یکی از دو برآمد جای چیز ازو
باشد یعنی مخرج یکی غیر او بود و او را نیز گیودی باید و سخن درو رانیم ناگزیر باحتیاج آید

بازیچه یعنی از برای آن دیگر که مخرج آن چیز دیگر شده هست علتی ضروری هست وان علت را
علتی دیگر که هستی اش درآورده باشد ضروراست و همچنین پس ازین دو علت اگر
هر یکی را علت دیگری دانند دور لازم آید و اگر این سلسله را دراز کشند الی غیر النهایه
تسلسل لازم شود و هر یکی از دور و تسلسل باطل پس ناگزیر دو مخرج نبود و چون دو
مخرج نبود دو چیز خارج نگردد و ازین تقریر واضح که از واحد حقیقی دو چیز بیرون
نیاید و همین بود خواست حالا دفع اعتراضی میکند تقریر اعتراض چنین و میرسد که
کسی گوید که اگر این رهبر راست بودی ناگزیر باید که یک چیز نیز از یکتای همتی بیرون
نیاید زیرا که اگر از دو چیزی بیرون شود ناچار باشد از برآمدگاه چون خویشی است میان
کننده و کرده شده او را نیز کبودی باید و ناگزیر بحرخ و یا بر نجه گراید و بسط اعتراض
این هست که بدین دلیل خروج یک چیز هم که عقل اول باشد از خداوند تعالی محال زیرا که
درمیان فاعل و مفعول نسبتی می باشد که بدان نسبت مفعول از فاعل برمی آید و این
نسبت را علتی در کار و این علت را نیز علت دیگر ضروری پس اگر دو علت را
هر یکی از بهر دیگری شمارند دور لازم آید و اگر این سلسله را الی غیر النهایه کشند تسلسل
ناگزیر گردد و دور و تسلسل هردو باطل پس برآمدن یک چیز هم باطل و برآمدن یک چیز
که عقل اول باشد مسلم است پس هویدا شد بطلان این برهان جواب می گوییم که خوست به برآمد
چم برآمد جای نیست و ما ازین آن نخواهیم که میانجی او کبوده را با کرده شده خویشی باشد
و خویشی کرده شده و ساخته گشته بود و این چم برآمدگاه نیست یعنی فرق است درمیان
نسبت و مخرج و خشور دیو بندرا درینجا بسی سخن هست و آن درینجا آوردن نشاید که نامه
دراز نگردد و هم درنامه برین فرهنگ گفته در گشایش پرسوده تست ماه یعنی در شرح
مکالمه حضرت قمر که گفته ۱۴ نخست خرد پیدا شده هست گوید که چون درست کردیم
که یزدان پاک یکتای همتی هست و از یکتای همتی جز یک چیز بیرون نشود پس ناگزیر
آن چیز هست خرد باشد زیرا که تن نیارد بود چه تن اشکیود هست قوله اشکیو مرکب و کننده گان
کننده هر پاره از پاره های او باید که باشد ورنه بیگان کننده و سازنده درست نباشد

پس اگر کرده و ساخته نخست اشکیو بود و کننده باید سازنده هر پاره او شود پس ناگزیر
از یکتای ها بسی بسیار چیز بیرون آمده باشد یعنی اگر آن آفریده اول را مرکب خیال
کنند ازین لازم آید که خداوند تعالی که یگانه حقیقی است فاعل بسیار چیز بود که اجزاء
آن مرکب باشد و از یکتای حقیقی بسیار چیز بیرون نمی آید پس ناگزیر آن آفریده اول
تن نیست و هم کرده نخست هیچ یک از پاره های تن نیارد بود چه هیچ یکی زینها بی نیاز
و استوار نیند بی دیگری درین درخور کنش ی و سازندگی همه را و زان نباشند و کرده
نخست را کنشکار و برآمدگاه باید بود تا زنجیرها و زان بکور گرانه گیرد و رنه زنجیرها ناگزیر چیرد
یعنی ازین سبب که اجزاء تن محتاج بدیگراند قابلیت فاعلیت ندارند که دیگر ممکنات را
فاعل و صانع شوند و آفریده نخست را ناچار فاعل می باید تا این فاعلیت منتهی شود
بحضرت واجب الوجود و اگر منتهی نشود تسلسل لازم آید و تسلسل باطل است و کرده نخست
جهان باید که پیش از و هیچ ناورست نباشد پس کرده نخست روان نیز نیارد بود
زیرا که روان هم استوار نیست و نیازمند است و تنانی در نهایش قوله نهایش بفتحه
ها هوز و نون با الف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه بمعنی تاثیر یعنی نفس جسمانی
است باعتبار تاثیر کردنش در مفعول پس این محتاج و جسمانی که نفس باشد قابلیت آن
ندارد که از یزدان که غنی مطلق است بی واسطه اول از همه هستی درآید پس درست
شد که خرد نخست ناورهستی یافته است که تن و پاره تن و نیازمند بتن و تنانی نیست
و در نهایش خود نیاز بتن و تنانی ندارد و خردمندهی بجوید از خرد جز این یعنی عقل
اول ممکن الوجودی است که جسم و پاره جسم و جسمانی نیست و در تاثیر خود محتاج نیست
بسوی جسم و جسمانی و مرد عاقل از خرد مراد ندارد جز این موجود مستغنی از جسم و درینجا
دیو نهد و حشور را بسیار گفتار است یعنی درباره شرافت عقل اول وزان پس گوید که
ماه پرمود ۱۴ و این خرد خردی و روانی و تنی کرد و دیگر خردان نیز چنین یعنی دیگر خردان
نیز خردی و سپهری آفریدند چنانکه تفصیلش می برابد باید دانست از آغاز بنده
خرد نخست پدید آمده و دران خجسته سروش سه سوی درست شده یعنی از مبدء فیاض

عقل اول موجود شد و در وی سه جهت پدید آگروید سوی هستی روانی جهت وجود نفس
و سوی هر آئینه بود جز خودی و جهتی وجوب بالغیر زیرا که واجب بالذات صرف ذات
ایزد تعالی است و سوی ستایش بایش گوهری و جهت سوم امکان ذاتی خودش و هستی
روانی که جز خوبی دران نیست خرد دوم را پدید کرد که بگهر و فروزه پاک است از نارسی
و کوتاهی و نادرستی و نیاز بمایه پس بوجود نفسی که سوای خوبی دران نیست عقل دوم
را بهستی درآورد اینچنان عقل دوم که برکران است از قصور و نقصان و ناتمامی
و احتیاج او بماده نیست و بگروری جز خودی که ستوده و فرخ است از راه گروری و
هر آئینه بودی و فرودکاس است از راه بایش بجز جود روان سپهر برین پدید آساخت
که ستوده است از راه بی نیازی گهر بمایه اگرچه فرودکاس است از راه نیاز در رسانی
بمایه قوله گروری وجوب قوله فرودکاس بکسر فا و رای مهمله و واو مجهول و کاف عربی
با الف و سین مهمله بمعنی خسیس و دنی قوله بایش بباء ابجد با الف و کسر تحتانی و سکون شین
معجمه بمعنی قیام و وجود یعنی از جهت وجوب که شریف است باعتبار وجود و خسیس
از راه وجود بالغیر نفس فلک الافلاک را بوجود آورد که آن نفس محمود است بسبب
عدم احتیاج بماده و خسیس است از وجه احتیاج در کمال اصدار افعال بسوی
ماده و بسوی ستایش گوهری که آغازگاه فروزه های فرووده نیازی است و انگیزش
جای سپهای فرودکاس تن سپهران سپهر را در کشید که او براه گهر و فروزه نیازمند است
بمایه یعنی از جهت امکان ذاتی که مبدء صفات جزئیه محتاج است و برخاستن گاه جهات
دنیه فرومایه است جسم فلک الافلاک بهستی کشید چه سان جسم که بذات و صفت احتیاج
دارد بماده و همبرین نشان از هر خردی خردی و روان و تن سپهری پدید سه
سوی گفته شده و برین بازنموده بیرون آمد یعنی بر همین روش از هر عقل عقل و نفس
و جسم هر فلک بجهات ثلثه که مذکور گردید خارج شد تا خرد سپهر آخشیجستان رسید و
مراو را توانائی ویژه از جنبش و روش سپهر و پیوند اختران و نهاد ستارگان
فراهم آمده پیکرهای دگرگون و نادران و فروزگان را بر آخشیج آمیخته همی بارد یعنی

این ایجاد را نوبت تا بفلک عناصر رسید که فلک القمر بود و آن فلک اطاقت
خالص پدید آمد از حرکت افلاک و تعلق ستارگان پس بدین توانایی صورتها
و نقوش و صفات فیضان می کند بر عناصر بسیطه و درینجا دیو نبد وخشور را اسخنان
بسیار بباز کشاد و عناصر و افلاک و هم دیو نبد وخشور گوید که ناه بامن گفت
۱۵ هرگونه را پروردگار فرشته است یعنی رب النوع هر نوع ملکی است و در باطن
آن نگاشته یعنی تفصیل و توضیح آن چنین تحریر کرده شید آن را گویند که بروان
خود پیدا سازنده چیزها تواند گشت و پروردگاران پروردگار را شید ان شید
نامند یعنی رب الارباب را که او تعالی باشد نور الانوار نام گزارند و دیگر همه از اوزان
فرستگان از خردان و روانان را شید دانند زیرا که ایشان پیدا اند بگوهر
و دانسته شده اند روان خود را بدانش آشکار یعنی یعنی دیگر مجردات را که عقول
نفوس باشند نور دانند زیرا که ایشان ظاهر هستند و عالم اند ذات خود را بعلم
حضوری که محتاج نیست باکتساب و شوه پیدا اشد همه چیزها توانند گشت و علت
انکشاف همه اشیا توانند شد جز نیروهای آشکاری و نهانی تنانی که اگرچه پیدا کنند
دیگری اند نه پیدا اگر داننده خویش می گوید که قوای ظاهری و باطنی که حواس
ظاهری و حواس خمسه باطنی هستند این صفت حاصل نیست یعنی دریافتن
که اگرچه دریابندگان و ظاهر کنندگان دیگری هستند اما داننده ذات خود نبوده
اند چه یابندگان دشتها که فرودین پایش تنانها باشند پیدا سازنده روان نبود
هستند قوله دشته بکسر دال ابجد و کسر شین معجمه و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی و سکون
ها هوز محسوس یعنی آنچه بحواس دریافته شود یعنی خواس خمسه ظاهری که ادراک علم را
قابل و سزاوار هستند ظاهر کنندگان نفس خود نبوده اند و هیچ نیروی شوه دانش بروان
خودش نیارد شد یعنی هیچ قوتی از قوای جسمانی چون دیدن و شنیدن خبر از سبب
علم نفس خود نمی تواند شد نمونه آنکه به نیروی بینایی یافته نگردد یعنی مثال این که هیچ نیرو
بدریافتن روان خودش توانا نیست قوت باصره است که به نیروی خودش مدرک نگردد

نگوید کسی که به بینای یافته شد چه از انوار آئینه هرگاه کشکهای پرتوی بر گردد و تافته
شود بینای را بینای در یابد قوله کشک بفتح کاف عربی و شین معجمه مفتوح و کاف
عربی ساکن یعنی عکس که از آئینه و دیگر چیز مصفا نمودار میگوید که کسی چنین اعتراض کردن
نمی تواند که هرگاه از بالای آئینه عکسهای روشنی باز میگردد باصره را باصره دیدن
می تواند یعنی بوساطت آئینه چشم چشم را دیدن می تواند پس قوت باصره بباصره دیده
می شود و دلیل این میگوید زیرا که بیننده خانه چشم نیست بیننده نیروی است که بخانه
چشم پایاست و آن نیرو دیده نشود یعنی قوت باصره چشم نیست بلکه آن قوت در چشم است
پس آنچه در آئینه دیده می شود شکل چشم است نه عکس بینائی پس باصره بباصره کی دیده شده
و همدرین نامه گوید که هر گونه از گونهای سپهری و آخشیجی پیوسته و ناپیوسته را پروردگار
باشد از شیدستان زیرا که پروردگاران و دارایان تخت فروجوشند و تابد یعنی هر نوع
از انواع آسمانی و عنصری مرکب و بسیط رب النوع است از عالم انوار زیرا که آن نور بر ارباب
الانواع فایض میشود از شیدستانی که بر ایشان برترانند و تابش شیدستانی که بر ایشان تابیده است
ازان انوار که بالاتر هستند ان لمعات که مر این انوار عالیه را عارض شده و تا گزیر
است آن شیدانی را خویشها جداگانه پس پیدا می شود بیکران خویشهائی تنهائی در
در بر مونه تنائی که خویشی داده بدان شیدان و پروردگاران اند ضروری است
آن انوار را نسبتهای جداگانه پس پیدا میشود نسبتهای بیشمار در اجسام و در اشباح جسمانی
که بدان انوار و ارباب منسوب هستند یعنی هر نوع بهر نور منسوب است و آن نور را فرشته
و رب النوع گویند پس بدین نسبت افاضه نور بران انواع می شود و همدرین فرخ نامه
بر باید که تنان سایهای شیدان آزاده اند و سایه تاوان شید است یعنی اجسام
ظلال زبردست نور و لادبر کی پیوند شیدی تنائی است که پیدا کننده گوهر خود نیستند
و آشکارا کننده جز خود نند و بنابر قلت تعلق با نورانی بیکران است که دانندگان ذات
خود نیستند و در یابندگان و ظاهر کنندگان غیر اند یعنی بدین سبب که با آن انوار نسبت
ایشان پس اعتبار نیست خود را دریافتن نمی توانند استوار یها نشان از ادهستی است

که دانش و همه فروزگان بگوهر اوست و در نشان آشکار است یعنی نتیجهٔ و اثر موجود مجرد است
که ادراک و دیگر صفات کامله در گوهر او بوده ست و در اجسام هویدا نیست یعنی آن
انوار که ارباب الانواع باشند بسبب تجرد دیده نمی شوند لیکن در معنی افاضهٔ علوم و
دیگر صفات کامله می کنند و هم پیمبر دیو بند درین نامه گوید که ای ماه سپهر فرگاه باش گفت
۱۶ بی آغاز ند خردان یعنی زمان بدایت شان نبوده ست پس گوید که خردان نوه
نیستند و نو پدید آمده و پیدا شده نیند یعنی حادث نیستند زیرا که نوه و نو پدید شده
ناگزیری گرفت پیکر و گذاشت پیکر است و گرفت و گزار پیکر جز در پیوسته و پاره فروز بند
بد و فروزه نباشد و این جز در تن پاره بند پیکر نه بند د می گوید که عقول حادث نیستند
بدین سبب که هر حادث را ضرورست قبول صورتی و ترک صورت اول و این قبول و
ترک سوای مرکب بدو جز و موصوف بدو صفت متصور نیست و این سخن لا دبر آن است
که یک چیز هم کننده کار و سازنده و هم پذیرنده نتواند بود و این معنی که قبول صورت
و ترک آن یا شد جز در مرکب صورت نه بند د بنا بر آنست که یک چیز فاعل و قابل نمیتواند شد
پس ناگزیرست که ترکیب یافته باشد از دو چیز تا یکی فاعل و دیگری قابل تواند شد و هر نوه
پدید آمده را مایه بیشتر بود و او پس از مایه و خردان بی مایه اند این دلیل دوم است بر
حادث نبودن عقول تقریرش چنین که هر حادث را ضرورست که پیش از وجودش ماده
بود و او پس از مادهٔ هستی رسد و عقول بی مایه اند پس حادث نباشند و هم وخشور دیو بند
دران فرنامه گوید که خرد ها همواره فروزیده و ستائیده اند بگردوندی و رسائی
و فروزه های رسائی ناوری که ایشان راست زیرا که در جاش بفرنود سوده شد که نوه
شده و پدید آمدن چیزی جوینده مایه ست که بیوه می گشته باشد توانا آن بگردش چرخ
بو باشی و این گونه جز در دمانی نیارد بود قوله بیوه بفتحه ها هوز و سکون تحتانی و
فتحه واو و سکون ها هوز متبدد و متغیر قوله فروزیده بفتحه فا و سکون را مهمله و کسر واو
و یائی تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و سکون ها هوز معنی موصوف چون فروزیده
می گوید که عقول موصوف هستند باجتماع و کمال و صفات کامله امکانی که ایشان را

حاصلست زیراکه در محل خودش برهان هویدا کرده شد که حدوث چیزی طالب مایه است
که متجدد شده باشد قدرت و توانایی بحرکات افلاک که دهری هستند و این حالت
جز در چیزی که وقتی و حینی بود نمی تواند شد و خردان لاد برازادی پاک اندازه دانی
چه دانی چیزی را گویند که هست تواند شد جز در زمان که چنبده گردش برترین سپهرست
و هستی خردان بازبسته بزمان نیست میگوید که عقول دانی یعنی زمانی نیستند زیراکه
زمانی منسوب بود بسوی زمان و زمان عبارت است از مقدار حرکات فلک الافلاک و وجود
عقول موقوف بزمان نبوده است و خرد نخست را گمان بزمان کردن چرخه آورد یعنی عقل
اول را زمانی گفتن دور می آرد که توقف دو چیز بود باهمدگر یکی بر دیگری چه زمان
برین سپهر ویش بازبسته بر سپهر باشد و هستی سپهر بازبسته بر هستی نخستین خرد زیراکه وجود
زمان موقوف است بر وجود سپهر و وجود سپهر موقوف بر وجود عقل اول که موجد فلک
الافلاک ست پس اگر وجود عقل اول موقوف بود بر زمان بالضرور دور لازم آید و بود
و خشور را در اینجا فرود بسیار شت یعنی براهین متعدده اند در باره زمانی نبودن عقول و خشور
جهان پیرا جمشید را نامه ایست فرازین آروند نام در ان فرنامه گوید شت بهرام هان
گفت یعنی حضرت عطارد فرمود ۱۷ روان یابنده هست سپهر را یعنی فلک را نفس
ناطقه هست پس هنرپیرای چمبر برمایند که سپهران را روان آزاد دریابنده همادیان باشد
چه ایشان گردنده اند بجنبش چرخی خواستی یعنی سپهران را نفس مجرد مدرک کلیات هست
زیراکه افلاک متحرک هستند بحرکت دوری ارادی و هرچه چنین ست او را روان یابنده
همادیان باشد یعنی هرچه باراده خود گردش کند او را نفس باید مدرک کلیات باید دانست
که اگر جنبش سپهر خواستی نباشد هر آینه اخواستی بود که انرا شمبوری گویند یا منشی بود
قوله اخواستی بالف سلب نفی در اول لفظ خواستی یعنی قسری قسر بفتحه قاف و سکون سین
مهمله و راء مهمله بزبردستی کار گرفتن و همچنین شمبوری بفتحه شین معجمه و سکون میم و باء فارسی
و واو معروف و راء مهمله و تحتانی دراز کشیده می گوید که اگر حرکت افلاک ارادی نبود
قسری خواهد بود یا طبعی و هریک از دو نادرست است یعنی حرکت قسری و نیز منشی درست و

وجایز نیست چه سپهران جنبنده بجنبش چرخی اند و گردنده بگردش چرخی بنابی بروش

نهادی نماید و باز آن نهاد بگذارد پس اگر جنبشهای ایشان منشی بود ناگزیر آید که یک
چیز هم جسته منشی باشد و هم بازرانده منش و نادرستی این هم سخن نیست قوله نهاد بکسر نون
و های هوز با الف و دال ابجد بمعنی وضع قوله جسته بضم جیم عربی و سکون سین مهمله بمعنی
مطلوب قوله چم بفتحه جیم فارسی و سکون میم بمعنی میگوید که افلاک متحرک اند بحرکت
دوری و هر متحرک بحرکت دوری طلب وضعی می کند و باز آن وضع را ترک می کند
پس اگر حرکات افلاک طبعی بود لازم آید که یک چیز یعنی وضع اول مطلوب طبعی بود
و بار دیگر همان وضع مردود بود بطبع چه وضع اول را بوضع ثانی از دست میدهد و
در عدم جواز این معنی کلام نیست یعنی بیشک نادرست است زیرا که مطلوب طبعی مردود
نمی شود و دیگر انکه سپهران جنبنده بجنبش شمبوری نیارند بود لاد بران ست که جنبش

شمبوری جنبشی ست بازگونه خواست منش پس هرگاه درست شد که اسما نها از جنبش منشی
و گرایش منشی نباشد ناگزیر دانسته شد که جنبش شمبوری نیز نباشد می گوید که افلاک بحرکت
قسری نیز متحرک نمی توانند شد و این بنابر انست که حرکت قسری حرکتی ست خلاف
طبع پس هرگاه ثابت شد که افلاک را حرکت طبعی و رغبت میلان طبعی نیست بالضرور
دانسته آمد که حرکت قسری هم نیست چه هرگاه خود طبعی نباشد خلاف طبعی چه سان تواند
بود و این برهان ست درباره ابطال حرکت قسری و برهان اول با بطال حرکت طبعی بود

چون بسیاری سپهرها را فزا انگان هودل نیدار جنبش گزنده هر یک دانسته اند پس خردمند
داند که شمبورگر بودن هیچ یک از سپهران با دیگر بیکر نه بندد چه هر سپهر این بیکر
ندارد که بهمان جنبش خود جنبیده سپهر دیگر را جنباند قوله جنبش گزیده بضم کاف فارسی
و زاء معجمه و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و سکون هاء هوز بمعنی حرکت خاصه که هر
فلک راست سوای حرکتی که بتبعیت فلک الافلاک بود قوله هودل بهاء هوز و واو و
دال ابجد رصد و آن مکانی ست که از بهر ضبط حرکات کواکب و افلاک بهم آرند
پس میگوید که این تعدد و بسیاری افلاک که رصد بندان و علمای فن هیات دریافته اند

بدین حرکات افلاک است که هر فلک را حرکت خاصه است پس ازین تخالف و تعدد
حرکات بتعدد متحرکات پی برده اند بنابران قاسر بودن فلکی مر فلک دیگر را صورت
نمی بندد زیرا که هر فلک این توانایی ندارد که بهمان حرکت خاصه خودش حرکت کرده
فلک دیگر را بحرکت در آرد یا آنکه از راهی دیگر نیز تواند بود که جنبش همه سپهرها شمپوری
باشد زیرا که شمپور گردیدنشان نتواند بود مگر تنی که روان او بزرگتر و استوارتر باشد
از روان تن ریزه و تنی که روان او از روان سپهران بهر سترگ و استوار باشد نیست
پس درست شد که جنبش سپهران سپهر شمپوری نباشد و نشاید که لختی از سپهران همانی
را روان آزاد باشد و لختی را نبود یعنی از وجه دیگر نیز تواند بود که حرکت افلاک قسری
باشد زیرا که قاسر در اجسام نمی تواند بود مگر آن جسم که نفس را آن اعظم و محکم تر بود از نفس فلک
خورد و ماتحت او و جسمی که نفس آن از فلک الافلاک استوارتر بود خود موجود نیست
پس ازین سخن درست شد که حرکت افلاک قسری نیست و این از بهر آنست که بعض را
افلاک را نفس مجرد بود و دیگر بعض را نبود و عقل شایسته نمی شمارد پس جنبش همه سپهرها
آسمانها خود خواستی باشد و هرگاه جنبش سپهران خودخواستی باشد باید که ایشان را
روانان یابنده که دریابندگان همادیان باشند بوند چه در جنبش خود آهنگی ناچار است
انگیزه و جسته و پسندیده که کننده ء لاو بران انگیزه و پسندیده و چشمیده این کار خود
آهنگی پیش گیرد و این انگیزه نتواند که به نیروی پنداره و هم نیروهای تنانی که
دریابنده کارها و پرموته های بازی اند فراهم شود قوله همانی آسمانها بفتحه ها و هوز
و میم با الف و نون با تحتانی معروف افلاک کلیه که نه استند و آسمانهای که در میان
این افلاک در آمده اند چنانکه در فلک القمر جوزهر و جز آن نامیده می شوند بافلاک
جزئیه قوله همادیان جمع همادی بمعنی کلی قوله انگیزه بفتحه الف و سکون و کاف فارسی
و تحتانی مجهول و فتحه زا و هوز و سکون ها و هوز بمعنی باعث قوله چشمیده مشتق از
چشمیدن بمعنی امید داشتن قوله بازی بباء فارسی با الف و راء هوز با تحتانی
معروف لختی و جزی میگوید که ازین هویدا شد که حرکت افلاک کلیه آزادی بود و

وهرگاه ارادی بود باید که افلاک را نفوس باشند مدرک کلیات زیراکه در حرکت
ارادی ضروری است که باعثی وغایتی ومنفعتی ملحوظ بود ورنه باراده وخواهش خود
کسی بیهوده وبی سود برا قصد نکند هویداست که هر فاعل بخیال آن غایت وتحریک
آن باعث که بران کارش آورده باشد ارادی فعل پیش میگیرد واین باعث نمیتواند
بود که قوت وهمی یا بقوتی که مدرک جزئیات است بوده باشد زیراکه آنچه بمیانجی برد:
تنانی دریافته گردد پاره بود وهرگاه شوه دستی چیز لختی وپاره باشد گردش ورمش
باگزیر اوست آن چیز را ناچار است که گردش ورمش پذیرفته باشد قوله رمش براء
مهمله مفتوح وکسر میم وسکون شین معجمه بمعنی تغیر وتبدل میگوید که هرگاه باعث بر وجود موجودی
چیزی جزئی بود که از تغیر وتبدل لازم است بالضرور ان چیز مبعوث نیز تغیر پذیرد چه باعث
آن تغیر پذیر است پس اگر انجام انگیزه پردازش روانان سپهری بر کارهای خود شکلی
که جنبشهای گزیده است کارهای دریافته به نیروی تنانی بودی هر آینه بیگمان مستی
همواره جنبشهای سپهر بر راه یگانه بردی که گردش ورمش دران نرود میگوید اگر
علت غائی نفوس فلکی درباره اصدار افعالی که حرکات خاصه ایشان است کارها
بودندی که بقوای جسمانی مدرک ودریافته میگردند بالضرور صورت نبستی دوام حرکات
فلکی بروجهی که تغیر وتبدل را دران بار نبود وچاو بدان بر یک روش برقرار دارند وچون
این تغیر وتبدل درین حرکات نیست پس این جنبشها از هوشیدن نهادهای پاینده باشند که
آسوده است درو کارهای ناگرانی یعنی این دایمی حرکات افلاک از تعقل مدرک
کلی باشد که پیوسته دران امور بسیار واگر گاه ان هوشنده باوی شد هر آینه جاگیری
در خداوند نهاد گزیده بچیزی نهاد گزیده شده باشد پس تواند راست آید بر کارها
وچیزهای بسانی قوله هوشنده ادراک کننده وعاقل قوله گزیده قابل قوله چیزی منفعل
قوله گزیده شده مقبول قوله بسانی بکسر بار ابجد وسین مهمله با الف ونون با تحتانی معروف
متکثره وبسیار میگوید اگر آن نفس مدرک وتعقل کننده حلول کرده باشد در فلک القمر
درین صورت جاگرفتن ومقابل باندازه وضع آن مقبول بود پس ناگزیر کارهای متکثره

بظهور نیاید بلکه مقدار آن وضع بهویدای رسند و سپهران بانکه روانان در یابنده همادیان
دارند که خویشی آن روانان با سپهرها چون خویشی یابنده روانان است با مردم نیروهای
نهانی نیز دارند که ایشان را بندوران گویند می گوید که افلاک با این نفوس مدرک
کلیات که نسبت آنان با افلاک چون نسبت نفوس ناطقه است با انسان که تعلق جازم
گری دارند قوای نیز دارند که آن قوتها را بندوران خوانند بفتحه بای ابجد و سکون
نون و دال ابجد با واو معروف و رای مهمله با الف و نون و این بندوران خود
بی بندیشها و پندار آغازگاه جنبشهای بازانی سرزده از آسمانها شوند یعنی این قوای
جسمانی باندیشه و ظن خود مبدء حرکات جزئیه میگردند آن حرکات جزئیه که از افلاک
صادر می شوند یعنی صدور حرکات جزئیه از همین قوتهاست که محرک آن بندیشهاست
قوله بندیشه بفتحه بای ابجد و سکون نون و کسر دال ابجد و تحتانی مجهول و فتحه شین معجمه
و سکون های هوز معنی فکر و خیال زیرا که هوشیدن همادبند نیست از برای آغاز جای
نمایه شدن جنبشهای بازه و لختی زیرا که خویشی هوشیدن همادبهمه بازیان برابر است
پس ناگزیر است در شدن جنبشهای باره و لختی که بخشیده و بهره گردد بر دریافتهای
باره و لختی که بیرون نیازمند شد مگر با فراز نهانی میگوید که ادراک و تعقل کلی مبدء حرکات
جزئیه نمی تواند شد یعنی از برای صدور حرکات جزئیه خاصه که از افلاک پیدا می شوند
تعقل کلی کافی نیست زیرا که نسبت آن با همه جزئیات یکسان و مساوی است پس ضرورت
که حرکات جزئیه منقسم گردند بر ادراکات جزئیه که حاصل نمی شوند از جزئیه ادراکات
مگر بالة جسمانی یعنی قوای جسمانی پس هویدا شد که مبدء این حرکات قوه جسمانی است
مختلفه است با جزئیات نفس مدرک کلیات که متحد النسبه است با همه جزئیات و در صورت
اتحاد نسبت حرکتی بظهور آوردن و حرکت دیگر همین سان بعدم داشتن ترجیح بلا مرجح
باشد و این نیروها در سپهر بجای پندار اند در مردم یعنی این قوای جسمانی فلکی همچو
قوتهای متخیله انسانی که مبدء حرکات جزئیه میگردند هستند و این نیروان در همه
بارهای سپهر رسیده اند چه تن کامود پیوسته از بارهای جداگانه منش نباشد پس اگر

نیروی از نیروها در سوی از سپهر باشد نجود در سوی دیگر فزایش بی فزاینده ناگزیر آید پس
این نیروها تافته باشند در همه پارهای سپهرها قوله کامود بکاف عربی با الف و میم
و واو معروف و دال ابجد یعنی بسیط مقابل مرکب قوله فزایش بی فزاینده بکسر فا و
را هوز با الف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه ترجیح بلا مرجح یعنی تفضیل دادن چیزی
بر چیز دیگر بغیر از آن که تفضیل دهنده در میان بود می گوید که این قوای در همه اجزاء
فلک ساری شده باشند زیرا که جسم بسیط مرکب نبود از اجزاء مختلفة الطبایع پس اگر قوتی
در جهتی و طرفی خاص بود از فلک سوای جهت دیگر برین تقدیر ترجیح بلا مرجح لازم آید
که بی سببی و بی باعثی در جهتی شد و در دیگر جهت نشد پس بالضرور این قوی در همه
اجزاء جسم فلک روشنی پذیر بوده باشند و هم هنر آرای وخشور در فرازین ارد مگوید
که هست بهرام با من گفت یعنی حضرت مریخ بیان کرد ۱۸ فرودین روانان آزاد
و ناپاره و بی آغاز و انجام است یعنی نفوس اجسام سفلی مجرد اند و بسیط اند و مبدء
و منتهی ندارند پس همی گوید نشت روان گوهریست سیامک و کاموس و جنبانده
و او را مردم نامند و من و تو او را خوانند و آن فرشته را پیوندی است بتن پیوند
بیارش بی آنکه در آمده باشد بتن با آمیخته بدو قوله سیامک بکسر سین مهمله و تحتانی
با الف و ضم میم و سکون کاف عربی آزاد و مجرد قوله کاموس بکاف عربی با الف و میم
و واو معروف و سین مهمله بسیط مقابل مرکب قوله بیارش بفتح بای ابجد و تحتانی با الف
و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه بمعنی تدبیر و علاج یعنی حضرت نفس ناطقه جوهریست مجرد
و بسیط بحرکت در آرنده و او را انسان گویند و من و تو عبارت از انست و آن
نفس ناطقه را تعلق ببدن نسبت تعلق تدبیر که بدان اصدار افعال از جسم بظهور می آید
و حلول کننده در جسم نیست و نه ترکیب یافته با جسم که لخت و پاره جسم شده باشد
پس همی گویم که پیدا ترین چیزها برخردمند بینا گوهر و ایمغ اوست که خفته در خواب و
مست در مستی و بیدار در بیداری و هوشیار در هوشیاری از همه چیزها آگاه تواند
بود و از خودی خود بیخود و بیهوش نیارد بود یعنی بر مرد عاقل واضح ترین چیزها

حقیقت و ذات خود هست که ازان گاهی غافل شدن نمیتواند پس درین که تو هستی ما را
در بود و رهبر می باید چه گزیش رهبر انست که میانجی شود تا جویا را بجیزی که همی جوید و
رونده بدان که همیرود رساند پس اگر بر هستی خود رهبر گفته آید رهبر میانجی شده
باشد میان یک چیز تنها پس خود را بخود رساینده باشد و خود همیشه با خود بود پس رهبر
در بود گفتن بر خودی خود ناشود نا بایست قوله گزیش بضم کاف فارسی و زا هوز و تحتانی مجهول
و کسر نون و شین معجمه در آخر معنی خاصیت یعنی از بهر اثبات وجود تو دلیل و برهان
نمی باید زیراکه خاصیت برهان هست که واسطه می شود در میان طالب و مطلوب پس
طالب را بسوی مطلبش میرساند درینصورت اگر بر هستی و وجود خود برهان آورده شود
آن برهان بجیزی نرساند زیراکه اگر رساند خود را بخود رساند و خود با خود همی بود پس
پس برهان آورنده بر وجود خود را بجیزی دیگر رساینده باشد و چون بجیز دیگر نرساند
خاصیت برهان از برهان دوری گزید پس استدلال و برهان برین دعوی محال
چون بیگمان تو همیدانی که تو توئی همی با تو گوییم که روان گوهر است نه باگوهر یعنی نفس
ناطقه جوهر قایم بالذات است و عرض نیست که قایم بالغیر باشد و استدلال این دعوی میگوییم
چه همی دریابیم که هر هستی یافته جز یزدان پاک یا گوهر باشد یا تا ور پس هر هستی که بیه دیگر
هستی جز از خود باشد که آن هستی بخودی خود همی بی نیاز است چون مایه اورنگ که
بیه هستی زر است چه اگر زر نبود بمایه اورنگ بودن نیارد و چنین بودی را بیه و دوا نسته
و بفراتین نواد تاور گویند قوله تاور بفوقانی بالف و فتحه واو و سکون را مهمله بمعنی
عرض قوله بیه بفتحه با فارسی و فتحه یا تحتانی و سکون ها هوز تابع قوله هستی بیا تحتانی
وحدت بمعنی موجودی قوله مایه اورنگ تشبیه تخت که سکه بادشاهان پیشین بود که بر زر نقش
می کردند چنانکه درین زمان با تصویر بادشاه انگلستان بر زر و سیم مسکوک می شود
یعنی می بینیم که هر موجود سوای ذات مقدس خدا یا جوهر است یا عرض زیراکه هر موجود
که وجود آن تابع وجود موجود دیگر بود که غیر اوست و این غیر بنفس خود موجود بود
و محتاج دیگری نباشد در بقا و وجود و مثال آن نقش زر است زیراکه اگر زر نبود آن

نفس نیز بودن نیارد و موجود نماند پس اینچنین موجود قایم با غیر را بدری زفان پیه مانند
و وابسته نیز گویند و بفرازین زبان که آسمانی گفتار بود تا در خوانند و وابسته بواو با الف
و فتحه بار ابجد و سکون سین مهله و فتحه فوقانی با سکون ها هوز و بعربی عرض نامند
و رهی چنین نبود یعنی تابع نبود در وجود و بقا غیر خود را پس او را بی نیازی و استوار بسبب
بخودی خود بی بیردی و بی نیازی با استوار دارنده دیگر مانند زر چنانکه همی نموده آمد ازا
گوهر خوانند و بفراتین فروهر پس آن موجود را استحکام و استغنا بود بذات خودش
بی تبعیت و بی احتیاج بسوی موجود دیگر که دارنده اش گردد همچو زر که بذات خود مستغنی
و قایم است بسوی غیر احتیاجش نیست پس انرا جوهر خوانند و بآسمانی زبان فروهر بفتحه
فا و را مهله و واو مجهول و فتحه ها هوز و سکون را مهله و جوهر معرب گوهر است چون
چون رنگ نه بهره و بخش باز نمودیم زین توان دانست که گزینی تاور نست که برداشته و برزفته
جز خود چیزی دیگر باشد که آن چیز را بخود بی نیازی و استواری باشد تا بردارنده و برزنده
آن تاور شود یعنی چون موجود را بعبارت مذکور تقسیم کردیم بسوی جوهر و عرض پس ازین
میباید دانستن که خاصیت عرض است که محمول و مقبول شود غیر خود را که چیز دیگر بود مستغنی
و محکم تا آن عرض را بردارد قوله گزینی بضم کاف عربی و زا معجمه و تحتانی معروف و نون
با تحتانی معروف خاصیت و گوهر مردم پزیرنده آرشها و یافتهاست و درو بیکر و ازها
می نگاشته آید و هم دیگر از وزدوده شود و این گزینی ناشایان تاوری است پس
روان تاور نیارد بود و چون تاور نبود گوهر باشد قوله آرشها بمد الف و کسر را مهله
و سکون شین معجمه بمعنی معنی قوله یافتها بیا تحتانی مدرکات و معلومات می گوید که نفس
انسان قبول کننده معانی و معلومات است که در وصورتها و معانی منتقش می گردد
و باز محو می شود و این خاصیت بعرض که قایم بالذات نیست مناسبت ندارد پس
بالضرور نفس انسانی عرض نبود و چون عرض نبود جوهر باشد زیرا که موجودی از موجودات
خالی ازین دو نبود اکنون همی گوییم که روان تن نیست چه تن هر چند ریزه باشد و
پاره بسیار ریزه و کهین بود و بجایی رسد که بکارد و دشنه و مانند آن پاره د برید

نشود با این خرد همی پر باید که شورش پاره توان کردن یعنی چون جوهریت نفس ثابت
شد پس اکنون می گوییم که نفس ناطقه جسم نیست چه هر جسم هرچند جزو لایتجزی بود که بالات
آهنی برنده منقطع نگردد بازهم بتجویز عقل قابل تقسیم و لایق قسمت است و برهان ابطال
جزو لایتجزی یعنی آن پاره که در ظاهر با برنده منقسم نشود می گزارد چون سه تن ریزه را
بر پهلوی یکدگر نهند آن تن که در میانه افتد اگر بازدارش هیچ نکند چنانکه آن دو تن
که بر دو سو اند با او بر هم بساوند و بهمدگر باشند پس تن میانین را دو سو پدید می آید
یکسوی پیوند بتنی دارد که بر سر راست اوست و سوی دیگر پیوند بتنی دارد که بچپ است و هر یک
آن دو تن کنارین را دو سو پدید آید سوی پیوند بتن میانین دارد و سوی پیوند بسوی
دیگر و هر چیز که دو سویه باشد و پیوندپذیرد پاره توان کردن یعنی اگر سه پاره خوردترین
را که بعربی جزو لایتجزی گویند برابر بهمدیگر بی فاصله گزارند پس آن پاره خوردترین که
در میان بود خالی از دو حال نیست یا مانع شود باهم پیوستن آن دو پاره کهترین را که
دو طرف آن نهاده شده اند یا مانع نشود پس اگر التقای آن هر دو که در پهلوی او استند
مانع شود ازین مانعیت او هر سه پاره منقسم گردند اما وسط بدین تقریر که آنچه بجانب راست
پیوسته است غیر است از آنکه بپاره چپ پیوسته بود پس ازین غیریت پاره وسطی بدو
جزو منقسم گردید اما طرفین بدین بیان که آنچه بریزه درمیانی ملتقی است غیر است
از آنکه ملتقی نیست پس هر ریزه کنارین و طرفی نیز انقسام یافت در آن تن میانین
بازدارندگی نکند و هر دو تن کنارین بهم رسند پس درمیانه نبود و بهم رسیدن اینها
برولیدن باشد و درآمدن درهم و دریکدگر رفتن دو تن ناشوست زیرا که در یکجای
که یک چیز بیش درو نگنجد دو چیز را بودن نادرست است چنانکه کسی در جایی همی نشسته
است کسی دیگر آید و هم در آنجا نشیند چنانکه او را رنجه ندارد و تنگ نکند و بدانسان که جای یکی
را بود به تنها هر دو را بس بود و در درازا و پهنا و ژرفا و چندی بیش نیفزاید این ناشوست
نموده در مختصر و اگر می گوید که بر شق ثانی اگر آن ریزه وسطی آن دو ریزه را که هر دو سو
آن وسطی استند از التقا و پیوستن مانع نشود بلکه هر دو آمیزند دو محال لازم می آید

نی خلف زیراکه در صورت التقاء طرفین باهم گران ریزه در میانی در میانی نخواهد بود
و حال انکه او را میانی و وسطی فرض کرده بودیم پس خلاف مفروض لازم آید دیگر اینکه
تداخل دو جزو در همدیگر یعنی در آمدن یکی در دیگری بدان سان که در عرض و طول
و عمق نیفزاید لازم می‌آید و این خود محال است پس بالضرور منع التقاء واقع شود و بر تقدیر
منعیت التقاء قسمت جزو لا تتجزی ظاهر گردد پس هر تن پیوسته بهره پذیرست یعنی هر جسم
مرکب قابل تقسیم ست بانجام رسید برهان ابطال جزو لا تتجزی و اکنون میگوید و اصح باد
که از دو ریزه کهین هم این مدعا ثابت می‌شود بدین تقریر که چون هر دو را بر هم نهند
پس جهتی که پیوسته است غیر ست مران جهت را که نه پیوسته است و ازین دو سویه و
دو جهتین بودن هر پاره قسمت پذیر میشود و تنانی که برداشته و پذیرفته اوست هم بخش
کرده و بهره پذیر باشد چه بخش جای بخش کننده جا ورد جاگیرست قوله جاور بجیم عربی
بالف و فتحه واو و سکون راء مهمله انچه در محل و جا باشد می‌گوید جسمهای که مقدول و
محمول آن جسم منقسم باشد نیز قسمت پذیرد زیراکه تقسیم جا و محل قسمت کننده اشیاء ست
که در و جا داشته باشد زین سبب هم میگویم که جسم یکتا را بخش نیست و بهره و لخت یا زندان
و اگر انرا پاره پاره شماری سمرادی و پنداری بود بجزوی یعنی معنی وحدت را حصه و جزو
نیست اگر معنی وحدت اجرا خیال کنی سخن وهمی بود نه عقلی قوله سمرادی بفتحه سین
مهمله و سکون میم و راء مهمله با الف و کسر دال تحتانی معروف وهمی و بخش ناپذیر در ش
پذیر فرود نیاید و در نخواهد آمد یعنی غیر قابل قسمت در قابل قسمت نمی‌آید زیراکه هرچه در بهره
پذیر در آید و انچه در بخش کردن شاهی فرود آید مانند گاه و جای بخش و پاره هر اینه شمر
او توان کرد و بیکر خردی را پاره و لخت نیست پس بدین فرنود درست شد که روان کاموس
هست و تن نیست چه روان جسم یکتا را جاهست و آن جسم یکتا در وجاگیرست و اگر
جای کاموس تن و تنانی باشد هر گاه تن و تنانی را بخش کنند هر اینه کاموس نیز بخش
کرده شود زیراکه جاگیر در پاره بخش کرده در آمیغ جاگیر در ان لخت باشد نه در همه و
هر گاه جاگیر در همه باشد جاگیر در همه پاره جز جاگیر در پاره دیگر باشد بدین ناگزیر

آید بخش کردن گاه گیر پس دانسته شد که روان کاهش نپذیرد یعنی هرچه در چیزی قسمت پذیر می درآید قسمت پذیر می شود و صورت عقلی که در نفس می درآید قابل تقسیم نیست پس بدین بران ثابت شد که نفس ناطقه بسیط است و جسم نیست زیرا که نفس محل معنی واحد است و آن معنی واحد در آن جاگزین و اگر محل چیز بسیط را جسم و جسمانی فرض کنند پس تقسیم جسم و جسمانی تقسیم آن بسیط نیز لازم می آید از برای این که هرچه در پاره منقسم مستقر است در حقیقت در همان جزو قرار میگیرد نه در کل و هرچه در کل و همه قرار گیرد پس قرار گیرنده در هر جزو غیر قرار گرفته بود در جزو دیگر و قرار گیرنده یعنی معنی واحد را پاره نیست پس محل آن نیز یعنی نفس پاره دار نباشد بنا بر علیه از این بران دانسته شد که نفس ناطقه بسیط است و همین بود خواست زین پس همی گویم که روان پاینده است ناشده و پدید آمده چه هر نو شده و پدید گشته را از و بیشتر مایه همی باشد پس اگر روان نیز پاینده است نبودی ولهاکی بودی از آن دو سیالک و فرنود در هر دو آزاد و وارستگی او آشکار است قوله لهاکی لهاک بفتحه لام و ها و هوز مشدد با الف و کاف عربی بمعنی ماده لهاکی مادی میگوید که نفس ناطقه قدیم است نه حادث زیرا که هر حادث را ضرور است که ماده آن حادث پیش از و بود پس اگر نفس قدیم نبود هر آئینه مادی خواهد بود نه مجرد و بر این تجرد نفس هویدا و موجود اند اکنون همی گویم که روان پاینده است و پس از پایان تن بتباهی نیز بر دو جا و پدید ماند یعنی نفس پس از فساد جسم فاسد نگردد و ایما باقی ماند زیرا که آنچه تباه شود پیش از تباهی نیز تباهی شای باشد و این شایش را هر آئینه جایی باید در وا ئیود که گوهر آنچیز که تباه شود جایی باشد زیرا که شایش تباهی باز مانده باشد و آشکار است که آن چیز پس از تباهی باز مانده نیست پس اگر روان نیست گردد باید که جای شایش تباهی چیز دیگر باشد جز روان و آنچیز مایه روان خواهد بود میگوید هر چیز فاسد پیش از فساد قابل فسادی باشد و این قابلیت را محلی باید و این جائز نیست که خود ذات آن فاسد محل بود این لیاقت و قابلیت فسا در از زیرا که آن چیز فاسد میگردد و این قابلیت باقی میماند پس اگر ذات شی فاسد محل قابلیت بودی قابلیت نیز فاسد شدی

وباقیماندی وچنین نیست پس اگر نفس را فاسد وتباه شده فرض کنند از برای قابلیت
فساد جای ومحلی باید وخود ذات نفس محل این قابلیت نمیتواند شد پس ناگزیر از بهر نفس
ماده فرض کنند تا محل این قابلیت شود چنانچه خود می گوید تا شایش تباهی روان بدو
باید بود یعنی قابلیت فساد در ان ماده مستقر فرض کرده آید چه چیزی که جدا از چیز است
جای شایش تباهی شد چیزی از خرد پسندی دور است یعنی اگر ماده نفس را محل این قابلیت
فرض نکنند ناگزیر چیز دیگر که مفارق وجدا بود از نفس محل این قابلیت قرار داده آید
وچیز خارج ومفارق را محل چیزی قابلیت فساد نفس برشمردن خرد تجویز نمی کند پس ناگزیر
آید که روان بهای وپیوسته باشد وفرتودهای آزادی روان نموده آید پس جاوید پا
یست یعنی هرگاه بمراد قرارداد محل قابلیت فساد از بهر نفس ماده فرض کنند لازم آید
که نفس مادی مرکب باشد وبراهین تجرد وبساطت نفس انکار کرده شد وازان ظاهر شد
که نفس مادی نیست وچون مادی نیست هرآینه دایما مانده وجاوید پای باشد وهمین بود
خواست وروان یاباست بگهر خود پردازنده بافزار زیرا که خود را همی داند ونشاید که
دانستن او خود را بافزاری بود که افزار میان او وگوهرش میانجی شده باشد ویابنده
بافزار خود را در نیابد چه بینای بینای را نبیند قوله یابنده بتحتانی بالف وباء ابجد
بالف یعنی دریابنده ومدرک قوله افزار بالف مفتوح وسکون فا وراء معجمه بالف
وراء مهمله یعنی آله وواسطه می گوید که نفس بدرک ودریافت کننده است بذات خود وکار
کن است بآله ووساطت جسم واین دریافتن نفس نفس خودش از بهر این است که هرچه
ادراک آن بواسطه چیزی دیگر می باشد بر ادراک ذات خود قادر وتوانای نمی باشد
چنانکه قوت باصره که بوساطت چشم می بیند خود را دیدن نمی تواند بخلاف نفس که
خود را میداند معلوم شد که دانستن او بوساطت چیز دیگر نیست بلکه بذات خودش هست
ودلیل دیگر برین دعوی می آرد ومیگوید وهمچنین دیگر یاد رستهای یابندگان
تانی روان همی یابد وراست وکاست را جدای کند پس دانسته شد که او را این
دانشها بمیانجی این افزار فراز نیامده است چه آنچه یابنده را نبود دیگری چون ازو فراگیرد

و تفصیل این بیان چنین که نفس انسانی غلطی های حواس جسمانی را در یافت میکند و در میان
صحیح و غلط تمیز و جدا کرده می نهد و حواس را خود این مرتبه حاصل نیست که غلط کرده خود را بر
چنانکه قوت باصره درختان کنار آب را سرنگون می بیند و این غلطی و خلاف واقع را
دور کردن نمی تواند اما نفس براستی و نفس الامری پی برده غلط کرده چشم را بصحت
می آرد پس معلوم شد که این ادراک نفس را از جهت قوت باصره نیست بذات خودش
هست ورنه هرچه مدرک را بوده دیگری که نفس باشد چگونه ازو حاصل گردد و روان همیشه
نشود پایندگان تنانی برای آنکه ایشان جز تن و تنانی نمی یابند و روان تن نیست
و نه تنانی یعنی نفس ناطقه که بقوت باصره دیده نمی شود بدین سبب که بدرکان جسمانی
پاراو توانش ندارند مگر بدیدن چشم جسمانی و نفس جسم است و نه جسمانی پس او را دیدن نتوانند
و پردازش روان بمیانجی افزارها روشن است چه در یابد بیابندکان و جنباند برگ و
پی و مانند آن قوله پردازش بفتحه بای فارسی و سکون رای مهمله و دال ابجد با الف و کسر زای
هوز و سکون شین معجمه یعنی کار کنی و وخشور هیرا گوید بهرام پایین گفت ١٩ روان
ازتنی به تنی رونده نیست از همه چیز آزادان خداوند را نگرند و زین فروتران با سماها
مانند و زین زیردستان از تنی به تنی خویشی روند و توضیح این فقره بر یابد پس
وخشور هیرا گوید که خوشی دریافت پسند است و درود دریافت ناپسند یعنی خوشی که
بعربی التذاذ و سرور گویند عبارت است از ادراک ملایم و مناسب و درد که الم گویند ادراک
نامرضی ناپسندیده و دریافتن بگوهر از فروزه های روانی است و ادراک بذات خود
از صفات نفسانی است دیگر قوای جسمانی را در آن مداخلت نیست پس جدا از تن خوشی
و درد فراهم شد زیرا که نفس ناطقه نمی میرد بذات خود ادراک پسندیده و ناپسندیده می کند
پس اگر پسندیده را می دریابد او را سرور حاصل میشود ورنه الم و پشیمان شدن و تباه گشتن
قوای جسمانی ادراک نفس را ضرر نمی رساند زیرا که ادراک نفس بذات خود است نه بوساطت قوای
جسمانی چنانکه پیش از این برهن شدن و نیروهای او اگرچه در دریافت بود اما ان
بازوها در درون نهادیان گرفت و بهر افزارها گزیرانند با این پایدار نهاشند یعنی جسم

و قوای جسمانی اگرچه درادراک محسوسات و جزئیات متضمنه کلیات واله و واسطه شدن از بهر
نفس در کاراند لیکن پایدار نمی باشند قوله پوزاتان جمع پودات بباء فارسی و واو معروف
و دال ابجد با الف و تاء فوقانی معنی حسی یعنی آنچه بحواس ظاهری دریافته گردد و
خوشی و درد خردی استوار باشند از خوشی و درد تنانی بویژه پس از گشوده شدن پیوند
تن یعنی خصوصا پس از مردن زیراکه خوشی حسی مطلق نمی ماند پس آن سرور عقلی بدو وجه
استوارتر می شود اول خود در حقیقت استوار دوم سرور حسی گاه گاه او را مقابل مشتبه
و از ادراک آن باز میداشت اینک که آن سرور نماند این عقلی سرور را افزون تر استوار
پذیر شد زیراکه هرچند نیرو استوارتر رساتر دریافت رساتر بود و گوهر روان از نیروهای
تنانی استوارتر است پس دریافت او از دریافت تنانی استوارتر بود چه نیروهای تنانی جز پیرو آن
و پیدایه نه بینند و ندانند و نیروی خردی فرو رود در درون یعنی چون قوت عقلی استوار
تر است از قوای جسمانی زیراکه عقل دایمی است و حواس فناپذیر پس ادراک عقل استوارتر و محکم تر
بود از ادراک این قوای زیراکه قوای جسمانی همه محسوسات و ظاهری جز به بینند و افزون از آن
در نیابند اما عقل معقولات و اسرار را دریافت کند و یافتهای او نیز از یافتهای سترسا
رساتر باشند یعنی مدرکات و دریافت کرده های عقل کامل تر باشند از مدرکات حواس قوله
یافته مدرک سترسا حاسه حواس چه یافتهای خردی آزادان اند چون بهادیان و خردان و یزدان
و یافتهای پابندگان تن چون رنگها و پرتوها و بویها و دلبسته شده است که آزادگان استوار
تر اند یعنی معلومات و مدرکات عقل مجردات هستند چون کلیات و عقول و ذات باری تعالی
و معلومات حواس جسمانی مادیات و جزئیات اند چون رنگها و جز آن بجائی خود مجردات اشرف و
اعلی هستند از مادیات و جزئیات پس هویدا شد که معلومات عقلی اشرف و اعلی اند از معلومات
حسی چون دانسته گشت که دریافته یعنی مدرک و معلوم و هم دریافتن یعنی ادراک
و هم دریابنده یعنی عالم در دریافتهای خردی رساتر است یعنی هر واحد
ازین ثلثه که ادراک و معلوم و عالم باشد کامل تر بود در ادراکات عقلی

عقلی باید که خوشی روانی رساتر از خوشی تنانی بود و این خوشی را مانند بخوشی تنانی توان
کرد چه مسرتها را چه خوشی با رادتا بو بره نگر در یعنی محسوسات را به تنی نیست با مجردات
خصوصاً بذات یزدان پاک پس گروهی که پرویز پرویزان اند که در گفتار و کردار به پایه
رسای رسیده باشند هر آینه بگیتی شیدان شسند قوله پرویز بپای فارسی مفتوح و سکون
را مهمله و واو و یای تحتانی مجهول و زا معجمه معنی نیک بخت پرویز پرویزان نیک بخت
نیکبختان یعنی والاگروه سعدا که در قول و عمل کامل اند بعالم انوار واصل شوند و زین
فروتر گروهی نیکبخت که از تنگنای آخشیجی بیرون آمده باشند و بگشاده گاه بیجای از ادان
رسیده بوند بهر یک از آسمانها که خویشی پیدا کرده باشند بوند و خوشی بیکر نیکو و زانهای
پسندیده که در روان سپهر است همی یابند قوله گشاده گاه بیجای بضم کاف عربی و شین
معجمه با الف و دال ابجد و گاف فارسی با الف و ها هوز و با ابجد با تحتانی معروف
و جیم عربی با الف لامکان که محل انوار الهی ست یعنی طایفه کم مرتبه از طایفه اولی کسانی
اند که از تعلقات عنصری وارسته لیکن بلامکان نارسیده باشند در آسمانی از آسمانها که بدان
آسمان نسبتی و تعلقی پیدا کرده باشند جا گزینند و سرور صورتهای خوب صفات پسندیده
که در نفس فلک است در یابند قوله زابها جمع زاب بزا معجمه با الف و با ابجد معنی صفت
و اگر از زندان منش بیرون نیامده اند و نیکوی ایشان فزون است از تنی بر تنی همیروند
بر راه فرایش تا بر فره رستگاری یابند قوله زندان منش بکسر زا معجمه و سکون
نون و دال ابجد با الف و کسر نون و فتحه میم و کسر نون و سکون شین معجمه کنایه از دنیا یعنی
کسانی که از تعلقات دنیا وارسته نباشند لیکن اعمال حسنه کرده باشند نقل کنند از جسمی
بجسمی دیگر بر راه فرایش یعنی از جمادی به نباتی و از نباتی بحیوانی و از حیوانی بانسانی
تا آنکه نجات یابند و دیگر به تنی در نیایند یا آنکه در بار اینده نوامبدان و فرماندهان
شوند و این گردش را فرهنگسار گویند بفتحه فا و سکون را مهمله و فتحه ها هوز و
سکون نون و گاف فارسی و سین مهمله با الف و را مهمله و از بدی در تن جانوران
ناگزیر یابد خور خوی در آیند و از انگسار گویند بفتحه نون اول و سکون نون ثانی و

وگاف فارسی ساکن وسین مهمله با الف ورا مهمله وگاه بردنیدگان بوند واین نگسار
بفتحه تا فوقانی وسکون نون وگاه بکانیان باز بسته شوند واین راساک بسین مهمله
با الف وکاف عربی وسنگسار گویند بفتحه سین مهمله وسکون نون وگاف فارسی
واین باهای دستانها دوزخ است وفرین هیربد او خشور را سخن بسیار
درین باره از سخنان انسرور را از هیراران یک بنگاشتم که نامه گنجای همه
آن هرابست برگشیده ایزد چون تبت وخشور شهنشاه فریدون را نامه ایست
هیرستان نام و دران گوید که از تن فرودین سیحتم و در آسمانها رفتم و سنکام
بازگشتن از سپهر خنبد خبر جستم پاسخ پرسش داد یکی ازان اینست که ۲۰ آسمانها
را گشادو شکافت و پیوند دوز نیست یعنی افلاک از خرق والتیام دور اند پس فرگوید
سویها بستند جدا گانه چنانکه گویند پستار کس جنبید بستار سو قوله باستار بباد ابجد
با الف وسین مهمله وتا فوقانی با الف ورا مهمله یعنی فلان وبهمان قوله بستار بباد ابجد
بامفتوح با تحتانی ساکن وسین مهمله ساکن وفوقانی با الف ورا مهمله یعنی فلان همچو باستار
وانکه بدور جنید روان هستی نخواهد بود زیرا که هستی پذیرای نماران نشود قوله نماران
جمع نمار بفتحه نون ومیم با الف ورا مهمله معنی اشاره یعنی انچه بدان حرکت واقع شود
نفس عدم نیست زیرا که عدم قابل اشاره نیست وچون این دانسته آمد در باب که
این سوی خردی ویزه نیارد بودن زیراکه چیز خردی ویزه پذیرای نمار شماسای نشود
ودر خرد ان جنبش نتوان کرد پس چیزی که پذیرنده نمار نیشود و بدو جنبش نتوان کرد
او را فروزه هست یعنی الجهت عقلی صرف نمیتواند شد زیراکه جهت قابل اشاره حسی
وعقلی صرف این قابلیت ندارد که اشاره حسی بسویش کرده شود اما چیزی که قابل
اشاره حسیست آن را صفتست و بدانکه چیزی که سوی از وست و بدو دیده شده
وبدو گزیده شده است باید که جنبش کرده نشود یعنی آنکه پر وجود جهت از و بظهور رسد قابل
قسمت نبوده وچون جنبنده از پاره نزدیک او گذرد واز دو کنونه بیرون نبود یا
از سوی می جنبد یا بسوی و برین هر دو نیروییش ناگزیر آید که پاره سوی همه سوی باشد

و این ناشوست یعنی اگر آنرا قابل تقسیم فرض کنیم پس هرگاه متحرک از جزو نزدیک تر بگذرد
خالی از دو حال نبود یا از جهت بود یا بسوی جهت و برین هردو تقدیر لازم آید که جزو
جهت کل آن جهت بود و این یعنی بودن جزو شی کل آن شی محال است زیرا که کل عبارت
است از آن جزو و جزو دیگر پس اگر کل عین جزو بود غیر شی عین شی بود و این محال است
دلیل دوم برهمین معنی می گوید و نیز اگر بخشیده و بهره کرده شود جنبش در ناسوی افتد چه
ناسوی در ناچیز رود و این ناشوست یعنی در حالت تقسیم حرکت واقع خواهد شد در بلی
جهتی و بلی جهتی عبارت است از عدم و حرکت در عدم محال است خاوند باید که نی باشد رسا
و بیجا چنانکه هرنیز سومه هر چیزی بدو باشد قوله خاوند بخای معجمه بالف و فتحه واو و سکون
نون و دال ابجد بمعنی محدد الجهات یعنی چیزی که از و جهات بدید آید قوله بیجا بیای فارسی
و سکون تحتانی مجهول و جیم فارسی بالالف بمعنی محیط قوله هرنیز بفتحه ها هوز و سکون رای
مهمله و نون و تحتانی معروف و زای معجمه تعین قوله سومه بسین مهمله با واو مجهول و فتحه میم و ها هوز
بمعنی حد یعنی محدد الجهات جسمی باید کامل و محیط تا قرار داد حد و انتهای هر چیز بدو
پدید آید و باید که او هرنیز دندسار کند و دندسار هرنیز او کند از برای روائی قوله تا گرایی
بر یک تیل قوله دندسار بفتحه واو و سکون نون و دال ابجد و سین مهمله با الف و رای مهمله
بمعنی مرکز و آن نقطه بود در وسط دایره که چون خطوط از آن بسوی محیط کشند همه
با همدیگر برابر باشند قوله دوله بفتحه دال ابجد و سکون واو و لام مفتوحه با ها هوز دایره
قوله تیل بفوقانی با تحتانی معروف و لام نقطه یعنی باید که آن محدد و محیط تعین مرکز
کند و مرکز تعین او کند زیرا که دایره دور می کند بر یک نقطه تا زمانی که آن
دایره منتهی میگردد پس اگر مرکز پیرامون او گردش کند دایره بتمامی نرسد خلاصه مطلب
از قوله سوی ها هستند جداگانه تا قوله بر یک تیل است که جهات مختلفه در جهان موجود
هستند چون زیر و بالا و پیش و پس و چپ و راست و در وجود آن شک نیست و قابل
اشاره حسی را و ما به جهت یعنی چیزی که از آن جهت پیدا شود معدوم محض و نیز عقلی نمیتوانند
شد زیرا که هر یکی ازین هردو قابل اشاره حسی نیستند و جهت قابل اشاره حسی است

وجوهر هم نمی تواند شد زیرا که جوهر قابل تقسیم ست چنانکه پیش ازین برهان ثابت
برهن شد که هر جوهر قسمت می پذیرد و جهت قسمت پذیر نیست بدین دلیل اگر جهت را
قابل تقسیم فرض کنیم هر قابل قسمت را ترکیب ضرورست و درین صورت جهت مرکب تواند شد
کم از کم از دو چیز و ظاهرست که حرکت یا از جهت می شود یا بسوی جهت پس اگر از سوی جهت
فرض کنیم هرگاه که یک جزو که اول و اقرب ست طی کند و بسوی جزو دیگر برسد حرکتی را
که از سوی شمرده بودیم بسوی شد زیرا که اول جزو اقرب اجزا بود و پس ازآنکه حرکت از وی
فرض کرده بودیم حرکت بسوی شد و اینست خلاف مفروض و اگر بسوی فرض کنیم بعد طی
کردن جزو اول هرگاه بجزو ثانی رسد حرکت از سوی لازم می آید نه بسوی و اینهم خلاف
مفروض پس بالضرور جهت قابل قسمت نشد و هرگاه قابل قسمت نشد جوهر نشد ناگزیر
جهت صفتی بود مران جسم را که بسویش اشاره کنیم و آن جسم تواند بود مگر کروی محیط
زیرا که در اشکال مستقیمة الاضلاع جهت اسفل که ابعد الابعاد ست متصور نتوان شد پس معین شد
که مایه الجهت اعنی جسمی که از آن جهت پدید آید و او را محدد الجهات گویند نمیتواند بود مگر جسم کروی
محیط ازین جهت فلک الافلاک را که محدد الجهات ست کروی الشکل محیط قرار دادیم تا محدب
آن جهت اعلا قرار داده شود و مرکز آن جهت اسفل و مرکز ابعد الابعاد ست پس محدد تحدید
مرکز میکند نه مرکز تحدید آن و نیز باید که پیوسته باشد از تنهای جدا گانه زیرا که تنهای
گرد آمدن و جدا شدن باشد و شگافت برخاوند روا نبود زیرا که در آن گاه که پذیرای
شکافت شود ناگزیر افتد او را دو جنبش یکی در چیز و یکی در ناچیز و دو جنبش نا شوند با
یعنی محدد را باید که مرکب نبود از اجسام مختلفه زیرا که اگر مرکب خواهد بود قابل اجتماع و
تفریق خواهد بود و خرق بر محدد جایز نیست زیرا که در حالت قبول انفطار و خرق او را
دو حرکت لازم آید یکی در شی و دوم در عدم و دو حرکت در یک حال محال و بدانکه
گرمی نیروی ست که از وندسار آهنگ بالا کند و سردی نیروی که از بالا آهنگ وندسار
نماید و گرانی بر سردی چیره است و سبکی مر گرمی را و خاوند نه از بالا بزیر جنبد و از زیر
ببالا پس باید که نه گران باشد و نه سبک و نه گرم و سرد و جنبش خاوند پیرامون وندسار و یا زند او

کروی است قوله یاز به تحتانی با الف و کسر زاء معجمه و سکون نون و دال معنی شکل و هیات یعنی
شکل محدد الجهات کروی است چون بهو پیوسته نیست از تنان جداگانه باشند بارها اورا
زبر و بالا باشد یعنی این کروی الشکل بودنش از نیجهت است که از اجسام مختلفه ترکیب
نیافته تا فوق و تحت او را متصور شود و بدانکه هرچه خداوند بالش است او را بخورد
نیاز بود و هرچه او بخورد نیازمند باشد پرنده گرفت پیکر و زبان شد پیکر باشد و دو
و شگافت مر او را ناگزیر است قوله بالش بالیدن عربی نمو یعنی هر چیزی که نامی و بالنده
بود او را احتیاج افتد بخوردن و هرچه محتاج بخوردنست قبول کردن صورتی و
ترک صورتی از لوازم اوست و چون چنین بود خرق والتیام از او از ضروریات شمرده
آید و چاوند خداوند بالش نیست و او را بخورد نیاز نیفتد و چون از خورد آزاد شد
گرفت پیکر و زبان شد پیکر بر و راه نیابد چه خرق والتیام از نتایج خوردن است و
چاوند را بر دانیان هتن گویند معنی اتش جسم کل و دادار توانا او را نه ازین هنبشها
آفریده این همایون گوهر را از چیزی دیگر هستی بخش آمد و آرامش پنجم خوانند باید دانست
که این پنجم منش را حکمای هند اکاس گویند تا جاوید هیچ زیان و تباهی بدو راه نیابد
و او بنده پرمان یزدان است از روز بی آغازی که زاده از لادبی پر ابری نکرده
درود یزدان بر وخشور آبردیجان فریدون را در شهرستان بسا فرنود است
درین کام که ما کارگزار دیم قوله شهرستان نام کتاب فریدون وخشور سرشت مهر
منوچهر در نامه دساتیر گوید که برچنین با من گفت ۲۱ آخشیجان هرگاه پیوندند
ناگرانی اند و گرانی یعنی موالید عناصر دو قسم هستند پس باید دانست که آخشیجان
چهار اند سبک موکده گرم و خشک که آتش است قوله موکده بضم میم و واو معروف و فتحه
کاف عربی و فتحه دال ابجد و هاء هوز ساکن یعنی مطلق یعنی خفیف مطلق چار یا بس
آتش است و سبک خدیه گرم و تر که بنیاد است قوله خدیه بکسر خاء معجمه و سکون دال ابجد و فتحه یای
تحتانی و سکون هاء هوز معنی مضاف یعنی خفیف مضاف که نسبت آب خفیف است و نسبت آتش
ثقیل بنیاد بفتحه باء فارسی و نون با الف و دال ابجد که هوا و گران خدیه سرد و تر که آب است

وگران موکد سرد و خشک است که خاک است و آب بر بازند گوی است که همه ازان بر گشته و از خاک
انباشته آمده بران رو که همه آب و زمین یک گوی است یعنی کره آب و کره خاک هر دو مخلوط شده
بصورت یک کره متشکل شده و چون آسیجان فرو تنده امیزنده در هم درایش کنند چگونگی
میانه پدید آید که انرا آمیزه ورما گویند قوله فرو تنده بضم فا و را مهمله و واو مجهول و کسر
تای فوقانی و سکون نون و فتحه دال و سکون ها هوز فشرده شده قوله ما بفتحه دال ابجد
و میم با الف بمعنی مزاج یعنی چون عناصر باهم فشرده در هم درانید کیفیت معتدله بظهور رسد
وانرا مزاج گویند و تن پیوسته باد ما ار در هنگامی دراز امید بماندن و با هم پیوند او بود
او را اگرانی و درسته گویند یعنی اگر هنگام ممتد بقایش بود انرا اگرانی گویند بفتحه کاف عربی
و را مهمله با الف و نون با تحتانی معروف و بعربی انرا تام الترکیب نامند و رنه نادرست
و اگرانی قوله اگرانی با فزودن الف مفتوح بر اول لفظ گرانی است بافاده نفی و سلب یعنی
اگر دیر پایدار نماند انرا اگرانی گویند که ناقص الترکیب بود و از پیوستگان نادرسته
میانه بودان اند که ایشان را نیور نیوار نامند بنون و یای تحتانی معروف و واو مفتوحه
و را مهمله ساکن و نیوار بافزایش الف پس واو می گوید که از مرکبات ناقصة الترکیب
کائنات الجو انه که میان آسمان و زمین پیدا می شوند چنانکه بیا د امیخته با آب گران دود است
یعنی هوا که با آب مخلوط شود ضباب پیدا شود و آتش امیخته بخاک دود دانندان یعنی
همچو گران دود و دود مای داد و ندامیغی که آسیجان بجنبد و چون برابر باشند نا شوه است بمعنی
قوله داد و ند بدال ابجد با الف و دال ابجد و فتحه واو و سکون نون و دال ابجد
معتدل یعنی مزاج معتدل حقیقی که عناصران در کیفیت و کمیت برابر باشند محال است
چه بر تقدیر تساوی نگاسر صورت نه بندد و چون یکی مر دیگری را نشکند امیزش صورت نه بندد
برین تقدیر معتدل اضافی می باید گفت و هر چند آمیزه بداد نزدیک تر روانی که ازان خاست
سازبخشنده باو فرود آید رساتر باشد هر چه اقرب باعتدال بود روحی که از مبدء فیاض
ارزانی شد دران نزول می فرماید کاملتر بود و دورتر از همه داد و ندامیغی کانی است
پس رونیده و زان پس جنبیده و انگاه مردم یعنی معدنی بسیار دور است از معتدل

حقیقی و نباتی ازان کمتر و در حیوانی ازان کمتر و انسانی نزدیکتر باعتدال حقیقی و نزد
بینندگان در سه پور روان یابنده همادیان ست یعنی نزدیک خردمندان گشاده چشم
در سه الید ثلاثه که حیوانی و نباتی و جمادی باشد روحی ست مدرک کلیات و در اخشیجستان
وخشور نامدار را در مهین نامه دساتیر رهبر و فرنود بسیار ست و بسی سخن به پدید آمدن در پیوستن
و گسستن قوله اخشیجستان یعنی درباره عنصریات و خشور نامدار دلایل و براهین ست
و ما بدین فرو گزاریم چه ما را خواست آنست که بیاساییر که در دساتیر نگاشته ایم هر کس
بیارد خواند و این نورند را هر یزدانی در آغاز خواند تا لختی از داد از پدید آورده
یاد گیرد قوله نورند بنون و واو مجهول و راء مهمله مفتوحه و سکون نون و دال ابجد
بمعنی ترجمه قوله پدید آورده مصنوع و مخلوق ۲۲ یاوری جوییم از یزدان ارند
گوهر ناپیوسته کارکن فروز همه باگوهر ۲۳ ای ادر ساسان پور داراب بندگی ها ترا
پسندیدم ۲۵ و بهر تو از گناهان ایرانیان گذشتم ۲۶ هر آئینه والا گوهری یاوری
داده بر انگیزم هم تو شهنشاه اردشیر از شما ۲۷ تا کشور ست آرد ۲۸ و بر جهانیان
چیر شوید قوله چیر و همچنین چیره غالب ۲۹ و به هنگام کشورداری میان شما
باند ۳۰ اکنون ترا پیغمبر بس دانا بر همه چیز اگاه کردم ۳۱ و بسر تو آن والا
گوهر یاری داده را بنگرد ۳۲ و بهر تو کشور آبادی و خوبیها یابد ۳۳ و تو
پیغمبر جهانی هستی ۳۴ و ترا به همه جهانیان فرستادم ۳۵ و این ترا
در ایران و دیگر جاها فرزندان تو آشکارا کنند ۳۶ چه پیره های تو اند
یعنی خلفاء تو هستند ۳۷ و همه ایشان نیکو گفتار و کردار و نزدیک یزدان باشند
۳۸ دل خوش کن چو هست ترا پذیرفتم و شرح این فقره بگزارش حال نیاکان خود شب
می پرپاید باید دانست که چون سکندر بر ایران دست یافت ساسان پور داراب
از برادر و پدر دوری جست و بهند شد و در کوه به یزدان پرستی پرداخت یزدان
او را نواخت و به پیغمبری برگزید و گفت بهر تو از گناه های ایرانیان در گذشتم
که بر ترا گسستن داراب بود اکنون یکی از خویشان تو کیانی نژاد مردی نیکوکار و درست گفتار

برانگیزم تا کشور بدست آرد و از هر سویه بادشاهان بر بهید قوله هر سویه بادشاهان طوائف
الملوک که در هنگام ضعف سلطنت هر ناحیه گردنکشی سر برافرازد و خود را بادشاه گیرد وار فرود
برآید یعنی از فرمان ره میان نجات باید و سران جهان فروتنی شما برآیین گذشته پیش گیرند
و بما هنگام خسروی در شما ماند و پسر تو آن بادشاه کشور پهنک اور را دریابد و بفر تو شهرستان
آباد گرداند و تو پیغمبر جهانی و ترا به پیشکار کردن گیتی فرستادم و پسران تو آیین یزدان
پسندند که تراست در ایران و مرز و بوم دیگر هویدا سازند و ایشان همه رسیده و یزدان شناس
و خداوند فرجود و فرنود و رهبر باشند قوله فرجود معجزه و چون این والا وخشور در هند
بگذشت اورا پوری بود جیو ناسپ نام که شناخته شده مردم او ساسان است و در
دانش و کردار چون پدر بزرگوار بود و از پرسوده وخشور نامدار مهتر آذر ساسان بکابلستان
آمد چه پیغمبر یزدان با او گفته بود که تو اردشیر همین نژاد را دریابی و نامه من بدو سپارد
در هنگام آن سرور اردشیر بر همه ایران بر ماند شد و مهتر وخشور ساسان را در خواب
دید که او را نوید بود و همه سود ساسان دوم داد بدین امید خسرو ایران بکابلستان
آمده و هزاران خواست آن فرهمند را همایون دختر استخر آورد و سنجرستان سترگ یا بیگر
اختران و آذرکده ها برجنید دست لاد نهاد قوله و دخر بفتحه واو و فتحه خا معجمه و سکون را
مهمله بمعنی جا و مقام قوله استخر بکسر الف و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی و فتحه خا معجمه و سکون
را مهمله نام قلعه ایست در ملک فارس قوله سنجرستان بسین مهمله مفتوحه و نون ساکن و جیم عربی
مفتوحه و کسر را مهمله و سکون سین مهمله و فوقانی با الف و نون خانقاه می گوید که در استخر خانقاه
بنا کرد و صورتهای ستارگان دران نهاد و آتشکده ساخت و آن خداوند شکوه پیرایی را
دران جای داد یعنی ساسان دوم را و از آن بار سنجرستان بفرزندان مهتر وخشور
پیوند دارد و از پیروی بهره ست وخشور شهنشاه اردشیر را خسروان آباد بوم پرستار
شدند ۳۹ یاوری جوییم از یزدان ارونده گوهر تا پیوسته کارکن فروزها همه بگوهر
هم آیین آباد استوار کن و تفسیر این فقره می گوید اینکه یزدان همه جا می برآید که
آیین بزرگ آباد استوار کنید نه آنست که این آیین بر نهاده آباد است پیش ما درست

است که آیین یزدان پسند گوییم چه یابی که به یزدان پسند یزدان پسند است وآن آیین یزدان
پسند را یزدان بزرگ باباد داده و بر همان آیین وخشوران همه آمدند وجم آباد یزدان
پسند است یعنی معنی آباد یزدان پسند و پس یزدانی یعنی دیگر معنی آباد یزدانی است واین
کیش را یزدان بر نینداز د چه برگردانیدن برمان ازان است که برانده از برمان نخست
پشیمان شود و فرزانه آمیغی برمانی ننهد که ازان پشیمان شود یعنی از امنسوخ نکند و
کسی نگوید یعنی این اعتراض نکند که هر هنگامی را برماسی جدا گانه باید قوله برماس بباء
فارسی مفتوحه وسکون راء مهمله ومیم باالف وسین مهمله معنی علم ونجات یعنی کسی را این
گفتگو میرسد که نسخ شریعت سابق بلاحق ازبهر این است که علم ونجات بهر هر روزگار جدا است
بدین سبب زیرا که در هر هنگام دانش وکنش نیکو ستوده است وخرداد کام نه یعنی مقصود از
شریعت این است که مردم درست قول وفعل باشند وبعدالت بسر برند پس باید که این نظام
در همه زمان بر یک روش ماند درین صورت نسخ شریعت پیشین را چه سود مخفی نماند که امچه
بنا هر کیش   بران است همچو یزدان سپاسی توحید وحسن افعال وجز آن گاهی منسوخ نگردد
اما چیزهای که بدبرستان از سوی خود دران آمیزند از بهر راست کردنش شریعت جدید
معمول به شریعت سابقه را منسوخ می کند پس ازین کیش داد بود تراامین نباید چنانکه برپا نشش
کننده وی است جو اسکار است قوله پابش بباء تحتانی باالف وکسر باء ابجد وسکون شین
معجمه معنی ادراک و دانش پابش کننده دریابنده و یزدان کیشی بمردم داده که در
هر هنگام بدان گروند و یزدانی را چون پرسند چه کیش داری گوید یزدان پسند کیش و من یزدانی ام
مگر جایی که بیم باشد در انجا پوشیدن و نهان داشتن کیش ناگزیر است یعنی تقیه ٭ اکنون
گویم ترا که کدام چیز پیش آید مردان را ٭ گویی فرزندان ما خود را و نیکان را ازین
تنگرف رنجور بها نگاشند ٭ و بپرهیزند ازین بجها ٭ بساکس خیزند و از ان
ایران را بیم نیست وتفسیر این فقره می گوید چنانکه در شدیاران نیگ بندی برآیند و در آن
گروه سری بستند قوله شدیار بضم شین معجمه وسکون دال ابجد وتحتانی باالف وراء مهمله
معنی زمین شکافنده وتخم ریزنده قوله نیگ بند نیگ بفتحه یاء تحتانی وسکون نون وگاف

فارسی قاعده و ائین و برانست فقیر نیگ بنون و تحتانی مجهول و کاف فارسی بمعنی رسم و
ائین باشد چنانکه در هندی زبان هم لفظ نیگ و رسوم جاریست می گوید که در مردم
دهاقین این هندگان برامد ظاهرا این اشاره ایست بسوی انبیاء بنی اسرائیل و عیسی
مردی بود و ایشان را بخود همی خواند یعنی بدین خود دعوت میکرد و گفتی پور یزدانم انجا
بگسستند و زان پس ائین او پیدای گرفت اکنون رومیان را ائین اوست یعنی مسیحیان
۴۵ وگمراه کننده مردمی اید نگارنده و خود را پیغمبر بدروغ گیرد ۴۶ و از مردمان
تهماجان بر و یعنی کشته گردد و تفسیر حالش میگوید ازین مانی پیکر آرای را خواهد که در هنگام
شهنشاهی بادشاهان بادشاه تازی کش از نژاد شاپور اردشیر بایران امد و نامه داشت
در و بسیار پیکر یعنی تصاویر بیشمار چنانکه تن مردم و سر پیل و ریشان و انرا گفتی اینها
فرستگان اسمانی اند در زند بارستن پژوهی و از زنان دوری جستن ناچار سپرد
شهنشاه شاپور شاگرد دوم شت ساسان بود و هنرها از ان فرهمند اموخته از مانی
پرسید که بهره کشتن زند بار و دوری از زنان چیست پاسخ داد تا جانور بر خیزد و
روانهای کاموس از تنهای ما ویژه برنهند و بجای خود باز شوند و آن جز کشتن نشود
و از زنان دوری گزیدن از انکه این تخمه نماند و روانها از شهر خود بدین فسرده شهر نیایند
قوله فسرده شهر کنایه از دنیا شاپور شاه گفت از شکار گردانیدن و کشتن جانوران چه سان
رهند چه هستی از جانداران بی امیزش بهم ایند چون پشه از برگ بی فرمایندان
و چنین چند هنگامی اند که اسا انها چگونه برخیزند و برافتند اتش و باد و اب
و خاک را نتوان برانداخت قوله هنگامی بفتحه ها هوز و سکون نون و کاف فارسی
بالف و میم با تحتانی معروف جانورانی که برسیدن هنگام معین چون بارش و
جز ان خود بخود پیدا شوند و در عربی انرا ابن الساعة گویند مانند غوکان و جز ان
و چنین روانها بر تنها و کانی باز بسته اند چون گشاده گردند و از زن دوری
گزیدن گفتی تا از دل خواست نرود از دوری زن چه سود باشد و این روانها
که گفتی چون بتن مردم باز ایند و نیکو کار باشند رسته برستار انند یعنی بفرهنگسار و در تن مردم آیند

رسته بر آسمان بر آیند هرگاه مردم نمانند بکدام رستکاری بخش خویشی جویند چون سخن
بدرازی کشید شاپور بر مود که ویرانی به گفت یا آبادی مانی پاسخ داد که ویرانی برای
تنها آبادی روانهاست شاپور گفت چگونه درتن کشتن تو آبادانی باشد یا ویرانی سرود ویرانی تن من بود آبادی
روانم شهنشاه گفت با تو نگفت تو کار کنم پس از همایون انجمن براند و مردم شهر
بسنگ و خشت و چوب و مشت او را کشته اندام و کالبدش از هم کشادند ۲۷۷ و هم گمراه کننده
دیگر آمده گوید که زمان ساسانها و رهم آمیزند و تفسیر این فقره میگوید از این مزدک
را میخواهد قوله مزدک بضم میم و سکون زا هوز و فتحه دال و سکون کاف عربی که
در هنگام شهنشاهی غباد آمد و نو آیین مردی بود گفت از داد دور باشد که هکبیز
را دست نگیرند یعنی اعانت او نکنند چه سزد که یکی سامان خدیو بود و هم آیین نادار
پس باید که خواسته را با همکیشان برابر بخش کنند و نیز نشاید که زن یکی خوش رو و
پسندیده اندام بود و از دیگری بد پس هم آیین را ناگزیر است زن خوب اندام خود را
یکچند بهم آیین باز گزارد و زن بدروی خود در پذیرد مردم بنیوا که از شهرهای
بادشاهان دیگر آمده بودند بدو گرویدند چه در ویش در مرز ایران کس نبود و گروهی
که با مال کام بودند یعنی شهوت پرستان بدو پیوستند و نوشیروان بدان جشن نگشت
چه شاگرد شمار ساسان شده بود پس موبدی چند از شاگردان تست ساسان با مزدک
بچهره ساخت یعنی مناظره و مواجهه گردانید تا او را در همه کارها و بر انگیخته های خودش
بزن دروغ براوردند سخنی چند از آنها این است که خود نوشیروان بدو گفت که رنج برده
را با رنج نابرده اگر مزد برابر دهی ستم است گفت آری پس نوشیروان سرود چگونه ساسان
اندوخته یکی را بدیگری میدهی که در آن کار رنجی نبرده پس از مزدک پرسید که یکی آمد و
زمین را ساخت و آب داد و دانه پراکنده از زمین او درا رسید یا آنکس را که در پیراستن
زمین رنج نبرد گفت رنج کار را نوشیروان بر مود تو چون زن یکی را بدیگری میدهی
و تخمه هم فرا بری یعنی نسبها هم می آمیزی که زنان زن یکی برای یکچند بدیگری میدهانی
پس بدو گفت اگر کسی را بکشد کشنده را باداش چه باشد گفت کشتن ستوده بود چون شده

بدکردن باید نکنیم نوشیروان گفت اگر او را نکشیم ده دیگر را باید کشتن یکی نیکوتر یا ده پس
بدو گفته ای بدمرد ازین آئین که تو انگیختی خسروی و دستوری و پرباندهی و پرهان بری همه
برخیزد و چه هیچکس را باز نشناسند و نژاد و گهر پنهان ماند زین همه مردم تند بار وار باهم در آمیختند
چون شهنشاه عباد با شهنشاه زاده نوشیروان پیمان بسته بود که اگر مزدک در پاسخ فرو ماند مزدک
بسپارد شهنشاه او را بشهنشاهزاده سپرد بار وز بر و سر آورد یعنی بکشتن امر داد
۴۸ و من برای تو این بجا و بهای دور کنم ۴۹ تا این ایرانیان بد کار شوند ۵۰ و از
پادشاهان برگردند ازین آهی دهد که من برای تو انسا ایرانیان رنج مرودستی بردارم ایشان
را پادشاهی دهم نیکو کار و آئین شهی را روشن سازم من ۵۱ برگردند برای ایرانیان
آشکار است که چند جا با خسروان سرکشیها کردند و داغ بر چشم هر فرد گذاشت چون آن
۵۱ پدر و پسر را باهم افکنند یعنی در اندازی کرده عداوت گسترانند نشان است که بهرام
چوبین هرمس خسرو پرویز زد و شهنشاه را بدو بدگمان ساخت قوله هرمس بفتحه ها و واو
سکون میم و فتحه را مهمله و سکون سین مهمله سکه یعنی بهرام چوبین که وزیر هرمز بود در
نهان سکه خسرو پرویز پسر هرمز جاری کرد تا شاهزاده را ازین آگهی نبود پس شاه را از شاهزاده
بدگمان کرد که او در زندگانی پدر پادشاه شدن میخواهد ۵۲ و کشتند شهنشاه پرویز
مرا تفسیر این فقره می سراید درین ناپسندیده هنگام ایرانیان بگفته اهرمن سستی فرخ
زاد بدبخت از شهنشاه برگشتند شهنشاهزاده عباد را برادر نک گیاهی نشانده بن
جهاندار یزدان دوست از روان جدا کردند ۵۳ و شنوند گفته فرزندان تو که زبان
من اند و تفسیر این فقره می گوید هر چه می گویند پسران تو از زبان من میگویند درین بد کار
ایرانیان پدر بزرگوار نامه نگار جادم ساسان بدیشان همایون فرستادند بپسندیدند و
در هنگام سرکشی به بهرام چوبین نامه فرستاد که با خسروان زاده در نیافت یعنی با خسرو پرویز که از
نژاد خسروان است پرخاش مکن نپذیرفت در هر دو بار که یکی پیش از رفتن پرویز بود و دیگر باز آمدن از
روم با لشکر یعنی هرگاهی که خسرو پرویز لشکر روم بیاری خود آورده بود نامها به بهرام نوشت بدان کار نکرد
و نامه بسین را پاسخ داد که اگر چه پیره و دستور نیکو بدرستی است میدانم این مرا از فرو شستی جهاندار

برین میدارد تا آنکه نیست ساسان از روی آشوب گفت تا گر ایران سوی موبدان بروی بر
موبدی تو دشمنه گشته شوی از جهانداری سیر نگردی قوله موبدان بفتحه تای فوقانی و میم و واو
معروف و دال ابجد با الف و نون توران که کشوری است معروف قوله موبدی بیای تحتانی
معروف در آخر نورانی و درین باره که پرویز را از اورنگ برگرفتند دهیم شیرویه
دادند یعنی پرویز را از سلطنت معزول و پسرش شیرویه را بجایش بادشاه کردند پدر
بزرگوار و هم نامه نگار تا مها بفرستادیم پاسخ دادند که سوگبری خویشان خود می کنند یعنی
حمایت و رعایت اقارب خود می کنید و ما همیدانم کس ستمگار را بد نخواهد یعنی متعلقان
خود را بد نمی داند و از شما جهان تنگ شده یک گروه بهمنی اندند و بر اورنگ نشستند و
در وخشوری پا بندی بیره وخشور شدند و تیغ و برهان را با هم بخش کردند یعنی گروهی خود را
جانشین پیغمبر گفته فرمان راان خود کردند و دیگر گروه خود را بادشاه گرفتند پس پدر بزرگوار
شترکان بارسی را دودده ساسان را که در آسخر بود بد خواندند و آن مهیزدانی وخشور سرود
و برمود که اینک ایشان روز بد رسید ستمکاری و جان سپاری در ایرانیان نماند ۵۴
چون چنین کار اکنند تازیان مردی پیدا شود یعنی از ملک عرب مردی هویدا شود و این
اشارت است به پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة والسلام ۵۵ که از پیروان او دیهیم و تخت
و کشور و آئین همه برافتد یعنی پیروان تابعان او که صحابه کبار رضوان الله تعالی علیهم
باشند همه سلطنت ایرانیان و کیش ایشان بر هم زنند و نشانی از ان نمانند و همچنین شد
۵۶ و شوند سرکشان زیردستان یعنی عرب که از قدیم زیردستان فرمان پذیران بادشاهان
ایران بود اند چیره و غالب شوند ۵۷ بینید بجای پیکرگاه و آتشکده خانه آبادی پیکر شناس
نماز بردان سو یعنی بت خانه که دران صورتهای ستارگان باشد و آتشکده ها برافتند و بیت
المعمور که کعبة الله باشد تهی شود از اصنام و قبله نماز آن مردم شود و خود تفسیر برباید خانه
که در نماز بایان است در ریگ ها و ران ساخته آباد است و دران پیکرهای اختران بود گویند شود ان خانه نماز
بردان سو بردار ند از ان پیکرها قوله ها عدان بهاء هوز با الف و میم با الف و فتحه واو و رای
مهمله با الف و نون زمین یمن که متعلق ممالک عرب است قوله ساخته آباد است ازین عبارت

مستنبط میشود که آباد نام حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام است زیراکه آن خانه که از اصنام
خالی شده قبله نماز اهل اسلام است بنا کرده حضرت ابراهیم است که در ایام جاهلیت دران بت‌ها
داشته بودند چون نور اسلام تابید و آن مکان مقدس خدا پرستان را در دست افتاد
اصنام بخاک سپردند و آن خانه را قبله صلوة کردند و الی الان هست و بایزدی خواست
تا رستاخیز روز خواهد بود ۵۹ و بار ستانند جای آتشکده های مداین و گردهای آن و توس و بلخ و
جاهای بزرگ یعنی بر ممالک ایران و جز آن غالب شوند چنانکه شدند و سطوت اسلامی اظهر من الشمس است
۶۰ و آیین گر ایشان مردی است سخنور و سخن او در هم پیچیده یعنی هر گفتارش چند پهلو داشته باشد
و این بفحوای اوتیت جوامع الکلم است یعنی داده شدم گفتاری که معانی متعدده باستخراج
قواعد کلامی ازان برآید و سود بار گفتارها ازان بارد ۶۱ هر کس هر سو بردش یعنی هر کسی
بمطلبی راجع کندش ۶۲ و آن آیین در پای شورست چارسو به باد دار یعنی هفتاد و دو
گشته مذاهب مختلفه دران و ان بود ۶۳ که کشتی خود فرو برد ۶۴ پس افتند در هم
یعنی باهم مخاصمت و مقاتلت کنند ۶۵ و دانایان ایران و دیگران با ایشان در روند یعنی خود را
بتلبیس و فریب دران آیین درآرند ۶۶ و ازان آیین نمانند جز نمک و ازان آن خواهد که گفتار حکمت
حکمای ایران و یونان در کتب ملت ایشان انمایه درج گردد که از احکام شرعی کمتر دران نشان یافت
شود و بتفسیر این فقره می فرماید ازین آن خواهد که چون ایرانیان را دست نرسد ایشان و دیگران
درآیند در آیین تازیان و انگیزند راه‌ها تا نماند ازان آیین درین راه جز نمونه نمک در آرد و سخنی چنانکه
باو فرهمیگوید یعنی فرقه های مختلفه که اکثر عقاید و گفتارشان بگفتار ایرانیان مانند ظهور یابند و جز نام
اسلام دیگر از خداپرستی و ایزدپرستی و نبود و کار کرد در ایشان نبود چنانکه عظمت شان همیگوید ۶۷
جز نام نیابی ازان آیین در آیینهای آنگیخته ۶۸ پس ز شند مودان و گبرزاد از ایشان بزرگی یعنی تورانیان
غالب شوند بر تازیان ۶۹ و بینی در بازی آیین آن اینان را آتشکده درپیش یعنی آیینهای که ایرانیان
و دیگران از اسلام برآرند چون آتشکده سوزنده بود آن آیین را که عقاید بدروغ بسته اینان
عقاید اصل اسلام در سوزد ۷۰ و شود دهن ایشان دودکش آتشکده یعنی سخنان که از زبان آن مردم
که بفریب در اسلام آمده باشند برآید دود بود آن آتشکده را تا عقاید اسلامیه در سوزد ۷۱ و رسد آن

دمان که یزدان و اهرمن گویند این اشارتست بکیش ثنویه که دو خدا گیرند نور را خدا و ظلمت را اهرمن
نامند ۲ ۷ و کشتند خاک پرستی ۳ ۷ و روز بروز جدائی و دشمنی در آنها افزودن تنو یعنی در کیش ثنویه
۴ ۷ پس باید شما خوبی از این یعنی بعد فرقه ثنویه آن خوبی رفته شما باز گردد بسوی شما ۵ ۷ و اگر باند
بکدم از همین جسیخ انگیزم از کسان تو کسی ۶ ۷ و ما همین و آب تو تیور سانم یعنی عزت و آبرو
پیشینه شما باز گردد ۷ ۷ و پیغمبری پیشوائی از فرزندان تو برگیرم ۸ ۷ و تا زبان را جبان کنم که گریزند
از بیم شما چون موش و گربه از چنگ گربه و شیر در سوراخ و نهانخانه این لف و نشر مرتبست یعنی چون
موش از گربه و چون گربه از شیر ۹ ۷ و در ستم پس از تو پنجم ساسان را به پیغمبری ۸۰ یاوری جوییم از یزدان از آمد
گوهر با پیوسته کار کن فروزها همه بگوهر ۸۱ یزدان ترا به پیغمبری گزید ۸۲ و تو از پیغمبران بزرگی ۸۳ تراچون پیغمبران
گذشته نامه بند و خدیو بر همه فرود دین جهانیان فرستادم باید دانست که هر پیغمبری که نامه از سوی یزدان
برد فرود آید از اهل نامند و آن صاحب شیر یعنی بود ۸۴ همه بکیش بزرگ آیند بخوان ۸۵ هر کس که نیاید
دوزخ تسیم شود ۸۶ خواستی که ای جهان خدای پادشاهی را بتخمه ما ده یعنی اولاد ما را پادشاه کن ۸۷
اردشیر را بردارم و بپادشاهی بگزینم یعنی پایه اش برافرازم و شاهنشاه کنم ۸۸ یاوری جوییم از یزدان
ارد مرد گوهر با پیوسته کار کن فروزها همه بگوهر ۸۹ هر کس روانش داد برفت چون تن گزارد من رسد
و تفسیر لفظ داد میگوید باید دانست و خشور روان سروش پیکر هوش کنجیفر و ساداش در نامه سروشی گوید بر باید قوله
پیکر هوش یعنی عقل مجسم قوله سروش کردار نام نامه کنجیفر و پوسیاداش که تیمار نامید برگفت ۹۰ بهر کار میانه
بهترست یعنی اعتدال و عدالت در همه کار ستوده بود و تفسیر این فقره می گوید پس گوید چون نیروی خرد یعنی
قوت عقلی فزایش پذیر شود بدستان زنی کشد یعنی بافراط رسد آنرا گربزی نامند قوله گربزی بضم کاف فارسی
و سکون رای مهمله و ضم بای ابجد و زای هوز و تحتانی معروف بمعنی جربزه که افراط عقلی بوده کاهش و کمی اش
بیخردی و غرجکی قوله غرجکی بفتحه غین معجمه و سکون رای مهمله و فتحه جیم فارسی و کاف عربی و تحتانی معروف
بمعنی بلاهت و ابلهی یعنی طرف تفریط قلت در یابش ست پس واضح شد که دانش را دو طرف بود یکی افراط
و دویمی تفریط و کنونه میانه که پسندیده است زیرکی و فرزانگی یعنی وسط این طرفین را حکمت نام نهست
و آن محمود بود و چنین نیروی کام یعنی قوت شهوی از فزایش زشت انگیزی کشد و آنرا بدکام خوانند
و بتازی فسق و این طرفی است روشناس افراط و زکمی نباکامی یعنی باز ماندن از شتهات روا ناکامی

بود و بعربی خمول و میانه پرهیزگاری یعنی حد وسط را عفت نامند و پارسائی و شرمناکی
هست در نیروی جستی بیشی باید یعنی قوت توانائی با فراط رسد مرد بر روی کار دژ و بدان
کیر ازا پرخاشخری و جنگ جوئی گویند یعنی چنان شود که موقع دلاوری نشناخته بر مهلک
ارتکاب ورزد و این طرف افراط شجاعت را تهور نامند و در کم شود ازرا بیدلی خوانند
یعنی جبن که طرف تفریط شجاعت بود و میانین پایه را دلیری و بردلی پس وسط را شجاعت
نام است غرض طرفین مذموم اند و وسط محمود است که بعربی عدالت و بدری داد نامند در
هیروان که این ایزد فر که داد است گرد آید خداوند نیروی فرسا روداد گر باشد و له
فرسا بفتحه فا و سکون را مهمله و سین مهمله با الف و را مهمله معنی قوت عدالت باشد
حد اوسط میانه افراط و تفریط چون ازتن برست از سروشان شود و بجدای پیوندد
وزین سار یعنی همچنین و خشور هوش را سخن بسیار ۹۱ یاوری جوییم از یزدان ارونده گوهر منشت
پاینده کارکن فروزها همه بگوهر ۹۲ انچه گفتم با تو همه هنگامی شناخته پیش مردان آید ۹۳ سبس پنجم ساسان

نامه شت پنجم ساسان

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده ازار رساننده
۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان ۴ ای پنجم ساسان ۵ اکنون
ترا به پیغمبری گزیدم ۶ و نوبت دوستی و راه راست میوشان ۷ و راه راست راه بزرگ آباد است
۸ آیین اورا فیروز یعنی نصرت ده شریعت مه آباد را ۹ هیچکس نباشد که مرا جوید و نیابد ۱۰ و
هیچ کس نیست که مرا هست نداند و نیست شمارد ۱۱ همه دانند مرا بمایه در خور یافت خود ۱۲ چیزی میگویند
و چیزی پیش گرفته اند ۱۳ و راست و درست ازا دانند که خود دانند ۱۴ و این رسمی از دو چیز
است ۱۵ یکی نادانی و دیگر دوستی آب ۱۶ اکنون راه راست تو مردمان را بنمای و تفسیر فقرات از
۹ تا ۱۶ می پرماید ای ساسان پنجم هیچکس نیست که مرا نخواهد و نجوید و باخواهش خویش نیابد مر بسیر جوینده
و بمایه دریافت خود می یابند و هیچ گروهی نیستند که گویند مرا نیست یعنی همه گروه خداوند تعالی را
موجود میدانند جز ناتجردی چند که از هستی الهی منکرند هر چه میگویند ازرا درست و راست دانند
جز آنکه ایشان نیست در پندارند و شوه این دو چیز است یکی نخست نادانی که از تجردی آنچه

نشاید درست شمارند دوم ازاز که خواهند همه مردم را بجود گردانند و بزرگی و پیشوای دوست
دارند و سزاواری این فره در گوهر ایشان نیست یعنی لیاقت پیشوائی و رهنمای در ذات
انمردم نیست بدروغ راه بده نابرده خودرا پیشوایی گیرند ناچار بکاشتکاری و زندبار ازار
و شسته بیجر دانه گروهی را تباه ساخته خود سرور شوند قوله نشسته بنون مفتوحه و میم مکسوره و معجمه
ساکن و فوقانی مفتوح و ها هوز در آخر عقیده واعتقاد ۱۷ بنام یزدان ۱۸ دیدی بدکاری
ایرانیان را که پرویز زشت شد ۱۹ انکس را که من شبردیم اینها بر انداختند یعنی خسرو پرویز پور هرمزد
را من شاهی و فرمان پایه برافراختم ایرانیانش کشتند و بخاک سپردند ۲۰ بهای انچه این بدکردار
کردند یابند یعنی خسرو شیرویه و اختیار خودها در سلطنت و فرماندهی ۲۱ در سایم بجای
گرامی بود و برتری خواری ایشانرا ۲۲ ایشانرا بهر دوستی کیان گرامی و خجسته داشتم یعنی عزت
و عظمت ایرانیان بدوستی کیان بود و چون از دوستی شان درگذشتند و بادشاهی نژاد
راکه خسرو باشد کشتند ۲۳ اینک از تازیان پاداش یابند یعنی از دست سروران عرب
بی آب و بی بریان شوند و گردها گروه کشته شوند ۲۴ بردار ندار سبزپوشان و سیه پوشان کشته
خودرا سبزپوش و سیاه پوش کنایه از مردم عرب و سروران آن گروه چه بنی هاشم اکثری جامهای
سبز در بر کنند که نشان سیادت خاندانی اوشان است و خلفاء عباسیه لباس سیاه می پوشیدند
قوله کشته بکسر کاف عربی بمعنی کاشته یعنی بدروند انچه کاشته اند چون کاشته ایشان
کشتن خسروان و بی آب کردن ایشان است خود نیز از دست عرب کشته گردند و همه بی آب شوند
و همچنین شد که تا شمرده به بستی در شدند و آنان که بماندند با همه رسوای آواره سوها گشتند
۲۵ و پاداش گران گروهی باشند ازین ۲۶ در هم افتاده و بدکار و انچه بزرگ ایشان گفته
هم نکنند یعنی آن سزادهندگان حریص و طامع باشند که گاهی بچیره دستی از و حرص فرمان پیغمبر خود
را نشنوند و بدان کار نکنند ۲۷ و بهر نوا زرگان خود کشند چون کشتن یزید پلید حضرت
سید الشهدا علیه السلام را ۲۸ و نیکی ارزانش ایشان زند بارستن و نماز پا به یونش کردن
قوله ارزانش بفتحه الف و سکون راء مهمله و راء هوز با الف و کسر نون و سکون شین معجمه بمعنی تصدق
و خیرات یعنی بروز عید الضحی جانوران بی آزار کشند و از تصدق و خیرات در راه خدا دانند قوله

نمار بایه نیوش کردن قوله نیوش بکسر نون و یای تحتانی و واو مجهول و فتحه فوقانی و سکون شین
معجمه یعنی مجامعت و مباشرت با زنان یعنی مجامعت را با زن منکوحه خود موروث ثواب دانند
انجنان که نمار را ۲۹ و موبدان بر چیره شوند یعنی تورانیان مسلط گردند ۳۰ چون هزار سال
تازی آیین را بگذرد چنان شود آن آیین از جدائیها که اگر با این گر نمایند ندانندش یعنی آن کیشهای
مختلفه که ازان برآید چنان دگرگون شوند که اگر بان صاحب شریعت نمایند نداند که این
اش از ینها چه بود یعنی دیگرگون و جدا یکر گردد که شناخته نشود ۳۱ و چنان ایرانیان را
بینی که خردی گفته کس از ایشان نشنود یعنی گفتار فلسفی و حکمی ایشان کسی را بگوش نیاید ۳۲
اگر راست گویند آزار یابند مردم که راز سخن شان نیابند بجنگ شان برخیزند و رنجه کنند
۳۳ بجای سخن خردانی با ساز جنگ با ایشان پاسخ دهند یعنی جواب سخن عقلی
ایشان عقلی می بایست بجایش جنگ آغازند ۳۴ از بدکاری مردمان است که چون کیسا و
رشته منشی از ایرانیان بیرون رود از ین خسرو پرویز را خواهد که از جهان بیرون شده
نیست آرمید ۳۵ ای ساسان ترا رنجها پیش آید ۳۶ تو وخشور بن هستی ۳۷ اگر
مردمان نگروند ایشان را بدست نه ترا قوله نگروند مشتق از گرویدن بکسر گاف فارسی و سکون
را مهمله و کسر واو و یای تحتانی یعنی تصدیق کردن و ایمان آوردن و تفسیرش می برآید چه
پایه پیام گزاردن همین است که مردم همه از او در پذیرند و او را بخسروی بردارند و نه کام از
که سزاوار برتری و سخن راست گوی توی یعنی از رسالت مقصود نه آنست که رسول را سروری
و برتری پدید آید که ازان سود او اندیشیده شود بلکه سود و منفعت شنوندگان منظور می باشد
پس اگر پیام خدا از زبان رسول نشنوند او شما را بد بود که از سود و بهبود برکران مانند نه
رسول و پیام رسان خدا را ۳۸ نیکان براه تو آیند ۳۹ و در تخمه تو پیغمبری همیشه
ماند ۴۰ اندوه مدار که انجام یزدان بخشد ۴۱ و انجام از بیم ده شما دروندان
گریزند چون موش از سوراخی بسوراخی قوله دروندان جمع دروند بضم دال ابجد و
سکون را مهمله و فتحه واو و سکون نون و دال ابجد یعنی فاسق و مرتکب منهیات
یعنی کسیکه شما را می ترسانند از دست ایشان مردم فساق همچون موش هر جا گریزان شوند

و جای آرامش نیابند یعنی از دست لشکر آرایان عرب که شمار از امان بیم است تبه کاران،
ایران بگریزند با همه اضطراب نخستین در جای خزند و سپس از انجا در سوراخ دیگر در روند
که انجا الحتی ایمنی یابند اکنون نیز هم ساسان حال پیغمبری خود را باز می گشاید یزدان این
بنده سپاسدار خود را در هنگام پرویز که مرود و شاد و بدر بزرگوار این هم را انداز جهان برین
دریافت و سترگان شهنشاه نیز در خواب دیدند و با نبوه آمده بمن گرویدند و داد ار چندان
باره مرا برافراز افرجهت که نیارم شمرد و هنوز همان افرازش در کار است یعنی ایزد تعالی مرا
بمدارج عالیه یزدان شناسی برفراز بردو می بردو من نشان رابرابر بوجه دیدم در دریای
ردانسار و روانسار را بوجه دیدم در دریای خردستان و خرد دار را بوجه دیدم در دریا
توهر یزدانی قوله بوجه بیای تحتانی و واو معروف و فتحه جیم عربی و سکون ها هنوز قطره یعنی چون
برافراز شدم عالم ناسوت را مانند یک قطره دیدم در دریای ملکوت و ملکوت را قطره
یافتم از دریای جبروت که محل عقول است و جبروت را قطره دیدم در دریای لاهوت

بیاری توانا یزدان بانجام رسید شرح دساتیر دری زفان نامیده

بسفرنگ دساتیر

نهفته مباد که خواسته ازین باز گشاد سربسته و برچیده گفتار و بسته ازین برنگاشتن های چم
بر سروده های دشوار خبر باد دادن لغتی از دری زفان که بروانی و خوبی فروده و بستوده
نوائی زا بیده هست من سفرنگ نگار را دیگر کام نبود برین نیروش ستوده کیشان ها دمنش
دانم که زبان بهنجار دنگشاید که پیرو بهی کیش اسلام رشته زرتشتیان گشادن
چه کار و با این همه پوزش گسترم ازین کار که کردم و مهربان یزدان بست امرزگار و بد و همه کار

والسلام

بغیر اجازت مصنف کوئی صاحب قصد طبع اس کتاب کا نفرماوین
اور جو کتاب کہ بغیر مہر صاحب فرمایش کی ہوگی وہ مال مسروقہ ہوگی

تقریظی که والاگوهر گاه خردی رازآگاه ستوده گفتار

سخن پرور سرمایه نازش کمال هنر جناب میرزا اسدالله خان المتخلص بغالب المشهور بمیرزا نوشه

ادام الله تعالی مجدهم برین نامه نگاشته

الله الله هفتاد سال گوده سال از آن میان بشمار دانش اندوزی از در بهانش دریوزه
آگهی دریوزه از هر ۲ هدهدی داد باری از درگاه مبداء فیاض بود هرچه از هر در یافتم
مگر سخنهای خردی را در نامه آغاز روز و اینها بای نوشته اند که این خجسته در پاسش با
آن همه تابش و رخشش سوی گیتی هیچگونه تابش از هیچ سوی ندارد پندارم نوی طرز گفتار
اگر بسیار از روی هم هنجار آفرین همان به گفتار ارزد دانا هنرور آفرین در خور را آفرین گستری
باید که نیروی باز گشاده داشته باشد تا فرزانه را باندازه بایست تواند ستود نه چون من ابلهی
که اگر خود را نادان گویم دانایان شگفتی فرومانند که این دانش از کجا فراز آورد که خود را
نادان دانست هرچند پیداست که ستودن بداستن بازبان است و ناداسته ستودن و
ناستودن را یک فراز بان است اما ذوق دانستای بر دل زور آورد و زبان را خموش نگذاشت
بدل گفتم اگر همه دیگر اعمه چه بهره از آن که ما هم سخنی در مدح همسخنی گفته باشیم دیده ور
کوتاه نگر دگر امروز فرخ رخ یوسفی را در مصر معنی ببازار آورده اند که زیبای جمال با کمالش
سرمایه نازش روزگار است نی نی پهلوی زبان پهلوانی را در کارگاه سخن پروری کار آورده
اند که استادان استادان را گزین آموزگار است جاماسپ نامه ساسان نمایه آذرکیوان
پایه مولوی نجف علیخان همایون خوی همسایه آن که روان گویا به پیکرش بیش از آن نازد
که پیکرهای دیگر به روان گویا آن که میرای فروغ پیرای دساتیر را بدستیاری خامه تجلی
باشامه چنان آراست که لیلای معنی در سیه خیمه الفاظ بدیدار فرتاب پدیداران نامه نامور
از روشنی چشم چشم روشنی خواست سه نگارخانه چین شد دژم از این ارتنگ خولهای فشت
قلم نقشبند را بمیرم تو هم آن دبیر روان تازه ساز را نازم تو هم این سواد سویدا پسند
را بمیرم تو خوانندگان این نگارش را بر غالب سیه نامه روز بر خود نمای در اندیشه نگر داشت
من که آن راز نزار از زیستن در آزار از کاست بیزار را یکی از راز دانان گویم که چون حسن

عبارت نگرست و دانست که روی خوب را چشم بد در کمین و کمال را چین الکمال در دنبال است بچشم‌زدست دفع گزند چشم زخم سود مند حرزی نبشت یارب این نگاشته چشم پنام آن سفر گهر بافر و فرهنگ باد و بدان ثمر نورس دست نارلج اسیح بمرزه مرس مرساد

تاریخی که دانش آگاه خرد پناه بنیاد درو من

کشاده زبان هوشیدگان در باب ستوده بیان میرزا قربان علی بیگ صاحب دهلوی المتخلص بسالک که از ارشد تلامذه جناب میرزا اسد الله خان غالب اند بختم این نامه فرموده بصنعتی که در نه شعر چارگان مطالب را پیدائی داد بدین سان که بفراهمی حروف اوایل مصاریع اول نام مصنف یعنی نجف علیخان و بگرد کردن اوایل مصاریع آخر نام تصنیف یعنی شرح دساتیر و بجمع آوردن اواخر مصاریع صدر سال هجری یعنی یک هزار و دو صد و هشتاد و بیکجا نمودن حروف اواخر مصاریع ثانیه سنه مسیحی که یکهزار و هشتصد و شصت و چهار باشد می برآید با فزودن عدد و جانی که شصت و چهار است و باز در هفت شعر دیگر همچو ابداع خود را باز گشاد سبحان الله چه فکر رسا دارند و طبعی همه بفرمان که باندک تامل بی انکه ژرف نگرستن اش کار افتد بیکر سخن بخوشترین رو ها می آرید یزدانش بکام دل داراد

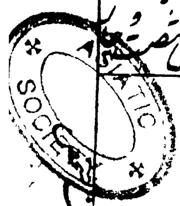
ن	ناثری کز فقرهٔ نثرش بود شری خجل	ش	شاعری کز مصرعهٔ هر شعر شعری شرمسار
ج	جوهر صد گونه فطرت هست در طبعش نهان	ر	راز صد علم و هنر از فکر او شد آشکار
ف	فیض تدقیقات او چون ابر باشد نفع بخش	ح	حکم تحقیقات او در ملک معنی استوار
ع	عالمی را صیت علم او گرفته در بغل	د	دشنهٔ تیز است بهر حاسدان هرزه کار
ل	لعب او سقراط را آموزگار حکمت است	س	سر او بقراط را در سینه چون دل در کنار
ی	یاده گو یهاست بادی هوی فضل و هنر	ا	آبد اندر است پیشش هر همایون روزگار
خ	خواهش مدحت طرازی کم بمگردد و لی	ت	تاب گفتارم نماندست و صفاتش بیشمار
ا	این کتابی زد رقم تا پارسی شد اساس	ی	یادگار او بماند در جهان بیدار

ن

نیست این مجموعه اهر گز درین عالم نظیر
گفته ام این قطعه را سالک بطرز دلفریب
گیر از هر مصرعه اول تو حرف اولین
حرف آخر هم ازان گیر و ببین اعداد او
اولین حرفی بگیر از آخرین هر مصرعے
ور تو میجوی نشان از صیسوی تاریخ هم
چون حساب آن کنی خود بینی سنه اش

ر

رحمت حق بر مصنف باد و ماند یادگار
تا نگویم شرح مضمونش نیابی آشکار
گر همی نام مصنف را تو باشی خواستار
یکهزار و دو صد و هشتاد هجری در شمار
نام این مجموعه بیمثل را آسان برار
آخر هر مصرع آخر بگیر و یاد دار
جان همی بینم در تن خود از کمی تصحیح کار



گر ز درگاه خدا جائی عطا گردد مرا
اگنم در خویش و در تاریخ هم آرم بکار

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱	وبود	فرنود	۵	۱	وحسوران	وخشوران
۲	۳	پیکرین	پیکری	۵	۵	وحسوران وخشور	وخشوران وخشور
۲	۸	ومیانه	میانه	۵	۱۱	ور به	ورنه
۳	۱	سامزران	بیامرزاد	۵	۱۶	بن بود	بن بود
۳	۱۰	نغزایم	بنغزایم	۶	۱	بهروف	معروف بمعنی وجود
۳	۲۳	برجودس	خودیش	۶	۱۹	بست	نیست
۴	۱۱	بابسته	بایسته	۷	۱	تنانی	تنانی
۴	۱۱	وحشوران	وخشوران	۸	۳	تنادب	تناوب
۴	۱۵	ابرخیده	برخیده	۸	۱۹	بیدا	پیدا
۴	۱۸	بازنموده	بازنمود	۸	۵	موجود نست	موجود هست
۴	۱۹	برپرفته	پذیرفته	۸	۱	معقل	تعقل
۴	۲۰	یورشش	پوزش	۹	۱	نخاطا	محاطا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹	۱۹	وارسته	ووارسته
۹	۲۰	اررو مدن	ارزوئیدن
۱۰	۵	روانید	روانبد
۱۱	۱۹	یزدان	نروان
۱۲	۵	مصاف الیه	مضاف الیه
۱۲	۱۸	خرمی	جزئی
۱۳	۱	سر ازسپهران	سر ازسپهران
۱۳	۱۷	راره	راز
۱۴	۴	قصری	قمری
۱۵	۴	حرمی	خرمی
۱۵	۴	نتواند داد	نتواند بیرون داد
۱۵	۵	دراسمان	دراسمان
۱۵	۱۱	بفرادیس جنا	بفرادیس جنان
۱۵	۱۴	وجرهای	وچیزهای
۱۵	۱۹	نتواند	نتوان
۱۵	۲۳	ارزوده	آزرده
۱۶	۲	گرداند	گرد آمد
۱۶	۵	دیر	بر
۱۶	۱۲	مکنونات	مکونات
۱۶	۲۲	ارسوی	لهوسوی
۱۷	۱۰	ووگران	وگران دود
۱۷	۱۴	لقا	بقاء
۱۸	۲۰	بهور	بهوز
۱۹	۸	وحوب	وخوب
۱۹	۱۸	ازرستنی	ازرشتی
۱۹	۲۳	دریگ	درنگ
۲۰	۵	دال سکون	دال وسکون
۲۰	۱۰	عناد ودولت	غناء ودولت
۲۱	۳	ای مرد	این مردم
۲۱	۸	یاران	بازآن
۲۱	۱۱	نگاشت	نگاست
۲۲	۴	فرنگسار	فرهنگسار
۲۲	۳	که باید	باید
۲۲	۷	خریده	خرنده
۲۲	۱۴	اروست	ازدست
۲۲	۱۶	باد	باز
۲۲	۲۱	وخشور	وخشور
۲۲	۲۴	زندر	زند بار
۲۳	۷	رندبار	زند باز
۲۳	۹	بارکش حشم	کش بخشم
۲۳	۱۷	ارسوی	ازسوی
۲۴	۴	ماهانکه	اناکه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۴	۲	پیوند	پیوندند
۲۴	۱۳	نخ	یخ
۲۴	۱۸	مارد	باباد روان شاد
۲۴	۲۳	باشد	یاشد
۲۵	۱۶	سمشیر	بشمشیر
۲۶	۳	ازبن	ازین
۲۶	۱۲	گردانند	گرائید
۲۶	۱۴	کارکنند	کارکنید
۲۷	۲	بنام نیردان	بنام یزدان
۲۷	۱۸	انبارش	انبازش
۲۷	۱۹	فرمان شود	فرمان ده شود
۲۸	۳	درورست	وروزست
۲۸	۱۱	حون ماه	چون ماه
۲۸	۱۳	ازین پس	ازین پس
۲۸	۲۳	نسراست	نسزاست
۲۹	۷	به ساسد	نه پائید
۲۹	۱۲	بار مانده	باز مانده
۳۰	۴	اکنون	اکنون
۳۰	۹	فرازین نواد	که در فرازین نواد
۳۰	۱۰	که بتاسبد	بتاسبد
۳۰	۱۳	وهم گروهی	وهم گروهی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۰	۱۹	جمعت حقایق	حقایق
۳۰	۱۹	چونکسرو آب	چونکه سرو آب
۳۱	۶	رند بار	زند بار
۳۱	۸	رشت	زشت
۳۱	۲۰	ملایکه را گلال	ملایکه را گمان
۳۲	۵	رند بار	زند باز
۳۲	۱۲	متحیله	متخیله
۳۲	۱۴	خودرا اکیرند	خودرا پیغمبر گیرند
۳۲	۱۴	گرده اند	که کرده اند
۳۳	۲۱	ائین خرد	ائین و خرد
۳۳	۲۴	دردرد	و در خورد
۳۴	۱۸	رهستاران	رتهستاران
۳۵	۱۵	مندلشد	بیندیشد
۳۵	۲۳	مسحر	منجر
۳۶	۴	وست	ویتست
۳۶	۱۳	اموراسده	اموزانده
۳۷	۱	خوانند	خوانید
۳۷	۵	یوبا	بویا
۳۷	۱۰	حای	جاهی
۳۸	۹	نبد	بند
۳۹	۱۷	نیدان	نمیدان

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٣٦	٢٠	تحتانی	وتحتانی	٥٠	١٥	اواو	او
٤٠	١٢	ردان	یزدان	٥١	١	خوسی	خوشی
٤١	٩	بود	بوده	٥١	١١	جبرونی	جبروتی
٤٢	٢٢	بربردان	بریزدان	٥٢	١٤	جزونباشد	جزونباشد
٤٣	٣	ابه	ابد	٥٣	١٣	یک نیم	یک هم
٤٤	١٨	کری	بگیری	٥٤	٢٠	کعمنی	کفینی
٤٥	٦	مرہم خورد	برهم خورد	٥٤	٢١	کعمنی بست هستانی	کفینی است بستانی
٤٦	١٢	فروغان فروغان	فروغان فروغ	٥٤	٢١	جرس	جرش
٤٦	١٦	ارسدس	ارشیدش	٥٤	٢٣	اونیست	اوهست
٤٦	١٩	سور	بنور	٥٥	٩	جوان	چون
٤٧	٢	لوردات	نور ذات	٥٥	١٤	زپاک	زپاک
٤٧	١٩	باعظمت بفراغت	یعنی شایان عظمت بفراغت	٥٥	١٥	دانا	نادان
٤٧	١٩	که سلاطین مهراو	که مهراو	٥٥	٢٠	دره	ذره
٤٧	٢٣	که بندرستان	که بندستان	٥٥	٢٢	که همه انگیخته	که همه انگیخته
٤٨	٧	فرورش	فروزش	٥٥	٢٢	کهاوست	اوست
٤٨	١١	فرورش فرا	فروزش فروزمکان	٥٥	٢٣	بارستن	یارستن
٤٨	١٧	سازو	سازبیداکرد	٥٦	٧	وبکارستن	وبنگارستن
٤٨	١٧	مهله ال	ودال	٥٧	٦	بسوی یزدان	بسوی بروان
٤٨	٢٣	روسی بار	بروشنی بار برسر ورخش بار برسر	٥٧	٩	وران	وروان
٤٩	٥	باد	یار	٥٧	١٥	مایه جسمان	مایه اخشیجان
٥٠	٨	جاباب	جاباب	٥٨	١٥	دلی	کانی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۸	۱۷	ماه	ثابته
۶۲	۱۱	اسمان	آسمان
۶۲	۲۰	دیره	ویژه
۶۳	۵	باتاصن	باتافتن
۶۳	۱۴	زرتست	ازتست
۶۳	۲۳	ومجی	ومحی
۶۵	۲	خواری	فرازی
۶۵	۲۳	تنزل	تنزل
۶۶	۴	درخور لایق	درخورد لایق
۶۶	۵	کیس	کیش
۶۶	۱۳	وورسکران	نوورش گران
۶۶	۲۱	معقولات	مقولات
۶۶	۲۲	ناگزری	بناگزیری
۶۷	۲	دووصع	ووضع
۶۷	۲	در	وبر
۶۷	۵	دورگز	دورگر
۶۷	۹	بارگراسته	بازگذاشته
۶۷	۱۵	راز ها ب	راز ها ت
۶۷	۱۹	اررصد	ارزومند
۶۸	۱۲	شمارسال	سمارسال
۶۹	۱۸	پدید	بدید
۶۹	۲۱	زیرنیان	زبرنیان
۶۹	۹	خرخنده	چرخنده
۶۹	۱۴	شناختتو	شناخت سای
۶۹	۱۹	نارو	بهارو
۷۱	۱۰	رلو	برتو
۷۱	۲۳	نعر	نیعتر
۷۲	۷	دروسر	درو
۷۲	۱۴	نارت	نمازت
۷۲	۱۵	اور	آذر
۷۳	۱۶	بی سوان	پی شوان
۷۳	۲۲	فوررمار	فوززبیار
۷۳	۱۶	ناسمسادی	یاسمینادی
۷۳	۱۶	کروزسار	کزوساتیر
۷۴	۱	اور	آدر
۷۴	۳	ندارند	دارند
۷۴	۱۲	وزا	وزرا
۷۴	۱۳	می سازید	مسازید
۷۵	۳	نیابودن	نیالودن
۷۵	۲۲	عضمت او	عظمت
۷۵	۲۳	نخیم	فخیم
۷۶	۱۲	غمان مهول	شمای مهول

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۶	۱۸	نمد	شدند	۸۷	۴	زفان	زبان
۷۶	۱۸	کشید	کشیدند	۸۷	۲۳	بتعجب	بتعجب
۷۶	۱۹	جی ارام	جی افرام	۸۸	۲	وزادگان	ورادگان
۷۷	۶	اموردواو	اموزداو	۸۸	۳	وواو راد	واو مجهول وراء مهمله
۹۷	۱۳	ارامن	ازهمین	۸۸	۴	پیره شید	پیره شید
۷۸	۱۶	سمار	بسیار	۸۸	۱۵	نورو	نورتو
۷۸	۱۸	بموری	بیموری	۸۸	۱۶	اموحج	انموذج
۷۸	۱۵	کسر مله	وکسر راء مهمله	۸۸	۲۲	ماندس	ماندنش
۷۹	۱۴	کنمنده	کنند	۸۸	۲۳	بخشید ترشیدت	بخشید تراو نسیت
۷۹	۱۴	سی کشید	هستی کشید	۸۹	۱۴	بزرگ	بزرگی
۷۹	۱۹	فروزد	فیروزد گروه	۸۹	۲۱	سس	بنیش
۸۳	۳	فرولی	فزوتی	۸۹	۲۴	متقابل	مقابل قدیم
۸۳	۴	بزد	برو	۹۰	۱۲	وحودلو	وخودتو
۸۳	۱۱	فوازنه	فزرانه	۹۱	۶	زفانا	زبان
۸۳	۲۲	درباسان	دریابشان	۹۲	۲	فرورفر	فیروز
۸۴	۴	ودانش	دانش	۹۲	۳	ترابج	تراج
۸۴	۱۲	برنو	برتو	۹۲	۶	اماری	انبازی
۸۵	۱۶	معر	تغیر	۹۲	۷	مطلی	مطلبی
۸۵	۱۹	واردکده	وازگروه	۹۲	۱۲	همراان سیاااد	بیمبران کیش سیاآباد
۸۵	۲۳	سار مارسا	راو مارا	۹۲	۱۹	ازا سجادات	که از ایجادات
۸۷	۳	لی مابه	بی مایه	۹۳	۲۱	رفاصه	رقاصه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۴	۵	برکنار	بر کنار	۱۰۶	۵	چیره بودان	چنبره بودان
۹۴	۲۲	خندمن	جنبیدن	۱۰۶	۱۴	باور	باور
۹۴	۲۲	واسمان را	وآسمان را	۱۰۶	۱۳	نشوند	شوند
۹۵	۱۷	کردن چه	کردن آن چه	۱۰۶	۱۶	گروهی	گروهی
۹۶	۲۰	داشت .	داشت	۱۰۶	۲۱	ورشته	ورشته
۹۶	۲۱	بگرد	نگرد	۱۰۷	۳	ددااسان	دیدآئینان
۹۷	۱۸	بیرون	بیروان	۱۰۷	۲۳	ستور	ستور
۹۸	۸	درفش	درخش	۱۰۸	۱۶	حواسی که سرا او را	خواهشی سرا او را
۹۹	۵	بگریسته امد	نگریسته آمد	۱۰۹	۱۱	روان	روان تو
۱۰۰	۶	راز	را از	۱۱۰	۱۹	حه روهای	نیروهای
۱۰۱	۶	دموانش	میتوانش	۱۱۰	۲۰	سروسان	سروشان
۱۰۱	۹	چشم او	چشم ایشان که او را	۱۱۰	۲۴	سرمار	شامه
۱۰۲	۱۲	ازانست	ازان ست	۱۱۱	۸	چون	آمدن
۱۰۲	۱۲	ازوست	ازواست	۱۱۳	۷	ایران وار	ایران مدار
۱۰۲	۱۳	ساخته	ساخته اند	۱۱۴	۱۱	برتو	به تو
۱۰۳	۱	نامه از	نامدار	۱۱۶	۵	ورسم	ورشیم
۱۰۳	۹	دادستاد	و اوستا	۱۶	۶	دورانگان	کرفزانگان
۱۰۳	۲۱	ناری	تازی	۱۱۶	۱۵	که بس	پس
۱۰۳	۲۳	اس	آتش	۱۱۶	۱۵	برفرد	هر فرد
۱۰۴	۱۱	عرب	عزت	۱۱۴	۱۵	افراد	با فرد
۱۰۵	۲۲	یدر	بدر	۱۱۷	۸	صللے	نیلا

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۷	۱۱	همه ٔ	همه ها	۱۲۹	۴	بی موسی	بخاموشی
۱۱۹	۲۲	بران	براه	۱۲۹	۱۰	فقراست	فقره است
۱۲۱	۱۵	امد	آمده	۱۲۹	۱۵	زفان	زبان
۱۲۱	۲۳	شیره	شبیره	۱۲۹	۱۶	وشرمگاه	شرمگاه
۱۲۲	۴	بمیانجی	بمیانجی	۱۳۰	۲۳	درد	خورد
۱۲۲	۹	بارگراشته	بازگزاشته	۱۳۱	۱	خودو	خورداز
۱۲۲	۱۰	وحباب	جناب	۱۳۱	۱۲	جر	جز
۱۲۲	۱۰	بدیگرای	بدیگران	۱۳۱	۱۴	نافندگی	باخندگی
۱۲۴	۱۴	حست	چراست	۱۳۲	۲	بفضل	تفضیل
۲۴	۲۳	سود وسوا	نفوذ دشوار	۱۳۲	۵	سرلشکرن	سرلشکران
۱۲۵	۷	کانیان	کانیان	۱۳۲	۶	وهب	وهیت
۱۲۶	۱۹	ناسزانیست	ناسرایانیست	۱۳۲	۹	شنید	بشنید
۱۲۶	۲۱	ناسزایان	ناسرایان	۱۳۲	۱۵	وسپیدی	وسپیدی
۱۲۷	۴	می شوند	می شنوند	۱۳۲	۲۳	لفاتحتانی	لفاوتحتانی
۱۲۷	۶	سرابش	سرایش	۱۳۴	۲	نخل	نخل
۱۲۷	۶	اهمام	افهام	۱۳۴	۱۹	بدرگان	بدرندگان
۱۲۷	۹	ناسراباب	ناسرایاب	۱۳۴	۲۰	شکردن	سکردن
۱۲۷	۲۳	بفهمیدان	نفهمیدان	۱۳۴	۲۱	قصدکردن	فصدکردن
۱۲۹	۱	ناسرایانست	ناسرایانیست	۱۳۵	۱	ازین	ازتن
۱۲۹	۱۶	بس التقدیر	بس بر التقدیر	۱۳۵	۵	سدم	میدانیم
۱۲۶	۳	انچه در جنب ترجیح حیوان	انسان دو بر حیوان وجه ترجیح حیوان	۱۳۵	۱۷	ار	رفر

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۶	۱۴	نشیمن	نشیمن	۱۵۲	۴	دوله دوله	دوله
۱۳۶	۲۳	کنند	کننده	۱۵۳	۷	جراد	چیزاز
۱۳۸	۳	دریا بسته	دربایسته	۱۵۴	۱	وطن است	وطن بود اثنینیت
۱۳۸	۷	گردد	نگردد	۱۵۶	۱	سعوگان	تسوگان
۱۳۹	۷	که همرافته	که همرافته	۱۵۶	۱۸	از یاری	ار یاری
۱۴۰	۱	داکراورا	داگراورا	۱۵۷	۱۲	ناگری	ناگزیراز چیزی
۱۴۰	۵	به نیستی	نه نیستی	۱۵۸	۱	بازنجه	یازنجه
۱۴۰	۱۴	دراینده	فزاینده	۱۵۸	۸	ازبرمرگاه	ازبرآیدگاهی
۱۴۱	۱	دودلی ستی	[illegible]	۱۵۹	۱	سود	شود
۱۴۱	۱۷	نگردد	[illegible]	۱۵۹	۷	[illegible]	[illegible]
۱۴۲	۷	لازم که	لازم آید	۱۵۹	۸	[illegible]	ندارند
۱۴۴	۱	دروگرم	فرد گیرم	۱۵۹	۹	می باید	می باید بود
۱۴۵	۲۲	موجودی	موجبی	۱۵۹	۱۲	نهالش	نهالیش
۱۴۷	۲	کیشی وجدا	[illegible]	۱۶۰	۳	راست	است
۱۴۷	۱۵	بازنجه	یازنجه	۱۶۰	۸	باس بحر خود	بایش بحر خود
۱۴۷	۱۶	باتسلسل	یا تسلسل	۱۶۰	۱۹	باره	بماده
۱۴۸	۴	دووجود	وجود	۱۶۲	۳	نوداز میگوید	نود از گرد میگوید
۱۴۹	۹	حدوحشور	صد و حشور	۱۶۲	۹	سمری	سپهری
۱۵۰	۱۳	دو ممکن	و ممکن الوجود	۱۶۲	۱۰	پروردگارن	بر پروردگاران
۱۵۰	۲۰	باره	بیاره	۱۶۳	۱	فروزگان	فروزگان
۱۵۱	۵	یا باره تن	یا پاره تن	۱۶۳	۴	ورگاه	خرگاه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶۴	۹	جر	جز
۱۶۴	۱۹	تواناان	توانائی آن
۱۶۴	۱۲	ربائی	زبانی
۱۶۴	۱۹	گردس	گردش
۱۶۵	۳	و نادرستی	و دور نادرستی
۱۶۵	۱۴	رغبت میلان	رغبت و میلان
۱۶۵	۱۷	پندار	پنداز
۱۶۶	۴	تحنس	جنبش
۱۶۶	۲۰	سکون	سکون نون
۱۶۷	۴	مسواند بود	نمیتواند بود
۱۶۷	۵	وت	بقوت
۱۶۷	۰	وهستی	درستی
۱۶۷	۸	باعت	باعث
۱۶۷	۹	مر	تغییر پذیر بود
۱۶۷	۱۸	سد	باشد
۱۶۸	۱۴	بافراز	بافراز
۱۶۸	۱۱	نمادی	همادی
۱۶۸	۱۹	نفس	نه نفس
۱۶۹	۲۱	بیداترن	پیداترین
۱۷۰	۱۲	نه باگوهر	نه ناگوهر
۱۷۰	۲	یا تصویر	نا تصویر
۱۷۱	۲	نادر	نادر
۱۷۱	۱۶	نادری	ناوری
۱۷۲	۱۷	هم رسیدن	بهم رسیدن
۱۷۳	۶	می گوید	می گویم
۱۷۳	۱۳	بخوردمی	نخوردی
۱۷۴	۵	تقسیم جسم	بتقسیم جسم
۱۷۴	۱۱	زبهر	رهبرای
۱۷۴	۱۵	برائین	براهین
۱۷۴	۱۶	سربرد	نپذیرد
۱۷۵	۱	باقی ماندی	باقی نماندی
۱۷۵	۷	محل خبری است	محل قابلیت
۱۷۵	۱۳	سین	دانستن
۱۷۵	۱۴	ماسده	پاینده
۱۷۵	۲۳	فرگیرد	فرا گیرد که
۱۷۶	۱۹	فراهم شد	فراهم تواند شد
۱۷۷	۴	مونذتن	پیوند تن
۱۷۷	۸	استوار برسا	استوارتر دریافت
۱۷۷	۱۳	سترسا	سترسای
۱۷۷	۱۹	بجائی موجودات	بجائی مبرهن شده
۱۷۷	۲۰	ار	از
۱۷۸	۲	سترسائها	سترسائیها

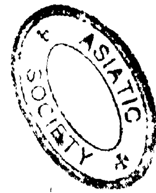
صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷۸	۹	ناسد	یابند	۱۸۴	۱۱	هرائینه	هرائینه والاگوی
۱۷۸	۱۵	اند	آید	۱۸۴	۲۲	السر	افسرور را
۱۷۹	۵	نگاشتم	نگاشتیم	۱۸۵	۲	گرار	گیرورواز
۱۷۹	۱۳	بدوزحسا	بدوجنبند	۱۸۵	۸	بدوم اور	بدوم آور
۱۷۹	۱۵	نماز	نمار	۱۸۵	۱۰	سپارد	سپار
۱۷۹	۲۲	بوده	نبود	۱۸۵	۱۶	وزبهنگام	ودرهنگام
۱۸۰	۱۳	جرو	جزو	۱۸۵	۱۳	نهرادان	بهزاران
۱۸۰	۲۲	بیجا	پیچا	۱۸۶	۶	بدین سبب زیراکه	تو زیراکه
۱۸۰	۱۷	محدود	محدد	۱۸۶	۱۵	کنندهٔ وسته	کننده ورست
۱۸۱	۲	ببرین	ومبرهن	۱۸۷	۳	دها ین	دها قین
۱۸۱	۱۹	مجادد	محدد	۱۸۷	۷	حان مرد	جهان نبرد
۱۸۲	۱	گوی ست	گوی است	۱۸۹	۴	نوشتیر	نوشیروان
۱۸۲	۲۰	خفیف	خفیف	۱۸۹	۷	الهی	آلهی
۱۸۲	۲۱	خدیه	خدیه	۱۸۹	۷	ودستی	فراودستی
۱۸۲	۲۱	بناد	پناد	۱۸۹	۸	به	[illegible] راه
۱۸۳	۲	گوی ست	گوی است	۱۸۹	۹	گذاشت	گذاشتند
۱۸۳	۹	ورنه بادرسته	ورنه نادرسته	۱۹۰	۱	نودوان	نمودوان
۱۸۳	۱۴	کائنات الحواند	کائنات الجواند	۱۹۰	۲	نودوان	نمودوان
۱۸۴	۱	ودرحیوانی	وحیوانی	۱۹۰	۳	نمودی	نمودی
۱۸۴	۵	نامدار	نامدار را	۱۹۰	۴	نورانی	قورانی
۱۸۴	۱۰	بندگی نماز	بندگی و نماز	۱۹۰	۹	بیره	پیوه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۰	۱۵	بزدوان	ازیبردان
۱۹۰	۲۱	حانه نماز	خانه نماز
۱۹۱	۱	علیه السلام	وعلیه السلام
۱۹۱	۱۳	حرنک درارد	حرنک درآرد
۱۹۲	۲	سویه	تنویه
۱۹۲	۹	خدو	خدیو نامه
۱۹۲	۱۷	گزیری نامند	گرپری نامند
۱۹۲	۲۳	مشتهات	مشتهیات
۱۹۶	۱۷	سروسهی	بیروسهی

تاریخی که گرمی مجمع فضائل و محاسن دانش و فرهنگ منشی گوبند صاحب دهلوی سلمه الله تعالی نوشته

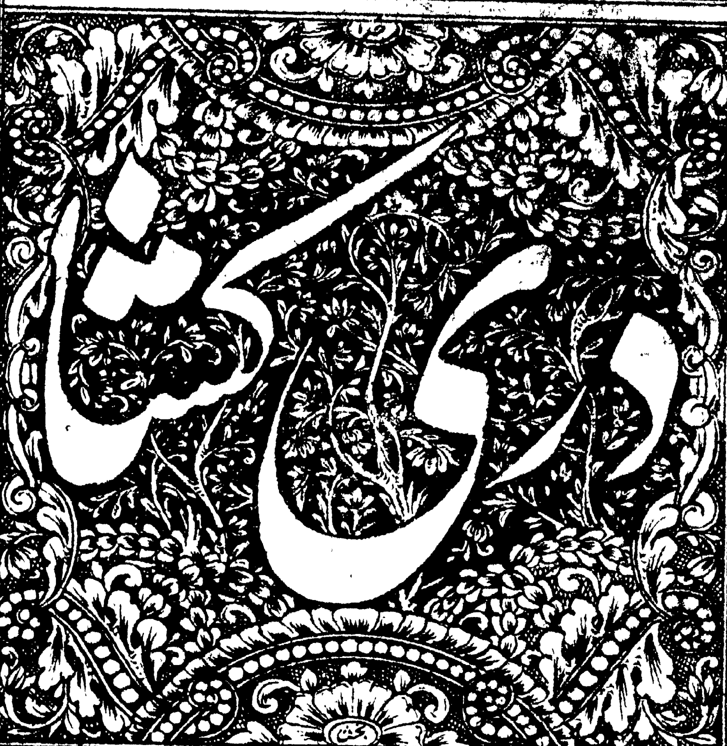
سپاس ایزد که گوهر هست گنجی — فزون از گنجهای زر بتوقیر
وحید العصر مولانا شفیقم — کلید او بدستش داد تقدیر
میرزای ازان گفت و بکشاد — در گنج معانی زتقریر
غلط کردم ز فیض جاودانی — روان کرد است دریای تحریر
بگفتم سال اتمامش زتحریر — نو انجام سفر نامه سایر

[illegible]



[illegible]

تصنیف یگانۂ دوران مولوی نجف علیخان صاحب باشندہ جھجری



حسب فرمائش ستودہ گوہر منشی گوبند سنگھ صاحب باہتمام میر فخر الدین

در مطبع [illegible] واقع اندرون شہر دہلی طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

زبان ازین خدا خرد نوار خداوندر اسپاس که گفتار بزبان بخشید و زبان بگفتار گشاد و همین فرگاه خرد را نخستین
بگنوریسی و سپس بامور گاری همه شایستگان پایه برفراز نهاد همه هستی نگاربسته او هرچه جز اوست هستی پیوسته او فرازین
چرسان ارونفرازی مسیدند تا بناکان از گوهر همه فرو راد تا بیدندیگانه خدای که انبازش گاهی از هستی نشیمن سربرون نکرد توانا
یکتای که مانندش از زاد روهویدائی نیاورده بایسته بودی که سراسر شایسته بودان آفرید هر آمنیه باشی که بیدا هستی اش ازلا
خرد را برامون اندیشه نگردید گوهرش از گوهری و ناوری همه آزاد گفتارش همه راستی کردارش همه داد تن را بروان روان را
بخرد آرا جز او کس سزاوار بود و دریافتن و راز برانید او بر شکافتن هستید آر را توانش نبود برین پرورش ستودنش توا
دن اندکی هم از آن باز گشادن نتوانستن لاد برین بدین سرایش خرد بکاپوگی سپار زبان به بر ستگی او در زبان گفتار و گفتار زبان
ناگشاده بخوهست همایونی نامه در باره ستوده گوهران یزدان در یاب رخشان درونان بافروفرتاب فرستادگان
هستی خدا همین خشوران گیتی آرا بویژه رخشان خورشید سپهر پیمبری تابان ماه چرخ و الاگوهری بسین گیتی رسیدمش از
همه سر هستی کشیده آفرینش را گرانی برایه گزیده پیمبر فرازین پایه فرجیشوران فرجیشور همین خشوران خشور فرشته کرد
سرورتی پایه زایپده گفتار نخست محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و تخمه پاک نژادان سرور فرهیده نهاد و یاران بادهش و داد
او آسمانی درود و فرازین آفرین و برین زندش را خواستار و بکوتاه گفتاری بگزارش شعه نگارستن این همایون نامه

۵ زندش نخست و درود ۱۲ ... بهینه علت غائی

کام گزارم که پیش ازین چند سال در داوری گاه سرور رامپور گوهر اسلام پناه و هند والاشکوه سرور داد و دانش پرده
معلی القاب نوریالدوله امیرالملک **محمد وزیرخان بهادر** سروری آرای تونک که بخشش جاویدان بهرهی بادش بخت
جگرم منشی **غضنفر علی** که بدراز زندگانی و دستداد کامرانی فروزیده باد بگرد گردون برسروده های دری زفان برنگاشتن
پای بهم بر برسروده نامهٔ ساخت خردپسند و **بفرهنگ وزیرخانی** اش نامیده من کهین سپنج سیز **نجف علیخان**
باشنده جهجر بکاهش و افزایش نگارشها و بازکشادن آرشها دران کار انبازش بودم و ان ستوده نامه را روگاهی بس دراز
نگاشته شد که فرربودی و خردی گفتار را باز کشاده گزارش نشان داد خرد خواستارانش بزیر فتند و باختر و خاورش
بردند چون آن نامه دراز بود و گرایش مردم روزگار بدین زفان کوتاه بدین خواست دو فرهیده گوهران دانش انباز که
نام آن والاگوهران ما مان همین روگاه برنگاشته گردد خواستار شدند که اگر این درازکشیده نامه بگزینش نشامند گردد بویژه
روگاهش کنامه نیست کلان ازین گزینه پیوندگسلد بکالبد چاپ پخته شود تا آن چاپ تپیده را بوالافرگاه سروری آرامشگاه فروزان
گوهر هوش نهاد تابان اختر یادانش و داد فرازین پایه باخرد و هوش هوشیدگان دریاب خردی گفتار نیوش فرهی راسر پایاز
همین پایگی و والاشکوهی انبازسری خصوصاً مهاراجه راجه **سوائی شیودان سنگه بهادر** کنارنگ الور که جاویدان ستوده
بختی رابیده برخشنده شکوهی فروزیده باد تراج پایه گرامی دست برفرازی کشد که آن والاگوهر بدانش خداداد و رهنما
اندیشه خردی نژاد ارج سنج گوهر شناسد و افزون ازین کهین نوازی و رهی پروری انسرور رهش گستر را سپاس گزاردن ناگزیر
نشاید بدین ستوده کارکرد که جاویدی زیستن را برایه و روکش یادگار ماندن را گزیده شیوه انیست بختی ازان سپاس برگزارده
گردد بیاری والایزدان و یاوری بخت فرخی نشان همت ستوده گوهر راستی رهنما والاخرد همه انش ستوده را برابیده کمش والافرگاه
منشی **گوبند سنگه** صاحب دهلوی و گزیده دریابش ستوده هوش خردی گفتار سید دانشی سخن نیوش والافرگاه بخشی **محمد انعام الله**
خانصاحب که جاویدان بکام دل فروزیده باشند برین کارم کشید که دیرینه نامه بگزینش برسروده ها برگزیدم و روگاهش بجای جدی تش
بماندم که خردی و دانشی گفتار شایش کاهیدن نداشت این تازه روگاه بیکربستم که پیشین برسروده را بیره شود اگر یزدانی خواست آهنگید
مرساز واژه نغز زودان کهین نامه بیکری که بست بجا بست پیشین کنم که دانشمندان را گزارش خردی گفتارها دل بشادمانی دهد و این نامه
را **دری کشا** نام کرده آید که بیادکردن پارسی برسروده ها که درین نامه بزبان فارسی تازی آمیز برنگاشته شد مرد شیوا دانش پسند ستی گفتار
نامه های پیچ دساتیر و زند و پازند منشی و خوشتاب و جز ان برکشاید و نگارش آراسته بدین گفتار یاری گر شود بیاری توانا یزدان و اگر بخشش یاوری کند
دیگر نگاشته های پیشوایان پارسی نامات ... هر و اگر نامه دو سه نامه من نامه نگار همچو سیرای مقامات حریری و غیره نوا و بنگرد که رهنمای را بسنده است
دو ر سال هشتادم پس از ——— دو صد این نامه انگارسته آمد امید که ستوده گوهران دانادل اگر لغزشی در گفتار

در گفتار و یا برگزارشی بگونه روان کار دریابند بدست گرفتن نواز ند و یزدان والاست امرز گار همه واضع باد که درین کتاب در باب وضع لغات رعایت ترتیبی که در حروف هجاست ملحوظ شده و در هر لغت ثلاثی و افزون از ان نیز تا سه حرف یعنی حرف اول و ثانی و ثالث همین ترتیب بر نهاده شد مثلا در باب لغات الف ممدوده نخستین لغتی آورده شود که بعد الف باء ابجد بود و در ثالث هم چنین والله المستعان

باب الف ممدوده

لفظ	اعراب	معنی	لفظ	اعراب	معنی
آب	بر وزن تاب	عنصری معروف و بعربی ماء و غرور و رونق و قدر	آباد	بر وزن ازاد	معمور و آبادان و درود و ثنا و نام پیغمبری از پیغمبران عجم و نیز پسندیده و یزدان پرست
آبدستان	بر وزن تابستان	آفتابه که بعربی مطهره گویند			
آبدندان	بکسر سوم که باء موحده باشد	خوشابی دندان عربی شنب کنایه از شادمانی	آبریزان	بر وزن خاک بیزان	روز سیزدهم جشن فارسیان
[illegible]	[illegible]	شخصی که مردم را بزبان تسلی دهد	آبستن	بر وزن دانستن	باردار یعنی حامل از بهر حیوان
آبشخور	بخاء معجمه و شین معجمه بر وزن دانشور	چشمه و نصیب و بهره	آبشتگاه	بفتح باء ابجد و سکون شین معجمه و تاء فوقانی	خلوت خانه
آبیار	بر وزن آبیار بکاف تازی	سقا و باده گسار که میفروش باشد	آبگینه	بفتح نون و کاف فارسی	الماس و بلور
آب کرد	بکسر باء ابجد و ضم کاف تازی و سکون دال	آبی که مزه و بوی و رنگش	آبمند	بر وزن تاب چند	مرد معزز و غنی
	بمهمله و دال ابجد	متغیر نشده باشد	آبو	بر وزن تابو	گل نیلوفر
آتش پیکر	بر وزن تابش جوهر	کنایه از خورشید و شیاطین و باده	اتون	بتای فوقانی	معلمه دختران
آچاک	بجیم فارسی بر وزن ناپاک	خاک عربی تراب	اخشیجان	جمع اخشیج	اضداد و عناصر
اخشیج	بشین معجمه و یاء تحتانی	ضد و عنصر و همچنین	اخشیجستان		مواضع و محال عناصر
	بمجهول و جیم تازی	اخشیج بالف مقصوره	اخشیگ	بدآخر کاف فارسی بمعنی اخشیج	ضد و عنصر
آذر	بدال مهمله و راء مهمله در آخر	آتش بعربی نار		بفتح کاف فارسی و شین معجمه و سکون راء مهمله و باء فارسی در آخر	برق و نام فرشته موکل آتش
آذرکیش	بکاف تازی و تحتانی مجهول و شین معجمه	آتش پرست عابد النار			
آذرنگ	بر وزن لال رنگ	نورانی اصل آن آذررنگ یعنی آتش گون			
آذرشسپ	بفتحه شین معجمه و سکون سین مهمله و بای فارسی	نام فرشته موکل آتش	آذرگشب	بفتحه کاف فارسی سکون [illegible]	[illegible]

لفظ	اعراب	معنی
ارشین	بکسر شین معجمه و تحتانی معروف و نون	گرمی در آتش پیدا شود و از سمندر گویند
اردهکاران	بفتح میم و سکون را و هوز و فتحه کاف تازی و را مهمله و الف و نون	غرض و غایت هر کار
آرامش داد	بروزن آسایش باد	نظام کل یعنی اعتدال و انتظام مهام
ارزش	تقدیم مهمله بر معجمه و کسر زا معجمه و شین منقوطه در آخر	خیرات در راه خدا تعالی
آرمش	مخفف آرامش	راحت و آرام
آزاده	بزا معجمه بروزن آباده	وارسته از تعلقات بشری قید تن
آزادگوهر	بکاف فارسی	جوهر خسرو
آزمند	بروزن شادخند	حریص و طامع
آزرده پشت		کنایه از پیر و کهن سال
آزرم	بفتح زا معجمه و سکون را مهمله و میم	حیا و شرم و صلح و رحم و ملایمت و وقت
آژند	بروزن پابند بزا فارسی	گلی که بر خشت نهاده خشت دیگر بر آن نهند
آژیر	بزا فارسی بروزن جهانگیر	هوشیار و آماده
آسیمه	بفتح میم و آخر ها هوز	دیوانه مزاج و مضطر و متحیر
آسیب	بکسر سین مهمله و تحتانی مجهول و بای ابجد	آزار و صدمه
آستین	بروزن راستین	مشهور است عربی کم بکاف تازی مضموم
اسمان	بروزن پاسبان	فلک و نام روزیست بیست و هفتم از هر ماه شمسی و نام فرشته موکل بر ممات که بعربی ملک عزرائیل خوانند

لفظ	اعراب	معنی
اوین	بروزن آچین بدال مهمله	آرایش و زینت
ارش	بشین معجمه بروزن خارش	بمعنی معنی مقابل لفظ
آرامش	بروزن آسایش	راحت و آرام
اروند	بسکون را مهمله و فتح واو و سکون نون و دال مهمله	شان و شوکت
ارشی	بکسر را مهمله و شین معجمه و تحتانی معروف	معنوی منسوب بسوی معنی
آزاد	بزا معجمه بروزن آباد	بی عیب و بسیط مقابل مرکب و مجرد و وارسته از تعلقات دنیوی و جسمانی
آز	بزا معجمه بروزن ساز و بزا فارسی نیز	حرص و طمع و آرزو
آزور	بروزن ساطور و نیز بروزن دادگر	حریص و طامع
آزدن	بزا هوز بروزن آمدن	خلانیدن و تنگ کردن
آزمون	بزا معجمه بروزن افسون	امتحان
آژنگ	بفتح زا فارسی و سکون نون و کاف فارسی	چین و شکنج
آژخ	بفتح زا فارسی و سکون خا معجمه	دانه سخت که بر بدن پیدا شود عربی ثولول
آسیون	بروزن آبگون	بمعنی آسیمه
آسیا	بسین مهمله بروزن پاسے	آسیا مطلقا خواه دستی خواه آبی
آسینه	بروزن آبگینه بسین مهمله و شین معجمه نیز آمده	بیضه مرغ
آستین مالیدن و آستین برزدن و آستین برچیدن		هر سه کنایه از آماده شدن بکاری

لغت	اعراب	معنی
آسمان برین	بنون مکسور بباء موحده و راء مهمله	فلک الافلاک که همین سپهر باشد
آسمان‌دره	بفتح دال و راء مهمله و ها هوز	کهکشان عربی مجره
آشام	بشین معجمه بروزن بادام	اندک خورش عربی قوت لایموت و نوشیدن آب و شراب و جز آن
آشکوب	بروزن خاکروب	استانه و سقف و مرتبه عمارت چنانکه سه اشکوب خانه سه دره
[illegible]	بزاء معجمه و گاف فارسی	مبدا و مراد از ذات باری تعالی که مبدء فیاض است و فلک الافلاک
[illegible]	بروزن آشامیدن	قصد کردن و ابتدا کردن
آف	بروزن کاف	خورشید عربی شمس
آگفت	بفتح کاف فارسی و آخر فوقانی	رنج و آفت
آگوشیدن	بکاف فارسی و شین معجمه	در کنار کشیدن
آمیز	بزاء معجمه بروزن کاریز	مجامعت و جماع
آیغ	تحتانی مجهول و غین معجمه	حقیقت مقابل مجاز
آیغی	بیاء نسبت در آخر	حقیقی مقابل مجازی
آن	بروزن جان باظهار نون	ملک و هویت و تشخص
آنیان	بروزن کاینان	صاحبان هویت
آویزش	تحتانی مجهول و زاء هوز مکسور و شین معجمه	تعلق
آوازه	بزیادت هاء هوز در آخر	شهرت عربی صیت و سمعه

لغت	اعراب	معنی
آستانه	بروزن استانه	سقف
آساره	بروزن آواره	بمعنی حساب کردن
آسمان‌زبان	-	زبان ملایکه
آشناور	بروزن آشناگر	شنا کننده در آب
آشوردن	باراء و دال مهملتین	آمیختن و خمیر کردن
آشناگر	بکاف فارسی مفتوح و راء مهمله	بمعنی آشناور
آغاریدن	براء مهمله بروزن آراستن و پاشانیدن	برانگیختن بر کاری عربی اغراء
آغازنده	بزاء معجمه بروزن آماسنده	همان مبدا که ذات او تعالی باشد
آفروزه	باواو مجهول و زاء هوز	فتیله چراغ
آفتاب	بروزن ماهتاب	روشنی خورشید و خود خورشید
آگون	بکاف فارسی بروزن وارون	معکوس و وارگون
آموزگار	بزاء هوز و گاف فارسی	معلم و آموزاننده
آمیزه	بروزن پاکیزه	جماع و بمعنی اخلاط و آمیخته و مزاج و طبیعت
[illegible]	بزاء معجمه	مرد کهل که موی ریش او سیاه و سپید باشد
آنستان	بروزن کانستان	محل هویات و تعینات
آویزه	بزاء معجمه بروزن ناویزه	تعلق
آوا	بروزن ناوا	آواز عربی صوت
اوخ	بفتحه واو و سکون خاء معجمه	آه و افسوس

لغت	اعراب	معنی
اهرمن	بروزن لاف زن	رهنمای بدی و شیطان
اهرمنشید	بکسر شین معجمه و تحتانی مجهول و دال ابجد	وساوس شیطانی
اهرمن کردار	بکسر کاف تازی و سکون راء مهمله و دال مهمله با الف و راء مهمله	بددین و بدکیش نکوهیده کردار
اهرمن کیش	بکاف تازی و تحتانی مجهول و شین معجمه در آخر	نا رست ملت و ناسپاس

باب الف مقصوره

لغت	اعراب	معنی
ابرکار	بباء ابجد و راء مهمله و کاف تازی با الف و راء مهمله	حیران و متحیر
ابری	بباء موحده و راء مهمله بروزن جبری	خلاء مقابل ملا
اپرخیده	بفتح اول و باء فارسی و راء مهمله ساکن و خاء معجمه و تحتانی معروف و دال مهمله با هاء هوز	کلام صریح مقابل مرموز و مجمل و متشابه
اجنبان	بضم جیم تازی و سکون نون و باء موحده با الف و نون و الف اول با فاء نفی	ساکن و بیحرکت مقابل جنبان
اختر	بروزن اکبر	ستاره و بخت و فال و شگون
اخترسار	بسین و هر دو راء مهمله بروزن اخگربار	آسمان هشتم و عربی فلک الثوابت
اختر شمردن		کنایه از بیدار ماندن
اختر شمر	بضم شین معجمه و در آخر راء مهمله	منجم و نجومی

لغت	اعراب	معنی
اخترشناس	•	همان منجم و نجومی
ارخش	بفتح اول و سکون خاء و شین معجمتین	قیمت چیزی
ارتنگ	بفتح اول و سکون راء مهمله و فتحه فوقانی و سکون نون و کاف فارسی	نگارخانه مانی نقاش
ارد	بفتح اول و سکون راء و دال مهملتین	قهر و خشم
اُرد	بضم اول و سکون راء و دال مهملتین	شبیه و نظیر
اِرد	بکسر اول و سکون راء و دال هر دو مهمله	نام فرشته موکل بر دین و مذهب و نام روز بست و پنجم از هر ماه شمسی
اردیبهشت	بضم اول و سکون راء مهمله و دال مهمله و تحتانی معروف	نام ماه دوم از هر سال شمسی و بودن مهر در برج ثور و نام روز سوم از هر ماه شمسی و نام فرشته موکل کوه‌ها و مدبر و مصالح اردیبهشت
ارج	بفتح اول و سکون راء مهمله و جیم تازی	قدر و قیمت و مرتبه و حد اندازه باشد
ارجمند	بروزن نقشبند	گرامی و صاحب رتبه و چیز قیمتی
اُرز	بفتح اول و سکون راء مهمله و زاء معجمه	قدر و قیمت
ارزیده	بروزن ارزیده بتقدیم مهمله بر معجمه	قیمت کرده شده
ارزانش	بفتح اول و سکون مهمله و زاء معجمه با الف و کسر نون و شین معجمه آخر	صدقه و خیرات
ارژنگ	بفتح اول و سکون راء مهمله و فتحه زاء فارسی و سکون نون و گاف فارسی	نگارخانه مانی نقاش
ارسانیدن	بروزن ترسانیدن براء مهمله	حسرت بردن و پشیمانی خوردن

لفظ	اعراب	معنی
ارمز	بضم اول و سکون مهمله و ضم میم و زاء هوز در آخر	روز اول از هر ماه شمسی و نام فرشته روز هرمزد یعنی مشتری که ستاره
ارمزد	بزیادت دال ابجد در آخر	بمعنی ارمز
ارمغان	بفتحه اول و سکون راء مهمله بروزن ترهان	هدیه و سوغات که چون از جای بیایند با خود آرند
ارمغانی	بروزن ترهانی	هدیه که برای دوستان ازید چون بیایند
ارمون	بروزن گردون	زری که بمزدوری دهند پیش از کار کردنش
ارندان	بفتح اول و راء مهمله و سکون نون و دال ابجد با الف و نون	کلمه انکار بجای حاشا
اروس	بسین مهمله بروزن عروس براء مهمله	اسباب و کالا
اروند	بضم اول و سکون راء مهمله و فتحه واو و سکون نون و ذال و بفتح اول حسب برهان قاطع نوشته و نزد فقیر بضم اول است	عین چیزی و بعینه و نیز خلاصه هر چیز
اریب	بضم اول و راء مهمله بتحتانی مجهول و باء ابجد	محرف و کج
ازارپای	بکسر اول و زاء معجمه با الف و کسر راء مهمله و بای فارسی با الف	شلوار
ازبر	بفتح اول و سکون معجمه و فتحه باء ابجد و راء مهمله در آخر	حفظ کردن و حفظ
ازبرجستن	بفتح جیم تازی	کنایه از سهو
ازور	بفتح اول و سکون زاء معجمه و فتحه واو و راء مهمله در آخر	لایق و سزاوار

لفظ	اعراب	معنی
اژدر	بفتحه اول و سکون زاء فارسی و فتحه دال ابجد راء مهمله در آخر	اژدها
اژند	بفتحه اول و زاء فارسی و سکون نون و دال ابجد	گلی که بر خشتی نهاده خشت دیگر بران نهند
اژه	بفتحه اول و فتحه زاء فارسی و هاء هوز در آخر	اک عربی کلس
اژهن	بزاء فارسی و هاء هوز و نون بروزن الکن	مرد بیکار
اژهان	بروزن دربان	مرد بیکار
اسپ	بکسر اول و سکون سین مهمله و بای پارسی در آخر	موی زهار و موی بر
اژیر	بفتح اول و زاء فارسی و تحتانی معروف بروزن وزیر	زیرک و پرهیزگار
اسپ افگن	بفتح اول	کنایه از مرد دلیر و دلاور
اسپ انگیز	بزاء معجمه در آخر	مهمیز که خار آهنی باشد
اسپری	بکسر اول و سکون مهمله و فتحه باء فارسی و کسر راء مهمله و تحتانی معروف	معدوم شده و منتهی و انتها و انقضا
اسپ برداشتن		اسپ راندن
اسفندارمذ	بضم میم و سکون ذال معجمه بروزن اسفندارند	نام ماه دوازدهم از هر سال شمسی و نام روز پنجم از ماه شمسی و نام فرشته موکل بر درختان و بیشه ها و تدبیر امور که در ماه و روز اسفندار ماه واقع شود

لغات	اعراب	معنی
اسپهبد	بضم بارا ابجد	سردار لشکر بعربی رئیس الجند
اسپهبدخوره	بکسر اول و سکون سین مهمله و کسر با فارسی و سکون ها هوز و ضم بار ابجد و سکون دال و فتحه خا نقطه دار و را مهمله و واو معدوله	نفس ناطقه باصطلاح اشراقیان فارس
اسفهبد خوره	بروزن اسپهبد خوره	نفس ناطقه
استا	بفتح اول و سکون مهمله و فتحه فوقانی با الف و ضم اول نیز	تفسیر کتاب زند که زرتشت از سوی یزدانش آورده و بکسر اول ستایش کننده
استاک	بکسر اول و سکون مهمله و فوقانی با الف و کاف تازی	شاخ نورسته
استان	بفتح اول و سکون مهمله و فوقانی با الف و نون	خوابگاه و آرامشگاه
استرون	بفتح اول و سکون مهمله و فتحه فوقانی و سکون مهمله و فتحه واو با نون	زنی که از زادن باز ماند بعربی عقیمه
استودان	بضم اول و سکون مهمله و ضم فوقانی و واو و دال با الف و نون	گورستان گبران
استوار	بضم اول و سکون سین مهمله و تار فوقانی و واو و الف و رار مهمله	محکم و معتمد و باصطلاح تناسخیه مسخ جمادی و آن تنزل سه گانه بود یعنی از صورت انسانی بصورت حیوانی و از حیوانی بصورت نباتی و از نباتی بصورت جمادی بیکبار اگردد
اسر	بفتح اول و سین مهمله و رای بی نقطه ساکن	ازل
		یعنی انچه اغاز ان نبود و هر زمان که ازین شمردن اغازند و مقابل ابد باشد
اسمان	بفتح اول و سکون سین مهمله	نام روز بیست و هفتم از هر ماه شمسی و نام فلک

لغات	اعراب	معنی
اسگالش	بکسر اول و سکون مهمله و کاف فارسی با الف و کسر لام و شین معجمه	فکر و اندیشه و خیال
اسن	بفتح اول و سین مهمله و سکون نون	جامه واترون پوشیده
اشام	بشین معجمه بوزن طعام	اندک خوردنی چیزی قوت لایموت
اشتاد	بفتح اول و سکون معجمه و فوقانی با الف و دال ابجد	روز بیست و ششم از هر ماه شمسی نام فرشته موکل آن روز و نام هزار بیت یک بهره کتاب زند
اشترخار	بشین معجمه	علف شتر که خار شتر گویند
اشتردل	بکسر دال و سکون لام	کنایه از بدعمل و کینه توز
اشترکاف	بفتح اول و سکون معجمه و فتحه فوقانی سکون مهمله و کاف عربی با الف	عنقا که طایریست معروف الاسم مجهول الذات
اشتلم	بضم اول و سکون شین معجمه و ضم تار فوقانی و لام و میم	سطوت و تعدی
اشک شیرین		کنایه از گریه شادی
اشکویدرزانی	بفتحه اول و سکون معجمه و کاف تازی و واو معروف و تحتانی و دال و رار مهملتین هر دو مفتوح و زاد معجمه با الف و نون با تحتانی معروف	طبقه طولانیه
اشکو	بفتحه اول و سکون معجمه و کاف تازی و واو معروف	طبقه عمارت
اشکیود	بفتح اول و سکون شین معجمه و کاف تازی و تحتانی بواو رسیده و دال زده	مرکب مقابل بسیط
اشگفته	بکسر اول و سکون معجمه و ضم کاف فارسی و سکون فا و فتحه فوقانی و ها هوز در آخر	قی و استفراغ و شکوفه درخت

لغت	اعراب	معنی
افواه	براء مهمله بر وزن همراه	طعام برای مجوسان
افواز	در آخر زاء هوز بر وزن پرواز	رفعت رفیع و منبر خطیبان
افوازیدن	بتقدیم مهمله بر معجمه	بلند ساختن و آراستن
افرازستان	بفتح اول وسکون فا و راء مهمله با الف وکسر راء هوز وسکون مهمله و فوقانی با الف و نون	عالم علوی مقابل عالم سفلی که دنیا باشد
افرنگ	بکاف فارسی بر وزن اورنگ	سریر و زیبای و حشمت
افزار	بفتح اول وسکون فا و زاء هوز با الف و راء مهمله	کفش و آلات حرفه
افسون	بسین مهمله بر وزن افیون	کلمات عزیمت خوانان و حیله و تزویر
افشره	بضم شین معجمه	عصاره و افشرده
اکران	بفتح اول وکاف تازی و راء مهمله با الف و نون و تحتانی معروف	مرکبات ناتمام الترکیب چون ابر و برف و باران
الاو	بفتح اول و ثانی الف کشیده و واو	آتش شعله ناک و در هندی هم بهمین معنی معروف
انباز	بزاء معجمه بر وزن دمساز	شریک و همتا
انباردن	براء مهمله	پر کردن و انبار کردن
انبارش	بفتح اول وسکون نون و باء ابجد با الف وکسر راء مهمله و شین معجمه	چیز پر کردنی و بعربی حشو
انباشتن	بر وزن برداشتن	پر کردن و انبار کردن
انباغ	بغین معجمه بر وزن همداغ	دو زن که در نکاح یک مرد باشند و بعربی ضره
انبوب	بفتح اول وسکون نون و باء ابجد و واو معروف و باء ابجد	فرش و بساط
[illegible]	جاوید بجیم تازی و پیوند بای فارسی	ابد الآباد یعنی آنچه نهایتش نبود

لغت	اعراب	معنی
انجمن	بضم جیم تازی و فتحه میم و سکون نون	مجلس و مجمع و گروه مردم
انجیدن	بر وزن رنجیدن	حجامت و متفرق کردن
اند	بفتح اول وسکون نون و دال ابجد	اندک و چند از سه تا نه و بعربی بضع گویند
اندازه	بزاء هوز بر وزن خمیازه	پیمانه هر چیز و قوت و قدرت
اندام	بفتح اول وسکون نون و دال ابجد با الف و میم	آراسته و نظام و آداب و قاعده و بدن و عضو آدمی
اندخسان	بنون و خاء معجمه	اصطلاح تناسخیه و انتقال روان است از تن جاندار بکالبد روییدنی
اندمه	بفتح اول وسکون نون و دال مهمله و میم مفتوحه و هاء هوز	یاد کردن ایام ماضیه
اندایش	بفتح اول وسکون نون و دال با الف و تحتانی مکسور و شین معجمه در آخر	کهگل کردن و گچ و کلابه کردن
اندایشگر	بفتح کاف و راء مهمله در آخر	کهگل و کلابه مالنده
اندربایست	بر وزن صندل سای	محتاج الیه ضروری چیز
اندربایست	بکسر تحتانی وسکون مهمله و تاء فوقانی	همان محتاج الیه ضروری
اندرخور	بفتح خاء معجمه و واو معدوله و راء بی نقطه	سزاوار و لایق
اندرخورا	بزیادت الف در آخر	سزاوار و لایق
اندرز	بفتح اول وسکون نون و فتحه دال مهمله وسکون مهمله و معجمه	پند و نصیحت و حکایت و وصیت
اندرگذشتن		رفتن و لشکر راندن
اندرسیدن	براء مهمله هر دو جا	تصور و تخیل

لفظ	اعراب	معنی
اندوه	بروزن انبوه اندہ بضم ثالث	دل گرفتگی عربی ضجر اندهان جمع
اندیشه	بروزن هم پیشه	فکر و خیال
اندیک	بکاف تازی بروزن نزدیک	کلمه تمنی بجای لیت و لعل
انگارش	بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی با الف و کسر راء مهمله و شین معجمه	تصور
انگاره	براء مهمله بروزن همواره	افسانه و سرگذشت
انگاشتن	بروزن برداشتن	تصور و ظن
انگاریدن	براء مهمله و کاف فارسی	تصور کردن و گمان بردن
انگیز	براء معجمه در آخر	مبعوث و مرتفع
انگیزه	بفتح اول و سکون نون و گاف فارسی و تحتانی مجهول و زاء معجمه و هاء هوز در آخر	سبب و باعث
انگژ	بفتح اول و سکون نون و ضم کاف فارسی و زاء فارسی در آخر	انکش فیل
انگیهشکاران	بفتحه اول و سکون نون و گاف فارسی و تحتانی مجهول و کسر هاء هوز و شین معجمه و کاف تازی و الف و راء مهمله با الف و نون	ارباب رصاد در رصدگاهی بود که از بهر دریافتن حرکات افلاک و کواکب سازند
انگله	بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی بروزن حنظله	گریبان و تکمه کلاه
انوشه	بفتح اول و شین معجمه	خوش و خرم و مرحبا و آفرین و بادشاه نوجوان
اوجیر	بضم اول و سکون واو و جیم تازی و تحتانی معروف و راء هوز	ماهیت چیزی یعنی هرچه که آن چیز بدان چیز هست
اوچیر	بجیم فارسی بروزن اوجیر	ماهیت چیزی

لفظ	اعراب	معنی
اوچیری	بروزن موسیقی براء هوز	ماهیت و چگونگی
اوچیران	جمع اوچیر	ماهیات
اودر	بفتح اول و سکون واو و فتحه دال ابجد و راء مهمله	برادر پدر عربی عم
اورمزد	بضم اول و واو مجهول و راء مهمله و ضم میم و سکون زاء هوز	نام مشتری و نام روز اول از هر ماه شمسی و نام فرشته موکل بر روز اورمز
اویش	بضم اول و واو مجهول و کسر تحتانی و شین معجمه	هویت و تشخص
اویه	بفتح تحتانی و آخر هاء هوز	هویت
اویان	جمع اوی	هویات و تشخصات
اوگ	بفتح اول و سکون واو و گاف فارسی	اوج مقابل حضیض
اوی هستی	بترکیب اضافی	هویت وجود
اوستان	بسین مهمله بروزن دوستان	امین و معتمد
اویژه	بفتحه اول و واو و تحتانی معروف و زاء معجمه مفتوح	بروزن همیشه بمعنی خالص
اوسیتان		موقع و موضع عناصر
اهار	بروزن بهار	آنچه بر کاغذ مالند
اهرمن	بفتح اول و سکون هاء هوز و فتحه مهمله و فتح میم و نون ساکن	رهنمای بدی شیطان همچنین اهریمن بروزن [illegible] و اهراین بروزن پاکدامن و اهرمیه بروزن شمینه
اهنامه	بفتح اول و سکون هاء هوز و نون با الف و میم و هاء هوز	گروه و مرد خود رای
اهمه	بفتح اول که الف مسلوب باشد	ناقص مقابل کل و تمام
اهنوخوشی	بفتحه اول و سکون هاء هوز و نون با واو معروف و خاء معجمه و واو معدوله و شین معجمه و با یاء تحتانی رسیده	اهل حرفه و این فرقه است از چهار فرقه که جمشید در سلطنت خود قرار داده
ای	مخفف این	اسم اشاره عربی هذا

لغت	اعراب	معنی
ایدون	بروزن مکنون	اکنون الحال
ایتگین	بکسر اول و تحتانی مجهول و سکون فوقانی و کاف فارسی تحتانی معروف و نون تحتانی معروف	خانه داری عزب تاهل
ایرمان	براء مهمله بروزن مهمان	طفیلی و آن کسی بود که ناخوانده بدعوت مردم رود
ایزد	بکسر اول تحتانی مجهول و کسر زاء معجمه و دال ابجد در آخر	نام خدای تعالی و فرشته را نیز گویند
ایوار	براء مهمله بروزن دیوار	وقت عصر مقابل شبگیر که بمعنی صبح است
ایوان	بروزن کیوان	صفه و طاق
ایزدگشسب	بکسر گاف فارسی مفتوح و شین معجمه مفتوح و سکون سین مهمله و باء فارسی	خداپرست
باب	بروزن تاب باء ابجد در اول و آخر	پدر عربی والد و آب
بابا	با الف کشیده در آخر	بمعنی پدر و مادر عربی اب و جد
بابزن	باء ابجد با الف و باء ابجد ساکن و زاء معجمه مفتوح و نون در آخر	سیخ کباب
بایندان	بروزن تابیدن و همچنین بایندان بزیادت الف میانه معجمه و نون	ضامن و کفیل
باختر	باء ابجد با الف و خاء معجمه و فتحه تاء فوقانی و راء مهمله	مغرب مقابل شرق
باد	دال ابجد در آخر	عنصر معروف و عربی هوا و نام روز بیست و دوم از هر ماه شمسی و نام فرشته موکل بر تزویج و نکاح
بادام	دال با الف معجمه میم آخر باء هوز	کرم پیله و آن کرمی باشد که ابریشم از آن تند و بمعنی نگین و مهر انگشتر
بادآور / بادآورد	با الف معجمه و فتحه مهمله و سکون مهمله آخر	نام گنج دوم از هشت گنج خسرو پرویز و بزیادت دال ابجد در آخر همین معنی

لغت	اعراب	معنی
بادبر	بفتحه باء موحده و راء مهمله و باء فارسی	کاغذ و مرد فتحو که کاغذ بر آید
بادبره	بفتح باء ابجد و راء مهمله و هاء هوز در آخر	نام روز بیست و دوم بهمن ماه
بادبیشوز	با باء ابجد و یای تحتانی مجهول و شین معجمه و فتحه واو و سکون زاء هوز	هوای تند
بادبرین	بکسر سوم که دال ابجد باشد و فتحه باء ابجد و سکون راء مهمله و تحتانی معروف و نون ساکن در آخر	باد صبا که از جانب مشرق و شمال وزد
بادرس	بروزن دادرس	خانه که از چهار سو باد در آن آید
بادریس	بکسر راء مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله و همچنین بادریسه بزیادت هاء هوز	چرمی یا چوبی که در گلوی دوک اویزند عربی فلکه و چوب بدور سوراخ دارد که چوبه در آن زنند
بادسیه چشم		کنایه از یک چشم که بعربی احول گویند
بادسر	بسین مهمله بروزن بادگر	مرد متکبر
بادسار	بسین مهمله با الف و راء مهمله	مرد بی تمکین و قرار و سبک سیر
بادفروردین	بکسر سوم که دال ابجد است	باد مغرب
بادافراه	بفتحه دال ابجد و سکون فاء و راء مهمله با الف و هاء هوز در آخر و همچنین بادافراه بروزن آرامگاه	مکافات بدی
بادفره	بفتحه دال ابجد و سکون فاء و فتحه راء مهمله و هاء هوز در آخر	بمعنی بادافراه است که مکافات بدی باشد
بادکموز	بکاف تازی مفتوح و میم ساکن و واو مفتوح و زاء معجمه ساکن	باد سبک وزنده مقابل بادبیشوز
بادوا	بکسر دال ابجد و فتحه واو و واو با الف کشیده	آواز و نقش خوانندگی که هندی سر گویند

باب باء موحده

لفظ	اعراب	معنی	لفظ	اعراب	معنی
بار	برار مهمله در آخر	بیخ و بن و حاصل و جست و درد و حاصل هر چیز و اجازت و رخصت	بازمان	زای معجمه و میم با الف و نون	موقوف و منحصر و بازبسته
باربد	بضم بای ابجد و سکون دال مهمله	و هن دان صوت طبیعت شهد دراز ادراک مدرکات و نام مطرب خسرو پرویز	بازنمود	برای هوز و نون و واو و دال مهمله	توضیح یعنی هویدا کردن کلام
			بازیچه	بفتحه جیم فارسی	آنچه بدان بازی کنند یعنی لعبه و مسخره نیز گویند
بارگاه	بکاف فارسی بروزن چارگاه	خیمه سلاطین و محل اجازت که بیش ازان بی اجازت نرود	باژ	برای فارسی در آخر	خراج یعنی آنچه از جا باور بردن ستانند
			باس	بسین مهمله	قدیم مقابل حادث
بارگی	بفتحه رای مهمله و کاف فارسی و تحتانی معروف	اسب که بعربی فرس باشد	باستار	بسین مهمله و تای فوقانی و الف و رای مهمله	کنایه از غیر معین همچو فلان و بهمان
بارنامه	بنون و الف و میم مفتوح و های هوز	اسباب تجمل و بضاعت	باستان	بروزن دستان	کهنه و قدیم و دنیا و تاریخ احوال پیشینیان
بار نهادن		کنایه از زادن	باشگونه	بشین معجمه و کاف فارسی و واو معروف و نون و هوز	قلب و عکس
بارو	بروزن دارو و برای مهمله	دیوار و حصار و قلعه	بال	بسکون لام	قد و قامت
بارود	بروزن نابود	باروت که تفنگ و توپ بدان کنند	بالادست		صدر مجلس و کنایه از حریف غالب
باره	برای مهمله بروزن چاره	دیوار و حصار و قلعه و کره و مرة	بالان	بروزن پالان	دهلیز خانه
[illegible]	زای معجمه ساکن و الف ممدوده و رای مهمله در آخر	فصل سوم جنس و فصل مفهومی بود که جدا کند نوعی را از دیگر نوع	بالو	بروزن آلو	برادر عینی که از یک مادر و یک پدر باشد
			بالیدن	بروزن نالیدن	بزرگ شدن و نمو کردن
بازارگان	با کاف فارسی و الف کشیده و نون	سوداگر و تاجر	بالش	بشین معجمه در آخر بروزن تابش و بر لام ... فوقانی	آنچه زیر سر نهند
باز خوردن	برای معجمه	تلاقی و با هم پیوستن	بام	بروزن نام	سقف و طرف بیرون سقف خانه
بازدار	سکون زای معجمه دال مهمله با الف و رای مهمله	مانع	بام چشم	بکسر میم اول	پلک بعربی جفن
باز داشتن		منع کردن و اخفا کردن	بام نشستن		کنایه از خراب شدن گویند بام فلان نشست
بازگشا	بضم کاف فارسی و شین معجمه با الف کشیده	قوت ممیزه انسانی که ازان تمیز چیزها کند	بامه	بروزن خامه	مرد دراز ریش
باژگونه	برای هوز و زای فارسی نیز و کاف فارسی و واو معروف و نون مفتوح و های هوز در آخر	عکس و قلب و نحس و نامبارک	بانو	بنون و واو معروف	بی بی عروس و خاتون خانه
			بانه	بنون و های هوز در آخر	موی زهار بعربی عانه
بازگیر	برای معجمه و کاف فارسی و تحتانی معروف و رای مهمله	توبیخ و اعتراض	باهو	بهای هوز بروزن کاهو	از مرفق تا کتف

لغات	اعراب	معنی	لغات	اعراب	معنی
بایا	بتحتانی با الف زده و همچنین است با بکسر تحتانی و سین مهمله و تاء فوقانی	ضروری و محتاج الیه یعنی آنچه ازو گزیر نبود	بخشودن	بروزن افزودن بخشاینده رحمان و بخشایشگر ترجمه رحیم	رحم و شفقت کردن و بمعنی بخشیدن هم
			بدرگ	بفتحه راء مهمله و سکون گاف فارسی و همچنین بدگهر	بدذات
بایش	بکسر تحتانی و شین معجمه	وجود مقابل عدم	بدساز	بسین مهمله با الف و زاء معجمه	خشمگین عربی غضبان
[illegible]	باء موحده و دال مهمله بکسره و تحتانی معروف و کاف فارسی مفتوح و راء مهمله ساکن	وجود بالغیر یعنی هستی که بسته باز بود بر هستی چیزی دیگر همچون عرض که وجودش بر وجود جوهر باز بسته بود	برازیدن	بتقدیم مهمله بر معجمه بوزن [illegible]	خوب و زیبا نمودن
			برازش	بکسر زاء معجمه و شین معجمه در آخر	زیبندگی
بایش گوهر	بکاف فارسی و واو [illegible]	وجود ذاتی همچو وجود جوهر	برابر شدن		اتفاق و مساوات
[illegible]	بکسر تحتانی و سین مهمله و تاء فوقانی و همچنین بایسته [illegible]	[illegible]	برآمدن		تعظیم کردن
			براورد	بروزن سراپرده	بنا و اساس بلند تر از مرتبه پیشگاه سلاطین
[illegible]	بضم جیم و سکون زاء معجمه و ضمه خاء معجمه و واو و [illegible] دال تحتانی	وجوب بالغیر همچو وجوب ذات عقول نزدیک فلاسفه	بربار	باء موحده با الف و راء مهمله و همچنین [illegible] در آخر	بالاخانه و آن حجره بود که بالا حجره سازند
			[illegible]	بباء موحده مفتوح و سکون سین مهمله و فوقانی	قاعده و قانون بزرگان جمع
[illegible]	بکاف فارسی و واو و هاء هوز و راء مهمله و تحتانی معروف	وجوب ذاتی چنانکه وجوب ذات حضرت ایزد تعالی	برخ	بخاء معجمه بروزن چرخ و برخه بروزن چرخه و برخی بباء تحتانی مجهول	لخت و حصه و بهر و اندکی از بسیار
			برز	بزاء معجمه در آخر	بلندی و شکوه و کشت و زرع [illegible]
بال و پر کسی پریدن		بجهت اعانت کسی کار کردن	برزن	بروزن ارزن	کوچه و صحرا
بجشک	جیم عربی ... شین معجمه و کاف عربی و بجیم فارسی نیز	طبیب و دانشمند حکیم	[illegible]	بسین مهمله بروزن ترسان و بکسر اول نیز و همچنین برشان بروزن خرشان و بشین معجمه همچنین بروزن [illegible]	امت هر پیغمبر
بچراغ رسیدن	براء مهمله	[illegible]			
بچشم کردن	بکاف تازی	انتخاب کردن [illegible]	[illegible]	بفتح اول و سکون نون و فتحه دال و راء مهمله و همچنین براد اندر [illegible] راء مهمله تا نیز	برادر از سوی پدر عربی اخ علاتی و برادر از سوی مادر عربی اخ اخیافی
بخش	بفتحه موحده و سکون خاء معجمه و شین معجمه	حصه و بهره			
[illegible]	بفتحه باء موحده و سکون خاء معجمه و تاء فوقانی و واو معروف و نون	مریخ که ستاره ایست از هفت ستارگان و بعربی سبعه سیاره	برجیس	جیم تازی و تحتانی معروف و سکون سین مهمله	مشتری که از کواکب سبعه سیاره
			برخواب	بواو معدوله بروزن سرواب	توشک و نهالی و بعربی [illegible]
بخشایش	بروزن افزایش	امرزیدن و امرزش عربی عفو	[illegible]	بضم اول و کسر راء مهمله مشدد و شین معجمه و دال ابجد تحتانی معروف با دال مهمله	[illegible]
بخشیدن		عطا و نوال			

لغت	اعراب	معنی
برشمردن		یاد کردن
برشده	بشین معجمه	مرتفع و بلند
برو	فتحه فا [illegible] و سکون را مهمله	عالیشان
برگردانیدن اسپ	بکاف تازی	راندن اسپ
برگرفتن	بکاف فارسی	کوچ کردن
[illegible]	بفتحه با موحده و سکون رای مهمله و میم الف و سین مهمله و همچنین برسایدن بروزن نمایدن	سودن عربی لمس و لاسه
[illegible]	بخاء معجمه بروزن سرشخیدن	ناخوش داشتن پدر و مادر عربی عقوق برنجیدن بروزن کشیدن عاق یعنی ناخوش از پدر و مادر
[illegible]	بفتحه با موحده و سکون رای مهمله و فتحه میم و سکون [illegible] مهمله و همچنین برسو بروزن بدخو	انتظار
برموده	بفتحه با [illegible] و سکون رای مهمله بروزن فرموده	خبر عربی [illegible]
برنشستن		سوار شدن
برنامه	بروزن سرنامه	عنوان و القاب که بر سرنامه نویسند
برنهاد	بکسر نون بروزن سرنهاد	روش و قاعده و قانون نهادن جمع
[illegible]	برای مهمله و سین بی نقطه بروزن عروسان و شین معجمه نیز	است [illegible] که باشد گروه مختلف عربی اخلاط الزمر
برونه	بزیادت ها بروزن آخر	خارج
بره	بروزن تره بتشدید را	بچه [illegible]
[illegible]	بفتحه اول و سکون [illegible] مهمله و فتحه ها هوز و سکون میم و نون [illegible] شین معجمه و کاف فارسی	برهان تطبیق [illegible] که از [illegible] سلسله فرض کنند [illegible]

لغت	اعراب	معنی
برهوه	بفتح اول بروزن انبوه	صابون [illegible]
برهون	بروزن مجنون	جزیره [illegible]
برهمن	بروزن قلم زن	بت پرست و حکیم و دانشمند
[illegible]	بفتح اول و رای مهمله و تحتانی معروف	[illegible]
برین	بروزن [illegible]	علو و بلند ترین بالا ترین
فرنبک برین	بروزن نگین [illegible]	علم الهیات که فلسفه اولی نامند
بزه	بفتح اول و فتحه زا [illegible]	گناه و خطا
بزه‌گار	بروزن مزه دار	گناهکار عربی مجرم و اثم
بژم	بفتح اول و سکون زای فارسی و میم	شبنم عربی طل
بژمان	بروزن افغان	غمین و افسرده
[illegible]	بضم اول و زای فارسی بروزن [illegible]	[illegible]
بسانی	بکسر با [illegible]	شمرده [illegible]
[illegible]	بجیم تازی هر دو جا سین مهمله	مطلوب
بس خواسته	بخاء معجمه و واو معدوله	محبوب و مطلوب
بسنده	بسین مهمله نون بروزن [illegible]	کافی و وافی
بسودن	بکسر اول و سین مهمله	دست زدن و ساییدن
[illegible]	بسین مهمله و تحتانی [illegible]	[illegible]
بسیج	بفتحه اول و تحتانی مجهول [illegible] جیم	قصد و اراده و تهیا [illegible]
بسیجیدن	بسین مهمله بروزن کشیدن	سامان کردن عزم تهیا و قصد کردن
بسیجیده	بروزن کشیده	آماده شده و ساخته قصد و اراده

لفظ	اعراب	معنی
بشنور	بضم اول و سکون شین معجمه و ضم نون و واو مجهول و رای مهمله	بس مانده از خورده حیوانات عربی سور الحیوانات
بشمانی	بفتح اول و سکون معجمه و میم با الف و نون و تحتانی معروف	کاری که بزبردستی بر کسی کرده شود عربی قسر
بشین	بکسر اول و کسر شین معجمه و تحتانی معروف و نون	ذات اعم از ذات واجب و ممکن الوجود
بغا	بفتح اول	دفتین جمع لاهگان کارگاه جولاه
بغار	بروزن هزار برای مهمله در آخر	چوبی که کفش گران مابین قالب و کفش گذارند
بکران	بکاف عربی و رای مهمله و الف و نون	منتهی و بپایان رسیده
بگند	بفتح اول و فتح گاف فارسی و نون و دال ابجد	آشیانه مرغ عربی عش
بلارک	بروزن تبارک .	نوعی از فولاد جوهردار و شمشیر و شمشیر جوهردار
بلند	بفتح اول بروزن کمند	رفیع نقیض پست
بلندگرا	بگاف فارسی و رای مهمله و الف	کنایه از کسی که میل عظمت و بزرگی کند
بن	بضم اول و سکون ثانی	ابتدا و آغاز و نیز پایان و انتها
بن	بفتح اول و سکون ثانی	خرمن و باغ و زراعت
بن بو	بضم اول و سکون ثانی باء ابجد با واو معروف و دال ابجد	حقیقت و ماهیت
بنام	بروزن نظام	همنام عربی سمی
بناغ	بروزن دماغ	تار ریسمان خام که بر دوک پیچند
بنه	بضم اول و فتح ثانی	رخت خانه و بنیاد هر چیز و بنه بستن کنایه از سفر کردن

لفظ	اعراب	معنی
بندیشه	بروزن اندیشه بشین معجمه	فکر و خیال
بندور	بفتح اول و سکون نون و دال ابجد و واو معروف و رای مهمله	نفس منطبعه فلکی که قوت تحریکه است و بندوران جمع آن
بنگاه	بضم اول و سکون نون و گاف فارسی با الف و هاء هوز	جای که نقد و جنس در آن نهند
بنیز	بکسر اول و نون و تحتانی معروف و زای معجمه	هرگز و حاشا و بجای کلمه ایضا
بوبو	بضم هر دو باء ابجد	هدهد که طایریست معروف
بوبه	بضم اول و واو معروف و فتحه باء ابجد و هاء هوز	آرزومندی عربی تمنا
بوش	بضم اول و کسر ثانی و شین معجمه	هستی و وجود و بفتح اول
بوباش	باء موحده با الف و شین معجمه	قدیم و جاوید و سرمد
بودش	بکسر دال ابجد و شین معجمه	هستی و بودن عربی کون
بوس	بواو معروف و سین مهمله	فروتنی و عجز
بوشاسب	بفتحه باء ابجد و واو معروف و شین معجمه با الف و سین مهمله و باء فارسی	خوابی که در خفتن بینند عربی رویا
بوشسپ	بشین معجمه و باء فارسی با الف و سین مهمله	بمعنی بوشاسب که رویا باشد
بوهین	بروزن خوشه چین	زلزلة الارض که زمین لرزه باشد
بوهان	بسکون ثالث بروزن دهقان	زهدان که بچه دان باشد و بون بضم اول و واو و نون بهمین معنی
بوم	بضم اول	سرزمین و پرنده معروف
بهاگیری	بکاف فارسی بروزن تباهی و بهاگیر بحذف تحتانی	چیزی که قیمت بسیار دارد و همچنین بهاور بواو مفتوحه

لفظ	اعراب	معنی
بهترین انام		نظام محمود
برخور		لایق و سزاوار
[illegible]	بروزن خُرّم جام	مریخ و نام روز سیم از هر ماه شمسی و نام فرشته موکل و محافظ مسافران
بهره	بفتحه اول و هاء هوّز ساکن و راء مهمله مفتوح و هاء هوّز	حصه و نصیب و قسم
بهره‌بود	بزیادت لفظ بود بر بهره	علت و حصه و قسم
بهرور	بباء موحده و راء مهمله بروزن جنگ‌گر	انباز و شریک
بهره والا	بواو با الف و لام و الف	شریف
[illegible]	بزاء معجمه و باء موحده و واو معروف و نون	خسیس و قاش ... [illegible]
بهرمان	بروزن قهرمان و بروزن ... [illegible]	یاقوت سرخ
[illegible]	بروزن نخران	راست گفتار و کردار و نام فرشته تسکین دهنده غضب و نام روز دویم از هر ماه شمسی ... [illegible]
بهمان	بروزن بهمان	مرادف و مطاوع فلان
[illegible]	بفتح اول و سکون هاء هوّز و نون با الف و میم	افریده نخست که فارسیان خرد نخست و تازیان عقل اول گویند
[illegible]	بکسر اول و هاء هوّز و تحتانی معروف و نون	بهترین و منتخب و همچنین بهینه بزیادت هاء هوّز در آخر
[illegible]	بکسر اول و ضم کاف ... [illegible] و زاء معجمه و تحتانی معروف و نون	انتخاب و منتخب ... [illegible]

لفظ	اعراب	معنی
بیارش	بفتح اول و تحتانی با الف و راء مکسور و شین معجمه	تدبیر و علاج
[illegible]	بکسر باء ابجد و تحتانی مجهول و راء مهمله و نون و کاف فارسی	نشانی که مصوران نقاشان بر کاغذ یا دیوار کشند و ... [illegible]
بیرون سرا	بفتح سین مهمله و راء مهمله با الف	... [illegible]
[illegible]	بجیم عربی با الف و دال مهمله بروزن بی باده	کهربا و آن سنگی بود یا صمغی که کاه را بخود درکشد
[illegible]	با تانی مجهول و سین مهمله و تاء فوقانی با الف و راء مهمله	مطاوع لفظ باستار همچو فلان و بهمان
[illegible]	بفتح اول و سکون تحتانی و فتحه کاف فارسی و ضم سیم	صفه و ایوان
بیمارستان	بسین مهمله	دارالشفا یعنی خانه که ... [illegible]
بیموری	بروزن ابی نوری	مهابت و صلابت
بیناب	نون با الف و باء ابجد بروزن سیماب	چیزی که در مکاشفه نگرند
بینادرون		مرد هشیار اهل بصیرت
[illegible]	بفتح اول و ضم تحتانی و سکون واو و بیوک بزیادت کاف فارسی	عروس و بهمین معنی بیو که بروزن جیوه شانی
[illegible]	بکسر اول و تحتانی مجهول و فتحه واو و سکون مهمله	ده هزار و بزیادت الف میانه واو و راء مهمله همین معنی
بیوراسپ	بزیادت لفظ اسپ بر لفظ بیور	لقب ده آک تازی که عوام ضحاک ... [illegible]
[illegible]	بزاء معجمه بروزن شیراز	... [illegible] و بعضی اجابت و قبول

[illegible]

لغت	اعراب	معنی
بیوند	بروزن زیوند	غدر و بیوفائی
بیوه	بروزن میوه	غریب و تنها و بی شوهر بی زنان
بیوباریدن	بروزن فرو باریدن	ناخاییده فرو بردن عربی بلع
بیهوده	بروزن فیروزه و بهیده بتخفیف واو	لاطایل و بی سود و بمعنی سوده حق
	باب بای فارسی	
پافزار	بفتحه الف و سکون فا و فتحه زای هوز و الف و رای مهمله	پاپوش عربی نعل و بهمین معنیست پافراز بتخفیف الف
پابرجا		دایم و ثابت قدم
پاپس آوردن		کنایه از ترک و قطع نظر کردن و از مطلب باز ماندن
پات	بسکون فوقانی در آخر	اورنگ و سریر
پاچایه	بجیم فارسی با الف و فتح یای تحتانی و در آخر های هوز	بول و براز که بتازی سبیلین خوانند
پخیخه	بخای معجمه و تحتانی معروف و خای معجمه مفتوح و های هوز	بنای دیوار و خانه و امثال آن عربی رهص
پاخیزن	بفتحه رای معجمه و سکون نون	بنا و گل کار عربی راهص
پاد	بروزن شاد	پاس و پاسبان تخت و سامان و معنی دارند
پاداش	آخر شین معجمه پاداشت بزیادت فوقانی	جزای نیکی و گویند مطلق جزا و پاداشن بزیادت نون بهمین معنی
پادست	بدال و سین مهملتین و آخر فوقانی	نسیه مقابل نقد
پار	بروزن جار رای مهمله در آخر	سال گذشته و پیش از این
پاره	رای مهمله مفتوح و های هوز در آخر	قطعه و رشوت

لغت	اعراب	معنی
پاز	زای هوز در آخر	لطیف مقابل کثیف
پازتازی	زای معجمه و تای فوقانی با الف و زای معجمه و تحتانی معروف	جزی مقابل کلی و آن مفهومی است مانع شرکت کثیرین
پاژ	ژای معجمه و تحتانی معروف در آخر	همان جزی مقابل کلی و مرزوایه پاژیان جمع
پاس	بسین مهمله	حفظ و امتداد زمان
پاسیدن	بروزن مالیدن	پاس داشتن
پاساد	سین مهمله با الف و دال ابجد	محافظت و صیانت از
پاسخ	بضم سین مهمله و آخر خای معجمه	جواب مقابل سوال
پاسخ سوختن		سکوت و رزیدن و خاموش شدن
پاشک	بشین معجمه مفتوح و کاف تازی در آخر	خمیازه
پاشنام	بشین معجمه بروزن شاهنامه	لقب و بهال و قرین
پاکش	بکسر کاف تازی و آخر شین معجمه	پاک کردن عربی تقدیس و تنزیه
پاکار	بکاف تازی با الف و مهمله	خاکروب و کناس و محصل زر پیشکار تحصیلدار
پالغز	بفتح لام و سکون غین معجمه و زای معجمه	خطا و زلت و عثرت که لغزیدن
پالودن		صاف کردن و زیاده شدن و پالودن صاف کردن پالوده پاک و بیغش و بهمین معنی پالیده
پالیز	بروزن کاریز	باغ و بستان و کشت زار
پالوش	بروزن آغوش	کافور مغشوش
پالهنگ	بفتحه های هوز و سکون نون و کاف فارسی	ریسمانی که بر سر حیوانات بندند و آنچه باعث تعلق بود و پالاهنگ بزیادت الف بهمین معنی
پاهک	بفتحه های هوز و کاف تازی	شکنجه که پای دزدان و زاران بندند
پایخوان	خای معجمه و واو معدوله و الف و نون	ترجمه آن تفسیر زبانی بزبانی دیگر

لفظ	اعراب	معنی
پایه	بروزن سایه بیای تحتانی و آخر ها هوز	قدر و مرتبه و بمعنی عزت
پاینده	بروزن سازنده	همیشه و جاوید بعربی دایم و مخلد
پایمرد	بروزن لاجورد	ممد و معاون
پایکار	بکاف تازی الف و را مهمله	تحصیلدار و پیشکار
پایا	تحتانی با الف کشیده	قایم و پایدار ماننده
پایان	بروزن مایان	آخر و انتها و بمعنی پایین
پاییست	تحتانی مکسور و سین مهمله و فوقانی	بقا و ثبات
پاییدن	بروزن سائیدن	مد نظر داشتن و همیشه بودن
پای باف	با ابجد با الف و فا	جولاهه عربی حایک
پیسته	بکسر تحتانی و سکون مهمله و فتحه فوقانی و آخر ها هوز	پاینده و پایدار ماننده
پتت	بکسر اول و فتحه فوقانی اول و سکون فوقانی ثانی	بازگشتن از کرداری و گفتاری عربی توبه
پتیاره	بدانست فقیر بکسر اول و سکون فوقانی و تحتانی با الف و فتحه را مهمله و آخر ها هوز و صاحب برهان قاطع بروزن همواره نوشته شاید	آفت و زشت
پچوه	بفتح اول و ضم جیم فارسی و سکون واو و ظهور ها هوز	ترجمان که تعبیر زبانی باشد بدیگر زبان
پچواک	بجیم فارسی و آخر کاف بروزن افلاک	بمعنی پچوه که ترجمان باشد
پخش	خا و شین معجمتین	پهن و پژمرده و بی اندازه و دراز و زیادت الف در آخر مضایقه ندارد و بمعنی دراز
پخسیدن	بروزن فهمیدن	بهم گردیدن و کوفته شدن پخشیده بروزن فهمیده بهن شده

لفظ	اعراب	معنی
پدرود	بروزن فرسود	وداع و سلامت
پدران پدر		ابو الاباء و آن کنایه بود از عقل اول
پدرروانی	برا مهمله و واو با الف و نون و تحتانی معروف	رب النوع و آن موکلی بود از سوی خدا بر هر نوع
پدررام	بکسر اول و سکون دال و را مهمله و میم	آراسته و خرم و همیشه و دایم
پدّه	بتشدید دال ابجد	درختی که هرگز بار نیارد عربی غرب
پرشیدن	بروزن خراشیدن	پریشان شدن و بخود گشتن
پرشیده	بروزن خراشیده	پریشان شده و بخود گشته
پرتاب	تا فوقانی با الف و با ابجد بروزن سیلاب	انداختن و نوعی از تیر که بسیار
پرتو	بفتح اول و سکون مهمله و فتحه فوقانی و واو ساکن	شعاع فروغ و عکس جرم نورانی
پرتوستان	بکسر واو و سکون سین مهمله و فوقانی با الف و نون	محل کثرت شعاع و نام کتابی مولفه نجم ساسان
پرتوی	بیا نسبت در آخر	اشراقی و آن حکیمی بود که ماهیت
پرخیده	بخا معجمه بروزن فهمیده	کلام مرموز و محل ایما و اشارت متقابل ابهر خیده که صحیح باشد
پردک	بکاف عربی بروزن مردک	چیستان و لغز و آن کلامی بود معما و مبهم که بکشادنش فکر را صرف کنند
پردگی	بکاف فارسی و تحتانی معروف در آخر	زن پوشیده عربی مخدره و مستوره
پرده برگرفتن		کنایه از ظاهر ساختن و نمودن
پردازش	بکسر را معجمه و سکون شین معجمه در آخر	آراستن
پرده اهرمنی	اعراب هر دو با الف گذشته	حجاب شیطانی و نفوس شریره

لغت	اعراب	معنی	لغت	اعراب	معنی
پرده‌نشینان حرم	با دا ابجد با الف و را مهمله	کنایه از خلوتیان و محرمان اسرار الهی	پرنوش	بشین معجمه بروزن کفن پوش	پری شب
پرزیوند	بفتحه اول و سکون را مهمله و زا معجمه تحتانی رسیده واو مفتوح بنون و دال زده	کلام صریح مقابل رمز و ایما	پرورنگه	گونه بکاف فارسی و نون و ها هوز	رب النوع که اثرا پدر روان نیز گویند
پرستار	بسین مهمله و فوقانی با الف و مهمله	غلام و کنیز و مطیع و عابد	پروردگار		رب الارباب که ذات او تعالی باشد جل شانه
پرستشبد	بضم با ابجد و سکون دال مهمله	رنج کشنده در عبادت الهی			
پرستوک	بکسر اول و ثانی و سکون مهمله و ضم فوقانی و واو ساکن و کاف تازی	پرنده معروف و عربی خطاف	پرویز	بفتح اول و واو و تحتانی مجهول و زا معجمه	مظفر و عزیز و سعید و گرامی و لقب بادشاه خسرو نبیره نوشیروان
پرکان	بکاف عربی با الف و نون	جهل و سکوت از جواب بنادانستگی	پرویش	بواو و تحتانی مجهول بروزن درویش	تقصیر و کاهلی در کارها کردن
پرگستردن	بکاف فارسی	کنایه از عجز و فروتنی	پرهود	بروزن فرموده	سخن بیهوده
پرگار	بکاف فارسی	آله کشیدن دائره بعربی فرجار	پرهون	بروزن مجنون	هاله ماه و هر چیز خاصه
پرمر	بروزن مرمر	استغفار و همچنین پرمو و پرمود	پریشیدن	بروزن پریدن	پریشان گردانیدن و جدا کردن
پرماس	بفتحه اول و سکون را مهمله و میم بالف و سین مهمله	علم و نجات بودن عضوی بر عضوی	پزشک	بکسر اول و کسر زا هوز و سکون شین معجمه و کاف تازی	طبیب و جراح و بفتح اول و ثانی بمعنی بوم و آن پرنده معروف بنحوست
پرموته	بفتح اول و سکون را مهمله و میم با واو معروف و تا فوقانی و ها هوز	چیز عربی شی و همین معنی پرموده و پرموته بباء ابجد	پژمریدن	بروزن نکوهیدن بزا هوز و بزا فارسی نیز آمده	پژمرده شدن و پژمرده کردن و معنی متداخل
پرن	براء مهمله بروزن چمن	پروین و آن ستاره چند است یکجا شده	پذیرا	بفتح اول و زا معجمه و تحتانی معروف و را مهمله با الف	استقبال کننده و بمعنی هیولی که ماده چیزی باشد
پرند	براء مهمله بروزن کمند	جوهر تیغ عربی فرند و جامه بافته ابریشمی			
			پژمان	بکسر اول و سکون زا معجمه	افسرده و غمناک و بضم اول بمعنی تمنا
پرداور	دال مهمله بالف و واو مفتوح و راء مهمله در آخر	تیغ جوهردار	پژوهیدن	بزا معجمه بروزن نکوهیدن	جستجو کردن از پی مقصد
			پژوهش	بروزن نکوهش	جستجو

لفظ	اعراب	معنی	لفظ	اعراب	معنی
پژه	بفتح اول و زای فارسی و هاء هوز	زمین پشته کوه عربی عقبه	پیام	بفتح اول و نون بالف و میم	تعویذ دفع چشم زخم استعمال نمایند
پس‌ایست	بکسر الف و تحتانی مجهول و سین و فوقانی	مقتدی یعنی پیروی کننده	پناهنده	بروزن پراگنده	جامی و من پناهنده پناه گیرنده
[illegible]	بفتح اول و سین مهمله با الف و فتحه واو و نون ساکن و دال ابجد	قافیه شعر چون دم و رم	[illegible]		حواس خمسه ظاهری که سامعه و باصره و ذائقه و لامسه و شامه باشند یعنی شنیدن و دیدن
پساویدن	بروزن سائیدن	لمس کردن	پنج یابنده درونی		حواس خمسه باطنی چون حس مشترک
[illegible]	بزای اول و فتح دال بروزن سخنور	پسر زن از شوی دیگر عربی ربیب	[illegible]	بجیم فارسی با الف و راء مهمله	کواکب خمسه متحیره که زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد باشند
پست کردن		نیست کردن عربی اهلاک	پنجه دزدیده	دزدیده مشتق از دزدیدن	خمسه مسترقه یعنی پنج روز که آخر تقویمها بیفزایند و گویند
پسودن	بسین مهمله بروزن نمودن	دست زدن و مالیدن	[illegible]	بضم اول و سکون نون و جیم فارسی بروزن غنچه	[illegible] عربی ناصیه
پشتاره	بشین معجمه بروزن خساره	آنچه بر پشت بردارند			
[illegible]	بهم بالف و راء و هاء هوز مفتوحه و آخر هاء هوز	استخوان پشت عربی صلب و بهمین معنی پشت مهره بتخفیف الف	پندار	بکسر اول بروزن بسیار	تصور و فکر و خیال و معنی تکبر پندارگان
			پندیدن	بروزن خندیدن	نصیحت پذیرفتن نصیحت نشنیدن
[illegible]	بشین معجمه بروزن تصور و پشول بروزن اصول	دعای بد در حق کسی	پنده	بکسر اول و سکون نون و فتحه دال و هاء هوز	قطره خواه از آب و خواه از خون
			پوده	بروزن سوده	کهنه عربی بالی
پلاس	بسین مهمله بروزن مماس	گلیم عربی مسح	پودات	تاء فوقانی در آخر	محسوسه یعنی چیزهای که بحواس ظاهری
پلارک	براء مهمله بروزن تبارک	جوهر شمشیر دارد جوهر شمشیر	پوران	براء مهمله بروزن توران	جانشین عربی خلیفه
پلواس	بسین مهمله بروزن الماس	فریب و چاپلوسی	پوزیدن	بضم اول و واو مجهول و زاء معجمه	عذر آوردن و معذرت کردن
[illegible]	بفتح اول و ثانی و سکون شین معجمه و فوقانی	پلید مردار و چرکین	[illegible]	با ثانی مجهول و کسر زاء معجمه و آخر شین معجمه	عذر و معذرت
پن	بفتح اول و سکون نون	کلمه استدراک بجای لکن و بجای اما	پوسانه	بسین مهمله بروزن روزانه	فریب دادن و [illegible] کردن
پناد	بفتح اول و نون با الف و دال	کره هوا	پوشنی	بشین معجمه و تحتانی در آخر معروف	لباس و ملبوس

لغت	اعراب	معنی
[illegible]	بفتح اول و سکون ثانی	کلمهٔ تحسین شاباش
[illegible]	بفتح اول و سکون هاء هوز و لام و واو معروف	مرد شجاع و مردم بزرگ صاحب حال پهلوی بزرگان یزدانی
[illegible]	بروزن کمند	دام برای گرفتن آهو
[illegible]	بای تحتانی مجهول و جیم فارسی با الف	محیط و حاوی که فرا گیرنده باشد چیزی را
[illegible]	بروزن ریشه	رمز و ایما و کلام مرموز
[illegible]	بفتح اول و سکون تحتانی و فتحه راء مهمله و سکون واو	پس رونده و عوض مقابل جوهر
[illegible]	بروزن و معنی فیروز	مظفر و منصور
[illegible]	بسین مهمله مفتوحه و راء مهمله با الف	حالت پیری عربی شیخوخته و همچنین پیران سر و پیران سر
[illegible]	تحتانی مجهول و شین با الف	نقد مقابل نسیه
[illegible]	بعد الف و فتحه هاء هوز و نون و گاف فارسی	پیش رو قافله و مرد کار
[illegible]	بضم باء ابجد و دال مهمله در آخر	حضور اشراقی یعنی کشف مدرکات مرة واحدة
[illegible]	باء موحده با الف و زاء معجمه	استقبال که بهر کسی آید [illegible]
[illegible]	بباء موحده	مرد انجام اندیش و عاقبت بین
[illegible]	بخاء معجمه	فروختن بیع سلم که بهای آن پیشتر داده باشند هندی بدنی
[illegible]	بروزن تشویش باد	عادل اول و حاکمی که اول [illegible]
[illegible]	بکاف فارسی بروزن [illegible]	خادم و کارنده
[illegible]	بکاف فارسی بروزن [illegible]	کسی که مقاصد مردم بعرض سلاطین و امرا رساند عرض بیگی مشهور

لغت	اعراب	معنی
پیشگه	بکاف فارسی بروزن نیم رُ	صدر مجلس
پیش‌نشین	بشین معجمه هر دو جا	باراج یعنی زنی که تولید
پیشوا	بشین معجمه و واو با الف کشیده	مردی که دیگران اقتدا بش کنند خواه در نماز خواه در دیگر کارها
پیغوله	بغین معجمه بروزن نکوله	کنج خانه عربی زاویة البیت و گوشه
پیغاره	براء مهمله بروزن سیخاره	طعنه و بهتان
پیکر	بکاف عربی بروزن قیصر	کالبد عربی جثه و بمعنی بت نیز آمده
پیکرتن	بتاء فوقانی مفتوح و سکون نون	صورت جسمی که هر جسم راست
پیکرگونه	اعراب هر دو معروف	صورت نوعی که هر نوع را بود از انواع
[illegible]	بکسر نون و فتحه دال مهمله و راء مهمله و سکون شین معجمتین	کنایه از ستارگان و صورت روحانیه
پیکرستان	بسین مهمله و فوقانی با الف و نون	عالم برزخ میانه ملک و ملکوت شاید
پیکران مانا	با میم و نون با الف کشیده	همان عالم نفوس منطبعه یعنی عالم برزخ
پیکروازگونه	بزاء معجمه و گاف فارسی	صورت منقلبه
پیکری رابه	تحتانی معروف و فتحه باء ابجد و راء مهمله با الف و فتحه تحتانی و آخر هاء هوز	علت صوری علتی از چهارگانه علتها
[illegible]	بفتح کاف فارسی و سکون راء و دال مهملتین	مسخ و باصطلاح اهل تناسخ در آمدن روح انسانی در تن جانور دیگر چون [illegible]
پیله	با تانی مجهول بروزن حیله	کرم ابریشم
پیلسته	بسین مهمله بروزن پیسته	دندان فیل
پیمانه	بروزن میخانه	[illegible]

لفظ	اعراب	معنی
پیمان	بروزن کیوان	شرط و عهد خویشی و پیوند
پیوسته	بسین مهمله بروزن برجسته	مرکب مقابل بسیط و همیشه و دایم پیوستگان بجمع چون متوالیه ثلثه
پیوگان	بفتح اول و فتحه تحتانی و سکون واو و گاف فارسی	عروس و همین معنی پیوگانی بکاف فارسی با الف و نون و تحتانی معروف
پیه	بفتح اول و تحتانی مفتوح و هاء هوز مختفی	تابع و عرض مقابل جوهر
	باب تاء مثناه فوقانیه	
تاب	بسکون باء ابجد	روشنی و روشن عربی نور و نورانی
تابش	بکسر باء ابجد و شین معجمه	فروغ مهر و ماه و شمع پرتو آتش
تابود	بروزن نابود	تابوت که صندوق باشد
تابیدن	بروزن خوابیدن	توانستن و درخشیدن
تاخ	بخاء معجمه در آخر	ناف عربی سره
تار	براء مهمله بروزن مار	مقابل پود و تاریک
تارا	براء مهمله با الف	ستاره عربی نجم
تارات	بروزن سادات	غارت و غنیمت و همچنین تاراج
تارگوهر	بکاف فارسی و واو و هاء هوز و راء مهمله	جوهر ظلمانی
تارمیخ	بروزن چار میخ	بخاری که در ایام زمستان برروی هوا پدید آمد مانند دود و هندی کهوکا اطراف راو اکثر عربی صبابه
تارنمون	بفتح نون و ضم میم و واو معروف و نون در آخر	هیات ظلمانی یعنی صورتی که از تاریکی پدید آید
تارون	براء مهمله بروزن قارون	تاریک عربی مظلم

لفظ	اعراب	معنی
تارومار	هر دو جا راء مهمله و میم بروزن کاروبار	پراگنده و زیر و زبر شده و نابود گردیده
تاری	براء مهمله بروزن جاری	تاریکی و تاریک بعربی ظلمت و مظلم و همچنین تارین بروزن یارین
تاز	بسکون زاء هوز	معشوق و محبوب
تازه	بفتح زاء معجمه و آخر هاء هوز	حادث و جدید مقابل قدیم
تازبار	فوقانی با الف و زاء معجمه و موحده با الف و راء هوز	مرد رشته کردار که بعربی محکم گویند و بمعنی فرومایه و سفله
تاژ	زاء فارسی در آخر	پاکیزه و نازک عربی لطیف
تافته	بروزن بافته	پرتو انداختن آفتاب و ماه و ساذ
تاشک	بفتح شین معجمه و سکون کاف تازی	کرم چوب خورده بعربی ارضه به هندی دیوک
تال	بروزن سال	روی عربی صفر هندی کانسی
تالمال	بمیم بروزن سال سال	زیره ریزه عربی تفرق و تشتت
تانبول	بروزن ساقول و نیز تانبول بسکون نون و باء ابجد و واو مجهول و لام	برگی که برای سرخی دهن و صفای دندان خورند با فوفل هندی پان
تانه	بفتح نون و هاء هوز بروزن دانه	مقابل پود و در هندی هم همین
تانکو	بنون بروزن کاهجو	ستر اتش کرف بعد حجام گویند بعربی حلق
تاو	بروزن گاو	نور دیدن و طاقت و روشنی مهر و ماه
تاور	بروزن خاور بفتح واو	عرض کشتن اقیم بلازمت و خیمه با مقابل جوهر
تاویدن	براء مهمله	عارض شدن

لفظ	اعراب	معنی	لفظ	اعراب	معنی
تاه	بروزن ماه	فرد مقابل جفت	توک	بفتح اول و [illegible] واو معروف و کاف تازی	نشانه تیر عربی هدف
تای	بروزن جای	بمعنی عدد چنانکه یک تای یک عدد دو تا دو عدد	تن	بفتح اول	کالبد عربی جسم
تبار	بباء موحده با الف و راء مهمله	دودمان و نژاد	تنانی	بروزن امانی	منسوب بسوی جسم عربی جسمانی
تباه	بروزن براه و تبه بفتح باء ابجد و هو اسم مخفف تباه	نابود و برباد عربی ضایع و فنا	دریابندهای تنانی	دریابنده مشتق از دریافتن	حواس خمسه ظاهری و باطنی
			تنابنده	بضم باء ابجد و آخر دال مهمله بروزن شتابنده	جسم کل و همچنین تنا و تنبد و تنبدجد
تبیره	بفتح اول و باء ابجد و تحتانی معروف و راء مهمله مفتوح و هاء هوز	دهل و کوس	تنتن	بفتح اول و سکون نون و فتح تاء فوقانی و سکون نون	جسم کل و فلک الافلاک که مسمی است محیط اجسام
تبیزنه	بفتح اول و باء ابجد و تحتانی معروف و فتح نون و زاء آخر هاء هوز	دفع فضلات از دهن عربی قی و استفراغ	تندبار	بضم اول و سکون نون و دال ابجد و باء موحده با الف و راء مهمله	جانوری خوردی چون شتر گرگ مقابل زندبار
تراج	بفتح اول و راء مهمله با الف و جیم تازی	کلمه استهانت و بجای لفظ آمین	تندر	بضم اول و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون راء مهمله	رعد و غرنده مطلقا
ترزبان	بروزن هرزبان	ترجمان و گرم گفتار			
ترسکار	بسین مهمله و کاف تازی با الف و راء مهمله	مرد خدا پرست باز ماننده از گناه عربی متقی	تندرو	بضم اول و سکون نون و دال ابجد و فتحه راء مهمله و سکون واو	نجم سریع السیر یکی از نجوم سیاره
تریزاله	بفتح اول و راء مهمله و تحتانی معروف و زاء معجمه و الف و لام و هاء هوز	آب درون چشم عربی رطوبت جلدیه	تندیس	بفتح اول و سکون نون و دال ابجد و تحتانی معروف و سین مهمله	پیکر و کالبد عربی تمثال و جثه و همچنین تندیسه بزیادت هاء هوز
تزم	بفتح اول و زاء معجمه و میم بروزن نرم	بخاری که بر روی زمین پیدا آید و تاریک کند عربی ضباب	تنسالار	بفتح سین مهمله و الف و لام و الف و راء مهمله	جسم کل و محیط الاجسام عبارت از فلک الافلاک
تفت	بفتح اول و سکون فاء و فوقانی	گرم مخفف تافت و گرمی			
تفو	بضم اول و ثانی و واو معروف	آب دهن و آب دهن انداختن	تنگ چشم	بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی	زفت عربی بخیل
توران	بروزن سهو دان بدال مهمله	توران آن کشور است معروف منسوب تورانی	تنگسار	بسین مهمله و الف و راء مهمله	سستی و تباهی خرد و نژاد
تموز	بفتح اول و میم و واو معروف و زاء معجمه	گرما سخت و نام ماه اول از تابستان	تنوتاس	بفتح اول و نون و واو معروف و فوقانی با الف و سین مهمله	صاحب علم و عمل

لفظ	اعراب	معنی
تن	بفتح اول و نون با تحتانی معروف و همچنین تنانی بزیادت الف	جسمانی که منسوب بود بسوی جسم و تن بنابران جمع جسمانیات
تنی تاز	بفوقانی بالف و زاء هوز	هوا
توان	بضم اول بروزن جوان	قوت و قدرت
توان کن	بکاف تازی مضموم و نون ساکن	فاعل مختار
توختن	بروزن سوختن	جمع کردن و کشیدن
توزیدن	براء معجمه	تاراج کردن و حاصل کردن
توش	بشین معجمه بروزن گوش	تاب و طاقت و جثه و بدن
[illegible]	واو معروف و میم بالف و راء مهمله و کاف تازی بالف و جیم	زانی و زنا کننده
تونگر ملیه	بفتح یای تحتانی و لام مفتوح و هاء هوز	غنی مطلق که بکاری از کارها محتاج نماند و آن خدا و تعالی است
[illegible]	بفتح فا و سکون مهمله و باء فارسی بالف و کاف تازی	غنی مطلق همچو تونگر ملیه
تهمتن	بفتح اول و فتح هاء هوز و سکون میم و فتحه فوقانی و سکون نون	تنی که هیچ تن همچو او نباشد و فلک الافلاک
تیر	[illegible]	نام ماه چهارم از سال شمسی و آن مدت بودن خورشید است در برج سرطان و نام روز سیزدهم از هر ماه شمسی نام فرشته موکل بر مصالح در تیر ماه
تیز	تحتانی مجهول و زاء هوز و	کسی که تند باشد و زود
[illegible]	فتحه میم و غین معجمه و زاء هوز	از جا رود
تیل	بروزن فیل	نقطه یعنی آنچه اجزا نباشد و قابل اشاره حسی بود

لفظ	اعراب	معنی
تیماو	تحتانی معروف و میم بالف و واو ساکن	بلا باشد و آن نفس ناطقه را معطل داشتن است
تیمسار	تحتانی معروف و میم ساکن و سین بالف و راء مهمله	بجای لفظ خفره
تیمار	براء مهمله بروزن بیمار	غمخواری و محافظت کردن بیمار
تیمناک	نون بالف کشیده و کاف تازی	سوهان و مداراة یاران و دوستان
[illegible]	بکسر اول و تحتانی معروف و میم و واو معروف و کاف تازی	ترشروی عربی عبوس
تیناب	تحتانی معروف و نون بالف و باء ابجد	آنچه در خواب بیند [illegible] عربی رؤیا
تیو	باثانی مجهول بروزن دیو	تاب و توانائی و بمعنی یعنی بدری
	باب جیم تازی	
جادوسخن		کنایه از بلیغ سحر گفتار
جال	بروزن سال	دام عربی فخ و در هندی هم [illegible]
جالش	بشین معجمه بروزن مالش	مباشرت و جماع
جالشگر	باکاف فارسی و راء مهمله بروزن دانشمند	حریص بر جماع
جاود	بتقدیم واو بر دال ابجد بروزن عابد و جاودانه بروزن عابدانه و جاوید بروزن ناهید و جاودان بروزن عابدان و جاویدان بروزن بازیدان	همیشه و ابد
جاودان خرد		علومی که تغییر او در انقلاب زمان تغییر نگردد
جادر	بروزن یاور بفتح دال و سکون راء مهمله	حال و بمعنی نگین هم آمده
جادرگرد	بفتح کاف فارسی و راء مهمله و دال ابجد	تغیر و تبدل
جاباش	با بای ابجد بالف کشیده و شین قرشت زده	خانه و سرا و منزل

لفظ	اعراب	معنی
جداسته	بضم جیم تازی ودال ابجد با الف وسین مهمله وفتح فوقانی وها هوز	وارسته از ماده یعنی مجرد مقابل مادی
جناس	بضم اول وفتح معجمه نون با الف وسین مهمله	آنچه یکی را از دیگری جدا وتمیز کند چون نطق که انسان را از دیگر حیوانات تمیز وجدا آید وبعربی مایه الامتیاز وفصل
جرازرام	بضم اول ورا مهمله با الف وزا معجمه ورا مهمله با الف ومیم	سخنان راست همچون گفتار کسانی که بحلول او تعالی در موجودات قائل اند
جرمز	بفتح اول سکون مهمله وضم میم وزا هوز مفتوحه وآخر ها هوز	سفر ومسافرت
جارانی	بفتح اول ورا مهمله با الف ونون با یا تحتانی معروف	منسوب بسوی تغیر وتبدل
جزود	بضم اول وسکون زا هوز وبا ابجد وواو معروف ودال	عرض که قایم بذات خود نباشد بلکه قایم بالغیر بود مقابل آن جوهر
جزیدن	بروزن رسیدن	دگرگون شدن عربی تغیر وتبدل
جشن	بفتح اول وسکون معجمه ونون	شادی وکامرانی ومجلس مهمان وعید
جشن [illegible]		روز ششم از ماه فروردین ونام آن روز خرداد
جگاره	بفتح اول وکاف فارسی با الف ورا مهمله با ها هوز	راهها وتدبیرها وروشهای مختلفه
جلو	بفتح اول وثانی	عنان اسپ
جم	بفتح اول وسکون ثانی	منزه وپاک ونام جمشید اصل نامش جم بود چونکه بامدادی در روز جشن روشنی از رخ سیمگاه او تافت خوشش آمد ملقب شد بجمشید یعنی از کیهاش منور

لفظ	اعراب	معنی
جنبش	بضم اول وسکون نون وکسر با ابجد وسکون شین معجمه	حرکت وثقل نمودن چیزی است هران بجائی که بود
جنبش گزیده	بضم گاف فارسی وزا معجمه وتحتانی معروف وفتحه دال ابجد	حرکت خاصه هر فلک سوای حرکت فلک الافلاک
جنبش پازانی	بار فارسی با الف وزا معجمه با الف ونون تحتانی معروف	حرکت جبری صادره از افلاک بسبب نفوس منطبعه انها
جنبش خواستی	بکسر شین معجمه وخا معجمه با واو معدوله والف وسین مهمله وتا فوقانی ویای تحتانی معروف	حرکت ارادی که بذات متحرک بود باراده دشوار
جنبش ناخواستی	بافزود الف ونون ونفی بر اول لفظ خواستی	حرکتی که از جهتی خارج بود وآن را حرکت قسری نامند
جنبش منشی	بفتح میم وکسر نون وشین معجمه ویای تحتانی معروف	حرکت طبعی که باختیار متحرک بود بی شعور چون حرکت نبات
جنبنده	بضم اول وسکون نون وکسر با ابجد وسکون نون وفتح دال	حیوان که بذات خود حرکت میکند باشعور وآراده
جوشن	بشین معجمه وزن کودن	سینه وزره
جهان تنان	بکسر نون	عالم اجسام مقابل عالم ارواح
جهان کهین	بکسر نون وکاف تازی وها هوز وتحتانی معروف ونون	عالم صغیر که انسان را گویند چه بعالم کبیر که همه جهان باشد مشابه ومناسبت چنانچه دوازده
جهان مهین	بکسر نون	همه عالم ماسوی الله تعالی مقابل جهان کهین که انسان است
جهان بین	.	کنایه از چشم که نگرنده جهان است
جیبر	بکسر اول وتحتانی معروف وفتح با ابجد ورا مهمله	فرادیس جمع فردوس بوستان

[illegible]

لغت	اعراب	معنی
جیلو	بروزن فرهاد آخر دال ابجد	بر سبزکاری گستر نشوت

باب در لغات جیم فارسی

لغت	اعراب	معنی
چار [illegible]	راء مهمله و میم ممدوده و میم و تحتانی مجهول و فتحه راء هوز و آخر هاء مختفی	اخلاط اربعه چون خون و بلغم و سودا و صفرا
چار [illegible]	بسین مهمله و فوقانی با الف و دال ابجد	کنایه از عناصر اربعه
چار بالش	باء ابجد با الف و کسر لام با شین معجمه	مسند ملوک و اکابر کنایه از دنیا و همچنین چار بالشت بزیادت فوقانی در آخر
چار [illegible]		کنایه از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش باشند
چاتو	تای فوقانی و واو معروف	رسنی که کسی را بگلو کشند بهندی پهانسی
چاشنی	بشین معجمه و نون و تحتانی معروف	صفت و مزه
چالش	بروزن مالش شین معجمه	خرام ناز و جدال و چالیش بزیادت تحتانی میانه لام و شین همین معنی
چالشگر	بکاف فارسی و راء مهمله بروزن دانشور	خرامنده بناز و جدال کننده و دلاور
چامه	بروزن نامه	شعر عموما و غزل خصوصا
چامه گوی	بروزن چاره جوی	شاعر و سخنور
چامه دان		سخنداں
چاویدن	بروزن کاویدن	فریاد کردن گنجشک

لغت	اعراب	معنی
چخ	بفتح اول و خاء معجمه	خصومت از چخیدن بمعنی کوشیدن
چخاچخ		آواز شمشیر
چرخه	بفتحه اول و سکون راء مهمله و فتحه خاء معجمه و هاء هوز در آخر	بازی معروف کودکان که یکی را از میانه خود شان چشم بندند و دیگران پنهان شوند و هرگاه چشم بسته بازبسته بودن خبری بروان خودش پوشیدن آن برگوهر خویش که بغیر بی دور نامند
چشم بندک	بفتحه باء ابجد و سکون نون و فتحه باء ابجد و سکون کاف تازی	
چشم براه داشتن		کنایه از انتظار کشیدن
چشمیدن	بروزن ترسیدن	امید داشتن
چشم دریده	بفتحه دال ابجد و راء مهمله	کنایه از بیحیا و بی شرم
چشم رسیدن	براء مهمله و سین بی نقطه	آفت عین الکمال که چشم بد بآن مبتلا شدن
چشم زخم	بزاء معجمه و خاء بی نقطه	آزار و آسیبی که از چشم بد رسد
چشم زدن		طرفة العین و آن زمانه اندک باشد و اشاره کردن و ایمه کردن
چشم گرم کردن		اندک خواب کردن
چشمک	بکاف تازی بروزن پشمک	مینک و طرفة العین و کنایه از ایما و اشاره
چغامه	بغین معجمه بروزن شمامه	قصیده و آن قسمی است از شعر و همچنین
چغرشته	بروزن سرشته	کرویه بیمانی هندی اگری
چک	بفتح اول و سکون کاف تازی	منشور و قباله و عهدنامه و برات و وظیفه
چکس	بفتح اول و کاف تازی و سین مهمله در آخر	آله آهنگران عربی مطرقه

لغت	اعراب	معنی	لغت	اعراب	معنی
چکیده	بفتح اول و تشدید کاف تازی و هاء هوز در آخر	قطره و بهمین معنی است چکله بفتحه جیم فارسی و سکون کاف عربی و فتحه لام و هاء هوز در آخر	چهره پرداز	بباء فارسی و سکون راء مهمله و دال ابجد و الف و زاء هوز	مصور
چگونگی	هر دو جا کاف فارسی و نون پس واو	کیفیت	چهره شدن		مواجه کردن و مقابل شدن
چمیانه	بکسر میم و تحتانی با الف و فتحه نون و هاء هوز	کیفیت معتدله که از تکاسر اخلاط پدید آید	چیزش	بکسر اول کسر جیم فارسی و تحتانی معروف و زاء مکسور و شین معجمه	ماهیت نوعی که جواب واقع شود از گفته چه چیز است آن عربی ای شی هو فی ذاته
چلبله	بضم اول و باء ابجد بروزن سنبله	شتاب و اضطراب	چیزه بود	بکسر اول و تحتانی معروف و زاء معجمه و هاء هوز و باء ابجد و واو معروف و دال	سبب و باعث
چلیپا	بباء فارسی بروزن سیجا	صلیب نصاری			
چم	بفتح اول و سکون ثانی	معنی که جان لفظ و روان برسر دش برآید	چیزه بودگر	بکاف فارسی مفتوح و راء مهمله ساکن	سبب سبب آفرین
چمانه	بروزن زمانه	پیاله شراب	چیستش	تحتانی معروف و سین مهمله و کسر فوقانی و شین معجمه	ماهیت جنسی جواب از سوال چیستان عربی ماهو
چمانی	بنون بروزن روانی	خرامان و ساقی			
چمی	بیاء تحتانی برای نسبت	معنوی منسوب بسوی معنی چمیان جمع بمعنی معنویان		**باب لغات خاء معجمه**	
چمراس	بفتحه اول و سکون میم و راء مهمله بالف و سین مهمله	اسم کتاب آسمانی	خاربست	راء مهمله و باء ابجد مفتوح و سین مهمله و فوقانی	خار دیوار کشت زار
			خاکدان	بکاف تازی	کنایه از دنیا و نیز
چناک	بفتح اول و نون والف و کاف تازی	نعل و کفش	خاک تاریک		کنایه از جسد انسان
چمین	بروزن کمین	بول و غایط	خاکی نهاد		متواضع
چنبر	بفتح اول و سکون نون و باء ابجد مفتوح و راء مهمله ساکن	حلقه و محیط دایره	خامه زن	بفتحه زاء هوز و سکون نون	نگارنده و چیزی که قلم را بدان قط زنند
			خان		خانه عربی بیت
چند	بروزن بند	مقدار غیر معین عربی کم و همچنین چنده بزیادت هاء هوز	خانه کن	بفتح کاف تازی و سکون نون	کنایه از ناخلف که خانه تباه کند
چندی	بروزن مندی	کمیت	خانه آباد	ممدوده و باء ابجد بالف و دال ابجد	بیت المعمور که خانه کعبه بود شرفها الله تعالی
چونی	بنون و یاء تحتانی ساکن	کیفیت			

لفظ	اعراب	معنی
خاور	بفتح واو و سکون رای مهمله	برآمدگاه خورشید عربی شرق
خاوند	بفتح واو و سکون نون و دال ابجد	خداوند و محدود که حدود را تحدید از و بود چون فلک الافلاک
خایسک	بکسر تحتانی و سکون سین مهمله و کاف عربی	پتک آهنگران عربی مطرقه
خجسته	بضم اول و فتحه جیم تازی و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی و ها هوز در آخر	مبارک و همایون
خدیو	بکسر اول و تحتانی مجهول	بادشاه و وزیر و خداوندگار و همچنین خدیر بزیادت رای مهمله در آخر
خدیر	رای مهمله بروزن نظیر	حسن و خوش خلقی
خدیه	بکسر اول و سکون دال ابجد و فتح تحتانی و ها هوز در آخر	مضاف که نسبت کرده شده باشد بسوی کبری بمقابل مطلق
خدیش	بضم اول و کسر ثانی و تحتانی مجهول و شین معجمه	بادشاه و خداوند خانه و کدبانو
خرد نخستین		عقل اول که نزد فلسفیان فیض از ایزد تعالی بیش از همه یافت
خرد کارگر	کاف تازی با الف و رای مهمله و فتحه کاف فارسی و سکون رای مهمله	عقل فعال و آن عقل عاشر است که با فلک القمر نسبتی رسید و آخشیجان پدید آورد
خرد ناب	نون با الف و بای ابجد	عقل صرف و خالص که پندار را بران چیره دستی نبود و همچنین خرد آزاد
خردی انگاشت	بفتح الف و سکون نون و کاف فارسی و شین معجمه و فوقانی	تصور عقلی که خردش بیکر بسته باشد

لفظ	اعراب	معنی
خردی انگارش	بکسر رای مهمله و سکون شین معجمه	همان حکم عقلی که در تفسیر خردی انگاشت گذشت
خرده گیر	بضم اول و سکون رای مهمله و فتحه دال ابجد و ها هوز و کاف فارسی و تحتانی معروف و رای مهمله	عیب جو
خردمرد	بالضم و هر دو جا رای مهمله	ریزه ریزه شده
خرزه	بفتح اول و سکون رای مهمله	آلت تناسل که سطبر و دراز
	و رای معجمه مفتوح و ها هوز	و ما تراشیده شده
خرسند	بروزن گلقند	شادمان و مسرور
خرش	بفتح اول و کسر رای مهمله و در آخر سین معجمه	سبزه
خرشا	بضم اول و سکون رای مهمله و شین معجمه با الف	نامی از نامهای خورشید و
خرگر	بکاف فارسی بروزن زرگر	خرمن و هاله ماه
خرگاه	بکاف فارسی بروزن درگاه	خیمه بزرگ و محل وسیع
خرم	بضم اول و تشدید رای مهمله و میم در آخر	شادمان و نهم ماه دی که ماه دهم باشد از سال شمسی بودن خورشید در برج جدی و نام روز هشتم از هر ماه شمسی
خرمن سوخته		کنایه از مرد مفلس
خروه	بضم اول و رای مهمله و واو معروف و ها هوز در آخر	خروس
خرموش	بفتح اول و ثانی رای مهمله	کلان موش هندی گهونس
خزنده	بزای هوز بروزن ونده	حشرات الارض چون موش و مار
خستو	بضم اول و سکون سین مهمله و تای فوقانی و واو معروف	مقر و معترف خستوان جمیع
[illegible]		کنایه از فرو بستن کردن و خنجر

[illegible]

لغات	اعراب	معنی
خسرو	بضم اول و سکون سین مهمله و فتح مهمله و واو مجهول و بواو معروف پدر زن و بمعنی شوهر و مادر شوهر و بروزن	پادشاه و نام عادل و هر پادشاه صاحب شوکت و نام نوشیروان
خسنده	بفتح اول و کسر سین مهمله و سکون نون و دال ابجد و ها هوز	بوم شل کسی باشد
خشندگان	بفتح اول و کسر شین معجمه	خرمدگان بمعنی عربی حضرت الامین
خشک دامن		کنایه از پاکدامن نیکوکار
خنانیدن	بروزن سرانیدن	تقلید کردن در گفتار و حرکات و سکنات کسی را بطریق مسخره
خنستان	بضم اول و کسر نون و سکون سین مهمله و فوقانی با الف و نون	فریب و سخره و مبارک و میمون
خنور	بفتح اول و نون با واو و راء مهمله	الات و ضروریات خانه چون خم و کوزه
خنیا	بضم اول و سکون نون و تحتانی با الف	سرود و ساز عربی غناء
خنیاگر	بکاف فارسی بروزن بنیادگر	سراینده عربی بمعنی مطرب
خنیدن	بروزن رسیدن	پیچیدن آواز در کوه و شهرت یافتن
خنیور	بفتح اول و نون و تحتانی مجهول و فتحه واو و سکون راء مهمله	مشهور و پسندیده و دانا
[illegible]		قیامت و پل صراط
خو	بفتح اول و سکون واو	چوبی که معماران بند و بر آن نشسته
خواب جاوید	با تانی ممدوده و جیم تازی	کنایه از مرگ
خوابستان	با تانی ممدوده بروزن تابستان	جای خفتن عربی مرقد و منام

لغات	اعراب	معنی
خواجه	با واو معدوله بروزن راجه	کدخدا و بزرگ و مالدار عربی مقیم است
خواست	با تانی معدوله بروزن راست	اراده و طلب چیزی
خواسته	با تانی معدوله بروزن راسته	مطلوب و مقصود و اسباب جمعیت و زر و مال
خواستی	با تانی معدوله بروزن راستی	ارادی منسوب بسوی اراده
خواستار	بسین مهمله و تاء فوقانی با الف و راء مهمله	اراده کننده
خواسته	بسین مهمله بروزن دانسته و خوا بروزن تابستان	دوات سیاهی
خوالی	با واو معدوله بروزن عالی	طعام خوالیگر طباخ و خوان سالار
خودآهنگی		قصدی که اراده مقابل آن خواستی
خودبو	بضم با ابجد و سکون واو	چو هر که بذات خود قایم بود مقابل
خودبُو	بضم با ابجد و واو معروف و دال ابجد	وجود نفس
خودسوز	تانی معدوله سین مهمله و واو مجهول و زاء معجمه	نام آتشکده به بنداز زردشتیان
خودپرست	با تانی معدوله و کسر باء فارسی	متکبر و خودستاینده
خودکام	با تانی معدوله کاف تازی بروزن ناکام	مرد خودرای و مقصود خود جوینده
خودنما	تانی معدوله بروزن بدنما	همان متکبر و آراینده خود را
خور	با واو معدوله و راء مهمله	روشنی و فرشته موکل بر خورشید
خورا	با تانی معدوله و راء مهمله با الف	سزاوار و قوت لایموت
خورند	واو معدوله و راء مهمله بروزن سمند	زیبا و لایق و نام روز دوازدهم
خوشا	با تانی معدوله بروزن رسا	خوش عربی طوبی
خوشاب	با تانی مجهول و شین معجمه با الف و با ابجد	هر چیز تازه و خوش آب
خوش خوش	هر دو جا شین معجمه	شوق و اشتیاق تمام و همچنین خوش
خوشمایه	تحتانی مفتوحه	لذت

لفظ	اعراب	معنی
خوشیدن	بشین معجمه بروزن جوشیدن	خشک شدن و خشک کردن
خویشی	واو معدوله و شین معجمه و تحتانی معروف	نسبت و اضافت
خویش تاب	واو معدوله و هر دو جا شین معجمه	جوهر مقابل عرض
خویشتن دار	دال ابجد با الف و رار مهمله	کسی که خود را بسته بسود داد و کسی
خوگر	بضم اول و واو مجهول و کاف فارسی مفتوح و رار مهمله	مانوس و الفت گیرنده بچیزی و کسی
خهی	بفتح اول بروزن زهی	کلمه تحسین برجای مرحبا
خیره	برار مهمله بروزن تیره	غباری که پیش چشم آید و شوخ دیده و سرکش
خیش	بشین معجمه بروزن ریش	چوبی که بر گردن گاو نهند
خیو	بکسر اول و ثانی مجهول و واو	آب دهان
خینور	بفتح اول و سکون تحتانی و فتحه نون و واو و رار مهمله	پل صراط

باب لغات دال ابجد

لفظ	اعراب	معنی
داد	اول و آخر دال مهمله	عدل و راست و نام فرضی عربی
دادار	دال مهمله با الف و رار مهمله	نام خدا تعالی و هر چه ماهیت چیزی بیان کند و مرکب بود از ذاتیات و در عربی حد گویند چون حیوان ناطق معرف انسان
داد آفرید	بالف ممدوده و فار سعفص و رار مهمله و تحتانی معروف و دال ابجد	اسمی از اسمار الهی جل شانه
دادبو	بضم بار ابجد و واو معروف و دال ابجد	اعتدال
داده	بکسر دال ابجد	عادل و نیز اسمی از اسمار الهی تعالی قدرته
دادرست	برار مهمله با الف و سین مهمله و فوقانی	عادل و داد دهنده راست و همچنین داد فرمای و دادگر و داور و دادور
دادستان	بسین مهمله بروزن تابستان	داور و دادرس قوی
دلدونر	بفتح دال و واو و سکون نون و دال مهمله	متصل و بهانه پایه داده مرحله
دار	دال ابجد با الف و رار مهمله	درخت و صلیب
دارا	رار مهمله با الف بروزن خارا	باری تعالی سبحانه و کنایه از پادشاه
[illegible]	کاف فارسی و واو معروف و فتحه نون و هار هوز	فرشته پاسدارنده و پرورنده هر نوع از انواع عربی رب النوع
داراب	بباد ابجد بروزن فاراب	نام فرشته رب النوع آب و بمعنی [illegible]
دارات	در آخر تار فوقانی بروزن طاعات	شوکت و کر و فر
دارش	بکسر رار مهمله و آخر شین معجمه	محافظت و صیانت
دارش خسروی	بکسر شین معجمه	حفظ قواعد سلطنت و نگاهداشتن
داسار	بسین مهمله با الف و رار مهمله	دلال عربی سمسار و بسین [illegible]
داشاب	بشین معجمه با الف و دال ابجد	نشاط و عطا و بخشش
داغ	بروزن باغ	معنی که شاعر خیر جانبه [illegible]
[illegible]	بفتح غین معجمه و کاف تازی ساکن	نقطه و آن چیزی است که از او جزو نمانده و قابل اشاره حسی بود
دام		بمعنی دو عربی اثنین
دانش خورشید	بکسر نون	کنایه از آسمان چهارم و در وی خورشید
[illegible]	هر دو جا شین معجمه	علم حضوری خداوند تعالی که همه را محیط است [illegible]
دانش برتر	بفتح بار ابجد و سکون رار مهمله و فوقانی مفتوح	علم الهی و فلسفه ادنی
دانش پژوه	بکسر بار فارسی و زار معجمه و واو مجهول و در آخر هار هوز	جوینده علم و فضل

لفظ	اعراب	معنی
دانشسرا	بسین مهمله با الف و رای مهمله	محل فراگیری دانش و نام کتاب مولف
دانشگر	بفتح کاف فارسی و سکون و رای مهمله	دانا عالم و فاضل
دانشور	بفتحه واو و سکون رای مهمله	خداوند دانش و حکیم و بسیار دان
دانشومند	واو معروف و میم مفتوح و سکون نون و دال ابجد	حکیم و دانشمند
دانشی	بکسر سوم و شین معجمه و تحتانی معروف	دانشمند و دانا
داه	بروزن راه	پرستار و کنیزک
داوری	رای مهمله و تحتانی معروف	خصومت و محاکمه نمودن و گیسو کردن نیک و بد
دبستان	بسین مهمله و فوقانی بروزن تمستان	مکتبخانه و دبستانی تحتانی معروف طفل دبستان نشین
دخ	بضم اول و سکون خای معجمه	گیاهی که در آب روید و از آن بوریا بافند
دخمه	بخای معجمه بروزن تخمه	گورگاه گبران و همچنین دخم گور و ابار هوز
درآمدجای	بجیم تازی	مصدر
درا	بفتح اول و رای مهمله با الف	حلول کننده در چیزی
درآشین	بکسر دال ابجد و رای مهمله با الف و کسر شین معجمه و تحتانی	تاثیر و اثر کردن
درائیدن	بروزن سرائیدن	گفتن و آواز کردن
در پس زانو نشستن		کنایه از تفکر و مراقبه کردن
درخوش	بفتح اول و سکون رای مهمله و خای معجمه و واو معدوله و شین معجمه	شوق و اشتیاق
درخواه	با واو معدوله بروزن درگاه	التماس
درخور	بفتح ثالث و واو معدوله	لایق و سزاوار و همچنین درخورد بزیادتی دال ابجد
درسار	بفتحه اول و سکون رای مهمله و سین مهمله با الف و رای مهمله	دیوار پس قلعه و پرده و همچنین درساره بزیادتی های هوز

لفظ	اعراب	معنی
درخش	بضم اول و رای مهمله مضموم و سکون خای معجمه و شین منقوطه	برق و نور و نورانی
درخشان	با ضم بروزن سخندان	تابان و روشنی دهنده
درخشیدن	بروزن نوردیدن	تابیدن و پرتو افکندن
درفس	بضم اول و رای مهمله و سکون فا و سین	تمام دیرپا که زمانه دراز پاید
درفش	بکسر اول و فتحه رای مهمله و سکون فا و شین معجمه	برق و فروغ و درخشان و آلت کفشگران
درفشان	بشین معجمه بروزن درخشان	تابان
درفشیدن	بروزن و معنی	درخشیدن و تابان شدن
درمان	برای مهمله بروزن فرمان	علاج و معالجه و بمعنی درمانده نیز
درم سرا	بکسر اول و فتحه رای مهمله و سکون میم و سین مهمله و رای مهمله با الف	دارالضرب که در آن سیم و زر سکه شود
درند	بفتحه اول و فتحه رای مهمله و سکون نون و دال مهمله	صورت و مانند
درنه	بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح نون و های هوز در آخر	تیغ آبدار
درنوشت	بفتحه اول و سکون رای مهمله و فتحه نون و واو و سکون معجمه و فوقانی	نسخ و آن اصطلاحی است از مصطلحات ناسخیه که چون روان آدم زاد خاکی کالبدی
در پیروی گرفتن	بکاف پارسی و سکون رای مهمله و فای فوقانی	فرض کردن و تقدیر کردن
دروا	بفتح اول و سکون رای مهمله و واو با الف	سرگردان و حیران و بازگونه و چیزهای ضروری خانه و همچنین دروا بزیادت های هوز در آخر
دروایست	واو با الف و تحتانی مفتوح و سکون مهمله و فوقانی بروزن دربایست	بمعنی دربایست که ضروری چیزهای خانه باشد
دروند	بضم دال ابجد سکون رای مهمله و فتحه واو و سکون نون	فاسق که ترک مباحات کرده

لفظ	اعراب	معنی
درورز	بفتح بار فارسی و سکون رای مهمله وفتحه واو و سکون رای مهمله	زاهد و مرتاض و مردی که کهای مردم بدست آرد بلطف و نرمی گفتار
دره بهمان	بفتح اول و رای مهمله و هاء هوز	کهکشان بعربی مجره آن ستارگان اند بشدت معروف
دهشت	بفتح اول و سکون مهمله و کسر هاء هوز وسکون معجمه وفتحه فوقانی	جود و عطا
دری	بفتح اول و رای مهمله و تحتانی معروف	لغت پایتختی بجو و روانی فرورنده
دریابار	بار ابجد با الف و رای مهمله	دریای بزرگ
دریغ	بکسر اول و تحتانی مجهول	کلمه تاسف و حسرت
دریوزه	بفتح اول و سکون مهمله و تحتانی وواو معروف و زای معجمه	گدای عربی تکدی و جنبین دریوزه بریادت هاء هوز
دریوش	بیای تحتانی بروزن خرگوش	درویش و مسکین
دژ	بکسر اول و بفتح اول نیز گفته اند و زای هوز و زای فارسی نیز	حصار
درزمه	بفتح اول بروزن زمزمه بزای معجمه	کواکب سیاره چون زحل و مشتری
دژکام	بفتح اول و زای فارسی با الف وکاف تازی با الف و میم	خواجه و زاهد
دژخیم	بکسر اول و زای فارسی مکسور و خاء معجمه و تحتانی معروف و میم	بدخو و بدطبیعت و قلعه بان
دژک	بضم اول و ثانی زای فارسی و سکون کاف	آبله که از کار کردن و راه رفتن در دست و پا
دژم	بکسر اول و فتحه زای فارسی و سکون میم	افسرده و غمگین
دژمان	بفتح اول و سکون زای فارسی وميم با الف و نون	دریغ و حسرت داشتن

لفظ	اعراب	معنی
دژهوخت	بکسر اول و سکون زای فارسی و ضم هاء هوز و سکون خای معجمه و تای فوقانی	بیت المقدس بنا کرده حضرت سلیمان علیه السلام و همین دژ منتخب بحذف واو و درست کنگ بهر دو کاف فارسی و میانه دن
آس	بالف ممدوده و سین مهمله	آسیای که بدست گردانند
دستاد		نقد
دستار	آخر رای مهمله	رومال عربی مندیل و همین دستاد
دستان	بسین مهمله بروزن بستان	مکر و فریب و نام پدر رستم پهلوان
دست برد	بضم بای ابجد و سکون رای و دال مهملتین	قدرت و فیروزی
دست برزدن	بزای معجمه	قبول کردن
دست پیمان	بیای فارسی و تحتانی مجهول	کابینی که با زن مدتی قرار داده
دست جا	بجیم تازی	جامه سر و پا
دست دادن		کنایه از ثبوت و حصول
دست رنج	برای مهمله مفتوح و سکون نون و جیم تازی	محنت و پیشه و حرفت
دست کشادن	بکاف عربی و شین معجمه	کنایه از جوانمردی و بخشش
دست گزیدن	بکاف تازی	کنایه از افسوس و پشیمانی خوردن
دست زدن	بفتحه زای هوز و سکون نون	مطرب و بازنده
دستور	بفتح اول و سکون سین مهمله بروزن ...	وزیر و منشی
دستوری	بفتح اول و سکون سین مهمله و فوقانی و واو معروف و رای مهمله و تحتانی معروف	رخصت و اجازت
دستوم	بفتح اول و سکون سین مهمله و فوقانی با واو معروف و میم	یاد داشت عربی تذکره آن اثبات معانی است در نفس
دستیار	بتقدیم فوقانی بر تحتانی بروزن بختیار	معاون و مددگار

گر دانشمندان زبانی همه صاف داسان ایجاد کنند تا همه بدان گفتار ... خود ارایان ... بزرگواران عرفان که ...

لغت	اعراب	معنی	لغت	اعراب	معنی
دستینه	بفتح اول و سکون سین مهمله و کسر فوقانی و تحتانی معروف و فتح نون	توقیع و فرمان سلاطین و نیز انچه آخر کتاب نویسند از نام و تاریخ	دوده	بضم اول و واو معروف و فتح دال و هاء هوز	دودمان و خانواده
			دو زنجیر پهلوان	دو بضم اول و واو معروف و زنجیر معنی زنجیر و هم پهلوان بباء فارسی	دو سلسله متصل الف یعنی دو سلسله برابر که یکی را نسبت بود با سلسله دیگر و تحقیق آن در لفظ ره سنگ زری هویدا شود
دشیاد	بفتح اول و سکون شین معجمه و تحتانی بالف و دال ابجد	غیبت کردن کسی را در پس ببدی یاد کردن	دوستکام	بکاف تازی	کسی که آنچه خواهد بوی تعلق گیرد در کام
دشسته	بکسر اول و کسر شین معجمه و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی و آخر هاء هوز	محسوس یعنی انچه بحواس ظاهری دریافته گردد و دستا جمع	دوستکانی	بنون بروزن دوستکامی	می خوردن با معشوق
دشییر	بفتح اول و سکون شین معجمه و یای تحتانی معروف و راء مهمله	نقیض و ضد	دشمسان	بفتح شین معجمه و سکون میم و سین مهمله با الف و نون	دو چیز یکی بازگونه دیگری عربی نقیضین و ضدین
			دوگوهر	بکاف فارسی	کنایه از دوگوهر عقل و روح
دشنه	بفتح اول و سکون معجمه و نون مفتوح و هاء هوز در آخر	خنجر	دول	واو مجهول	دلو
			دوله	بفتح اول و سکون واو و فتحه لام و هاء هوز در آخر	دایره و آن شکلی بود که خط واحد آنرا احاطه کرده باشد و میان آن نقطه بود که چون خطوط از آن نقطه با محیط کشند همه برابر باشند
دل از کار کردن	بکاف فارسی مکسور	کنایه از بستن دل بکاری			
دما	بفتح اول و میم بالف کشیده	اخراج و کیفیت دم و نفس	ده‌اک	بالف ممدوده و کاف فارسی	نام پادشاهی معروف که مردم ضحاک
دمان	بروزن یمعنی	زمان آن عبارت از گردش چرخ	ده‌خدا	بکسر اول	کدخدا و بزرگ ده
دمانکش	بکاف تازی و شین معجمه بروزن کمانکش	استمداد زمان	دهش	بکسر اول و کسر هاء هوز و سکون شین معجمه	عطا و همت
دمدار	بضم اول و در آخر راء مهمله	ساقه لشکر	ده‌دوار	بروزن سه و چار	دار و گیر و کر و فر
دمه	بفتح اول و فتح میم و در آخر هاء هوز	سرما و برف و باد	دهن دریده		کنایه از هرزه درا و بی شرم
دمدمه	بروزن زمزمه	شورش و غلغله	دهشت	بکسر اول و کسر هاء هوز و سکون شین معجمه و تای فوقانی	یگانگی و یکرنگی
دم درکشیدن		کنایه از سکوت ورزیدن			
دند	بروزن چند	ابله و بیباک و دزد و بی بایت	دهناد	بفتح اول و سکون هاء هوز و نون بالف و دال ابجد	نظم و نسق امور که انتظام گویند
دندان آبریز	الف ممدوده و باء ابجد ساکن و راء مهمله و تحتانی مجهول و زاء معجمه	خلال که از آن چرک دندان برارند و همچنین آبریش بشین معجمه	دهون	بروزن زبون	حفظ و یاد و از برخواندن چیزی

معنی	اعراب	لغت	معنی	اعراب	لغت
جای بسیار دیو و نیز جای خراب را گویند	بلام و الف و خاء معجمه	دیولاخ	کسیکه متولی بود بر خیرات و صدقات	بفتح اول و سکون هاء هوز و ضم میم و واو مجهول و کسر باء ابجد و سکون دال مهمله	دهموبد
باب لغات راء مهمله			نام ماه دهم از هر ماه شمسی بدت بودن خورشید در برج جدی و نام روز نهم از هر ماه شمسی	بفتح اول و سکون تحتانی	دی
کریم و شجاع و جابر و بمعنی جود و عطا	بروزن یاد	راد	نامی از نامهای الهی جل شانه و نام فرشته و نام روز پانزدهم از هر ماه شمسی	بفتح اول و کسر میم و سکون هاء هوز و راء مهمله	دیمهر
مرد کریم الطبع	بفتح میم و کسر نون و سکون شین معجمه	رادمنش	کسیکه بر جای بلند نشسته دیگران را از آنچه بیند آگهی دهد و همچنین دیدبان بافزودن هاء هوز بعربی عین	باء ابجد بروزن ریسمان	دیدبان
ملکه و آن قوتی راسخه بود که به پدید آمدن طبیعت اصدار افعال مستحسنه بسهل و آسانی بود	بفتح راء و هوز و راء مهمله و هاء هوز	[illegible]	جای نشستن دیدبان	بکاف فارسی با الف و هاء هوز	دیدگاه
عاقلان و سخیان و کریمان	بکاف فارسی و الف و نون	رادگان	موجودات که بعربی اعیان ثابته گویند	دیر بکسر اول و تحتانی معروف و دال مهمله بودی با دال ابجد و واو معروف و دال ابجد و تحتانی معروف گهر بضم کاف فارسی و فتح هاء هوز و راء مهمله و هستی معروف است	[illegible]
صاحب راز و زبان فروغ عرض بیگی	بسکون زاء معجمه باء ابجد با الف و نون	رازبان	زبان طویل مقابل قصیر و همچنین دیریاز بتحتانی	باء ابجد با الف و زاء هوز	دیرباز
راست و راه	بسکون سین مهمله و فوقانی با الف و راء مهمله	رستا	مدت دراز و درازی زمان	بروزن ریوند	دیرند
وظیفه و راتب	بسکون سین مهمله و فوقانی با الف و دال ابجد	رستاد	ترجمه و توضیح	بکسر اول و تحتانی معروف و میم با الف و سین مهمله	دیماس
موجود حقیقی که او تعالی جل شانه باشد	باء ابجد و واو معروف و دال ابجد	رستبود	تاج که کلاه خسروی باشد	تحتانی معروف	دیهیم
شر کردن و حتی است معروف و در اصطلاح میت قاست	باء موحده با الف کشیده	رستبالا	یاوران شیطان مراد از دیو	بکسر اول و ثانی مجهول رسیده بواو زده	دیو
حقیقت و ماهیت خیری	باء ابجد با الف و شین معجمه	رستباش	لقب طهمورس پادشاه که شیطان نفس خود را بند کرده بود	باء ابجد مفتوح و سکون نون و دال مهمله	دیوبند
کافر که نعمتهای خدای تعالی بپوشد و سپاس	باء فارسی با واو مجهول و شین معجمه	رستپوش	کنایه از مردم تند خو و قبیح الافعال	بسین مهمله با الف و راء مهمله	دیوسار
ایزد تعالی و تقدس		[illegible]			
راه هموار و کسیکه همه کارها بدست راست کند	بروزن خجسته	رسته			
حقیقی مقابل مجازی و همچنین راستینه بزیادت هاء هوز	بروزن آستین	رستین			
جود حقیقی که بخشش او تعالی باشد	براء مهمله با الف و دال مهمله	رستین‌راد			
زن فاحشه و بدکاره	با کاف تازی با الف و راء مهمله و هاء هوز	راکاره			
نام روز بیست و یکم از هر ماه شمسی	بروزن کام	رام			

لفظ	اعراب	معنی
رامش	بشین معجمه بروزن دانش	راحت و آرام و ساز و نواز و عیش و عشرت
رامشگر	باکاف فارسی مفتوح و راء مهمله زده	مطرب و خنیاگر
رامشی	بکسر میم و شین معجمه و تحتانی معروف	خواننده و سازنده
رامشت	بکسر میم و سکون شین معجمه و تاء فوقانی	آرامیدن
رامک	بفتح میم و سکون کاف تازی	ناموس و انیس صد و حشی
رامور	میم با واو معروف و راء هوز	کشتیبان و ناخدا
رانش	بکسر نون و سکون شین معجمه	سلب مقابل ایجاب و ان عبارت
راوورد	بعد الف واو و میم و راء مهمله و دال ساکنین	هدیه و سوغاتی که برای دوستان آرند هرگاه بیایند
راهواره	براء مهمله بروزن گاهواره	همان هدیه و سوغات
راه بردن بر		کنایه از صبور و معقولیت داشتن و قابل تسلیم بودن
رایگان	تحتانی مکسور و کاف فارسی با الف و نون بروزن کاردان	مفت عربی مجان و برباد عربی هدر
ربون	بفتح اول و باء ابجد با واو معروف و نون	اجرتی که پیشکی با اجیر و مزدور دهند و بیعانه
رخت	بفتح اول و سکون خاء معجمه و تاء فوقانی	رخت و رست و سامان
رخت بربستن		کنایه از سفر کردن و مردن
رخشان	بضم اول و سکون خاء معجمه و شین معجمه با الف و نون	تابان و درخشنده و همچنین رخشا [illegible] نور
رخشه	بضم اول و سکون خاء معجمه و شین منقوطه	شعاع و نور و نام خورشید
رخش	بفتح اول و سکون خاء و شین معجمه	عکس و بازگونه

لفظ	اعراب	معنی
رد	بفتح اول و سکون دال ابجد	حکیم و دانشمند و خواجه و پهلوان و دلاور
رده	بفتح اول و دال ابجد مفتوح و هاء هوز	صف و گروه
رز	بفتح اول و سکون زاء معجمه	درخت انگور و خود انگور
رزباد	بفتح اول و سکون زاء هوز و باء ابجد با الف و دال	نام جرم چرخ مریخ
رزوان	بفتح اول و سکون زاء منقوطه و واو با الف و نون	نام جرم فلک زهره
رسا	بفتح اول و سین مهمله با الف کشیده	واصل و کامل و ساعی [illegible]
رست	بفتح اول و سکون سین مهمله و فوقانی	خلاص شده و نجات یافته و از خواهش باز رسته
رستار	بفتح اول و سکون مهمله و فوقانی با الف و راء مهمله	وارسته از تعلقات بشری و قیود دنیوی
رسته	بفتح اول و سکون مهمله و فتحه فوقانی و هاء هوز در آخر	آزاد و مجرد و [illegible] ظاهر
رستنی	بضم اول و سکون مهمله و فوقانی با تحتانی	درخت و [illegible] و استیلا
رسد	بفتحه اول و سین مهمله و دال ابجد ساکن	حصه و بهره و سزاوار
رسمو	بفتح اول و سکون سین مهمله و ضم میم با واو	[illegible] بمعنی عربی کحل
رسیده	بسین مهمله بروزن دمیده	واصل بارگاه خدا
رش	بفتحه اول و سکون شین معجمه	ربع و تعداد و نام روز یازدهم
رشت	بفتح اول و سکون شین معجمه و تای فوقانی	گچ که از آن عمارات را استوار کنند
رشکن	بفتح اول و سکون شین معجمه و کسر کاف تازی و سکون نون	مرد متکبر و حاسد
رشمیز	بفتحه اول و سکون شین معجمه و میم با تحتانی و زاء هوز	کرم کوچک [illegible] خوره عربی ارضه

لغت	اعراب	معنی
رشن	بفتح اول و سکون شین معجمه و نون	نام روز هجدهم از ماه های شمسی و نام فرشته
رشنید	بفتح اول و سکون شین معجمه و نون با تحتانی معروف و دال ابجد در آخر	نجاست چون بول و براز
رفان	بفتح اول و فا با الف و نون	شفیع شفاعت کننده
رفیده	بروزن رسیده	گرد بالشتی که طباخان نان بر آن گرده در تنور زنند
رفت آوری	بفتح اول	آمد و رفت کردن
رکیدن	بروزن لکیدن بکاف تازی	خود بخود سخن گفتن از روی غضب
رگ جان	بکسر کاف فارسی	حبل الورید و آن رگی باشد که بقطع آن جاندار زنده نماند
رم	بفتح اول و سکون میم	گله گوسفندان و ایلخی اسپان و جمعیت مردم و سپاه
رمه	بفتح اول و ثانی و آخر هاء هوز	همان گله و قطیع انعام
رمش	بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین معجمه	تبدیل
رمون	بروزن زبون بفتح اول	بیعانه و زری که بفروشنده دهند بشرط خیار
رمیار	بفتح اول و سکون میم و تحتانی با الف و راء	شبان و گله بان
رنده	بروزن خنده	آله درودگران که معروف است
رندش	بشین معجمه بروزن رنجش	ریزهای که از تراشیدن چوب برآید
رندیدن	بروزن خندیدن	تراشیدن چوب
رنگ آمیز	رنگ بکاف فارسی و مد الف	کسیکه هر دم خود را بدیگر رنگی وانماید

لغت	اعراب	معنی
رنگ آمیختن		کنایه از فریب و مکر کردن
رنود	بفتح اول و نون بالف کشیده و نون	نفس و جان و بمعنی رود
روان یابند	یاء تحتانی با الف و کسر باء ابجد و سکون نون و فتحه دال ابجد	نفس ناطقه که کلیات و جزئیات همه دریابد
روان بخش	بفتح باء ابجد و سکون خاء و شین معجمتین	او تعالی جل شانه و روح القدس را نیز گویند که علم شکل جان می بخشد
روانستان	بکسر نون و سکون سین مهمله و فوقانی با الف و نون	جهان روان و عالم الارواح که افلاک باشند
روان بد	بضم باء ابجد و سکون دال ابجد	نفس کل و همچنین روان امیدیم
روانگرد	بکسر کاف فارسی و سکون راء مهمله و دال ابجد	مدینة الارواح که بهشتستان و عالم ملکوت باشد
روارو	بفتح راء مهمله در هر دو جا	رفته رفته
روبند	بروزن مو بند	نقاب و پرده رخ و همچنین روپوش
رودبار	بابا ابجد بروزن کوهسار	کنار رود و رودخانه
روزبه	بکسر باء ابجد و آخر هاء هوز	نیک بخت و سعید
روز پیکر	بفتح باء فارسی و سکون تحتانی و فتحه کاف عجمی و راء مهمله	مرد درست و صاف
روزبه	بزاء هوز بروزن نوزده	تاریخ که نگاه داشتن سال و ماه
[illegible]	بکسر زاء هوز و ضم هاء هوز و سکون راء مهمله و ضم میم و سکون زاء معجمه و دال مهمله	روز پنجشنبه
روسپی	واو مجهول و سکون سین مهمله و باء فارسی و تحتانی معروف	زن قحبه

موجودی برهستی کشد ناگزیر موجدان واجب الوجود بود و این بود اراده ما

لفظ	اعراب	معنی	لفظ	اعراب	معنی
روستا	بواو مجهول وسکون سین مهمله وفوقانی با الف وراء مهمله	ده و قریه	برهان جفتانه	جفت بضم جیم تازی وسکون فا وفوقانی تا آه بفوقانی با الف وهاء هوز	برهان زوج وفرد
روشناس	واو معروف وفتحه شین معجمه ونون با الف وسین مهمله	مشهور ومعروف وآشنای همه کس	برهان سازی	بزاء معجمه و یای تحتانی معروف	برهان مساحت وبیانش درجای خودش مذکور
روشنگر	واو مجهول وفتحه شین معجمه وسکون نون وفتحه گاف فارسی وراء مهمله	برهانی که دلیل عقلی باشد	برهان زینه	بزاء معجمه وتحتانی معروف وفتحه نون وهاء هوز در آخر	برهان سلّم واینجا نظر باختصار این نامه بیانش بگذاریم
[illegible]	بباء ابجد مفتوح وراء مهمله با الف وفتحه میم ودال ابجد	برهان خروج درباب اثبات واجب الوجود تعالی شانه واینجا بالاختصار بیان	برهان راستاست	بفتح راء مهمله وکسر میم و کسر شین معجمه وراء مهمله با الف وسین مهمله وتاء فوقانی	حرکت مستقیمه وآن گردش متحرکی بود از مرکز بسوی محیط یا از محیط بسوی مرکز

کنیم که همه ممکنات بوجهی که ممکنی ازان بیرون نماند موجود اند از برای آنکه اجزاء آن موجود هستند و وجدان کل پس از موجود شدن اجزا ناگزیر و ممکن الوجود است که فراهم آمده است از ممکنات پس این موجود ممکن الوجود را موجد و سازنده باید که او را از عدم بوجود آورده باشد پس این موجد خارج نبود از سه حال یا موجد عین ذات آن موجود بود یا جزو و پاره آن یا شئ خارج و ناگزیر هویداست که موجد مقدم بود بر موجود ما اول بوجود درآمده دیگری را بهستی درآرد پس اگر موجد را عین موجود فرض کنیم لازم آید که یک چیز بر ذات خود مقدم و پیشیده بود و این خود محال و اگر پاره موجود فرض کرده شود لازم آید که پاره چیزی مقدم بود بران چیز و این هم استحاله دارد و بر تقدیر محال بودن این هر دو شق ناگزیر بود که آن موجد و سازنده شئ خارج بود و خارج از ممکن واجب الوجود است پس هویدا شد که موجد موجودات و صانع ممکنات واجب الوجود بود و همین بود اراده ما

لفظ	اعراب	معنی
روکش	بفتح اول وسکون واو وفتح کاف تازی وسکون شین معجمه	اول دهر
رون	بضم اول وسکون واو ونون	سبب وباعث
رون	بفتح اول وفتح واو وسکون نون	امتحان وآزمایش
رونما	بضم نون	هدیه که در وقت دیدن روی عروس نهند
روی دل نهادن		کنایه از طرفداری وسوگیری
رویز	بفتح اول وکسر واو وتحتانی معروف وزاء معجمه	بمعنی ظن وگمان
رویداد	بضم اول وواو مجهول وهمزه با تحتانی معروف وفتحه دال ابجد وهاء هوز وفوقانی با الف وزاء معجمه	فتح واصطلاحی است از مصطلحات تناسخیه که هرگاه روان مردم از تن جاندار دیگر چون شیر ...
روانجام	بفتح اول	زاد وراحله
رهبر	بفتح اول وسکون هاء هوز وفتحه باء ابجد وسکون راء مهمله	استدلال وبرهان ودلیل
رهبری	بیای تحتانی معروف	استدلالی حکیم مشائی مقابل اشراقی
رهبر خردی		استدلال عقلی وبرهان

لفظ	اعراب	معنی
برهان ترایی	بفتح تاء فوقانی وسکون هاء هوز با الف وتحتانی معروف	برهان فرد که برهانی است از براهین اثبات واجب الوجود بیانش چنین که اگر موجودی

هست واجب الوجود هم هست زیراکه موجود یا ممکن الوجود باشد یا واجب الوجود و هیچ ممکن الوجود بذات خود موجود شدن نتواند و هرچه خود موجود شدن نتواند دیگر از اجه سان خلعت ایجاد به برکشد زیراکه موجود را ناگزیر ضرورست اول خود بهستی رسیدن پس اگر ممکن الوجود را هستی بخش بهنیداران و موجد موجودات فرض کنیم لازم آید که خود

لغت	اعراب	معنی	لغت	اعراب	معنی
رهنشین	بفتح اول و سکون ها هوز و فتحه نون و شین معجمه و تحتانی معروف و نون	کنایه از سپاهی که از بهر سوال بر راه نشیند و نادادہ	زبان بستن		کنایه از خاموش شدن
			زبان بر	بضم با ابجد و سکون را مهمله	جواب کسی که جای گفتار بگذارد
رهنما	بفتحه اول و سکون ها هوز و ضم نون و میم با الف	دلیل و برهان	زبان دادن		اقرار و وعده کردن
رهی	بفتح اول و ها هوز و تحتانی معروف	چاکر و غلام و راه رو	زبان ران	برا مهمله با الف و نون	گویا و شاعر
ریز	تحتانی مجهول و را معجمه	کام و مراد و هوا و هوس بزبان فارسی همین معنی	زبان سرایش	بفتح سین مهمله و را مهمله با الف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه	زبان قال
ریزک	بکسر اول و تحتانی و فتحه زای فارسی و کاف عربی	عصیان و از جای بغریدن			
ریستن	بسین مهمله بروزن زیستن	موئیدن و نوحه کردن و ریدن	زبان نالش		زبان حال مقابل زبان قال و آن
ریشمال	تحتانی معروف و سکون شین معجمه و میم با الف و لام	دیوث و بی حمیت	زبرم	بکسر اول و فتحه با و سکون مهمله و میم	حفظ و یاد داشتن
ریدک	تحتانی معروف و فتح دال ابجد و کاف عربی	غلام و امرد	زده	بفتح اول و دال ابجد مفتوح و ها هوز	مزین و زینت داده شد
ریمن	بفتح اول و سکون تحتانی و فتحه میم و سکون نون	مکار و دغاباز و رهنمای بدیها	زدودن	بکسر اول	زایل کردن زنگ از آئینه و جز آن
ریواز	آخر زای معجمه بروزن شیراز	عده است از وضع هر چیز بموضع خود	زردشت	بفتح اول و سکون مهمله و ضم فوقانی و سکون معجمه و فوقانی	افرید اول و نفس کل و نفس ناطقه و عقل فعال و نام یکی از پیغمبران ایران و زبردست بدال ابجد جای
باب لغات زای معجمه			زریو	بفتح اول و کسر مهمله و تحتانی و واو	وفا و پایداری داشتن نیست از حرکات سخیفه
زاب	آخر با ابجد	صفت	زریوه	بفتح اول و کسر مهمله و تحتانی ساکن و واو مفتوح و ها هوز	فنا فی الله یعنی خود را در یاد خدا فانی ساختن
زابیدن		موصوف شدن	زفان	بضم اول بروزن و معنی	زبان عربی لسان
زاد و بود		کنایه از هست و بود	زفت	بضم اول و سکون فا و تا فوقانی	بخیل و ممسک
زاغ زبان		کنایه از سیاه زبان که نفرین او کند	زکاب	بفتح اول و کاف تازی و الف با ابجد	سیاهی دوات عربی مداد
زامیاد	بسکون میم و تحتانی با الف و دال ابجد	روز بست و هشتم از هر ماه شمسی و فرشته موکل آن روز و همین زمیاد بحذف الف	زکان	بفتح اول و کاف عربی با الف و نون	خود بخود سخن گوینده از روی غضب
			زمخت	بضم اول و میم و سکون خا معجمه و تا فوقانی	عدهم
زاور	بفتح واو و سکون را مهمله	ستاره زهره قوت و قدرت	زمکان	بکاف تازی بروزن ابنان	موی زهار
زاوشن	بشین معجمه بروزن شاخک و زاوش	نام ستاره که مشتری باشد	زنوده	بروزن بوده	نقش و نگار کرده

لغت	اعراب	معنی
زنجه	بفتح اول و سکون نون و فتح جیم عربی و ہاء ہوز	تباسل مقابل دور و آن عبارتست از عبر سنا کسے بون چیزی
زنابه	بروزن گنج آور	حلال نقیض حرام
زندان تنبس	بکسر اول	کنایه از دنیا
زندان جاسوس		کنایه از گور
زندبار	بفتح اول و سکون نون و دال ابجد و بار موحده با الف و مهمله	جانوری از رچون آہو و گوسپند و بابل
زندباف	بروزن بند ناف	زندخوان زند بعبان زرتشت و کنایه از فاحشه
زندش	بفتح اول و سکون نون و کسر دال مهمله و شین معجمه	تحیت و سلام
زندوار	بفتح الف و سکون نون و دال بالف و رار ہوز	سخن بی اندیشه عربی بدیهه و بمعنی برات
زوش	بفتح اول و فتح واو و سکون شین معجمه	مشتری که کوکبی معروف است
زه	بکسر اول و سکون تانی	بادش ہادی کلمه تحسین زه زه بمعنی تحسین
زہشت	بشین معجمه و فوقانی بروزن بہشت	دم و نفس
زی	بکسر اول و تحتانی معروف	سوی جہت
زیرگاه	تحتانی مجہول و را مهمله و کاف فارسی با الف و ہا ہوز	کرسی که بران می نشینند
زیرک	تحتانی معروف و فتحه مهمله و سکون کاف عربی	دانا و حکیم و ہوشمند
زیرکسار	بسین مهمله با الف و را مهمله	خداوند ادراک و صاحب فہم
زیلو	تحتانی معروف و لام و واو معروف	گلیم پلاس و شطرنجی
زینہار	تحتانی معروف	پناه جستن و عہد و پیمان و ترس و بیم
زینہاری	در آخر تحتانی معروف	پناه آمده و پناه داده شده و عہد بسته

لغت	اعراب	معنی
زیوار	آخر را مهمله	برابر و ہمسان و ہمسر شدن

باب لغات زای فارسی

لغت	اعراب	معنی
ژاژ	زاء فارسی در اول و آخر	کنایه از سخنان ہرزه و بیہوده
ژاله	بروزن لاله	تگرگ
ژخ	بفتحه اول و سکون معجمه	ثولول و آن عقده گوشت بود که در
ژرف	بروزن حرف	عمق مطلقا خواه از دریا و جو یا از چاه و کنایه از
ژرفا	فا با الف کشیده	عمیق
ژغاو	بفتح اول و غین معجمه با الف کشیده و با واو زده	زن فاحشه و قحبه و قحبه خانه
ژکیدن	بروزن رسیدن بکاف تازی	آہسته در زیر لب سخن گفتن از روی خشم و غضب
ژکس	بفتح اول و فتحه کاف عربی و سین مهمله ساکن	بجای کلمه معاذ الله مستعمل
ژکفر	بکاف تازی و آخر را مهمله بروزن جعفر	شکیبا و صبور ژکفری شکیبائی و صبوری
ژکاف	بکاف تازی بفتح اول	آہسته با خود سخن گوییده از روی
ژند	بروزن چند	نام کتابی که زرتشت از سوی خدا آورده بود
ژنگ	بروزن تنگ بکاف فارسی	نام کتابی که مانی نقاش در ان نگارها کرده
ژولیدن	با واو مجہول بروزن شولیدن	پریشان گردیدن
ژولیده	بروزن شوریده	درہم شده و آمیخته و پریشان

باب لغات سین مهمله

لغت	اعراب	معنی
سا	و ہمچنین سا و زبا درست واو در آخر	خراجی که سلاطین بر دست از سلاطین زبردست ستانند و بمعنی تشبیه و نظیر

لغات	اعراب	معنی	لغات	اعراب	معنی
سابو	بروزن ناجو بباء ابجد	[illegible]	سبخ	بفتح اول و سکون باء ابجد و خاء معجمه	اصل
[illegible]	بثانی مفتوحه و کاف فارسی و تحتانی بمعروف و نون	[illegible]	سپاس	بکسر اول و باء فارسی با الف و سین مهمله	حمد و شکر نعمت
			سپند	بکسر اول و ضم باء فارسی و سکون دال ابجد	نام ماه دوازدهم از هر سال و روز پنجم از هر ماه
رنگ ساخته	براء مهمله مفتوح و سکون نون و کاف فارسی	کنایه از موافق مقابل مخالف	سپری	بکسر اول و سکون باء فارسی و فتح راء مهمله و تحتانی معروف	آخر و انتهای هر چیز بمعنی با آخر رسیده
ساده سپهر	بدال ابجد	فلک الافلاک که از کواکب ساده است	سپس	بکسر اول و فتحه باء فارسی و سکون مهمله	پس و پستر
ساز	آخر راء مهمله	[illegible]	[illegible]	بکسر اول و سکون باء فارسی [illegible]	دلال عربی سمسار
سارا	راء مهمله با الف	خالص اکثر استعمال این لفظ با زر و مشک و عنبر آید	سپندارمذ	بکسر اول و فتحه باء فارسی و سکون نون و دال با الف و مهمله و ضم میم و سکون ذال معجمه	ماه دوازدهم از هر سال و روز پنجم از هر ماه شمسی روز جشن
سازوار	بواو	موافقت در مزاج و کار باشد همچنین سازکار [illegible] بکاف فارسی	سپوختن	بکسر اول و ضم باء فارسی	در آوردن چیزی بخیری بزور
			[illegible]	بکسر اول و کسر باء فارسی و سکون هاء هوز و راء مهمله با الف و مهمله دیگر	گوی آتش عربی کره نار
ساسان	بهر دو سین مهمله	صاحب ترکش [illegible] یکی از پیغمبران ایران [illegible] نام بوده [illegible] ساسان [illegible]	سپهبد	بکسر اول و کسر باء فارسی و سکون هاء هوز و ضم باء ابجد و سکون دال ابجد	سر لشکر و صاحب و خداوند
ساک	بکاف تازی در آخر	[illegible] انسان [illegible]	[illegible]	بکسر اول کسر باء فارسی سکون هاء هوز و فتحه راء مهمله و سکون [illegible]	[illegible] و اعمالی که در نظر عجیب [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]			
سالخورده	بسکون لام	پیر از زندگی و همچنین سالخورده [illegible]			
سال آ	بسکون لام و میم مفتوح [illegible]	تاریخ [illegible]	[illegible]	بفتح [illegible] و نون [illegible]	افلاک کلیه و آن فلک [illegible]
سالیان	تحتانی [illegible] و نون	سالها و [illegible]	سپید شدن	باء فارسی با تحتانی و دال ابجد	کنایه از ظاهر شدن [illegible]
سامان کردن		ترتیب اسباب سامان [illegible]	سپیدکار	بکاف فارسی با الف و راء مهمله	کنایه از مردم نیکوکار و صالح
[illegible]	بزاء معجمه [illegible]	خوش خلقی و نیک [illegible]	سپیده دم	بفتح دال ابجد و سکون میم	سحرگاه دم صبح صادق
سایه گستردن		کنایه از التفات نمودن	سپیل	بفتح اول [illegible]	آواز پرندگان
سایه نشین		[illegible]	ستاره	[illegible]	[illegible]

لغات	اعراب	معنی	لغات	اعراب	معنی
ستام	بکسر اول و فوقانی با الف و میم	براق و ساز اسپ مطلقا و خصوصا لگام	سختن	بفتح اول و ضم آن نیز	وزن کردن
ستایش	بروزن فزایش	دعا و ثنا و شکر نعمت و آفرین	سخت	بفتح اول و ضم نیز	سوزون و سنجیده شده
[illegible]	بکاف فارسی با الف و داء هوز	از قصیده و مثنوی جائیکه شاعر از آغاز قصیده بسوی مطلوب که مدح یا ذم وغیره باشد رجوع کند و آنرا گریز نامند	سخن	بضم اول و ثانی و بضم اول و فتح ثانی	کلام
			سخن پیمودن		سخن گفتن
ستایشیان		ساجد و معابد	سخن‌ران	بفتح را و هوز و سکون نون	شاعر و قصه خوان
سترسا	بفتح اول و تا فوقانی و سکون را مهمله و سین مهمله با الف	حاسّه آن قوتی است که بدان ادراک اشیاء خارجه کرده شود	سده	بفتح اول و فتح دال ابجد و ها هوز در آخر	آتش شعله کشنده و نام روز دهم بهمن ماه از شمسی
			سدکام	بفتح اول و سکون دال ابجد و کاف تازی با الف و میم	از کسی چیزی طلب کردن از روی اضطرار و ضرورت
سترسایی	بتحتانی معروف در آخر	حسی و محسوس	سر	بفتح اول و سکون را مهمله	ارش فکر و خیال و زور و قوت
ستم‌پرور	بباء فارسی	کنایه از ظالم و ستم روا دارنده	سرایش	بکسر تحتانی و سکون شین معجمه	زبان قال مقابل زبان حال و سخن گفتن
سترگ	بضم اول و ضم فوقانی و سکون مهمله و کاف فارسی	بزرگ و ستیزه کار	سرانجش	بروزن زر بخش	بهره و حصه و نصیب و افزار و درجه و مرتبه و منصب
			سر بزانو نشستن		کنایه از مراقبه کردن و غمگین بودن
سترگش	بکسر کاف فارسی و شین معجمه در آخر	صفت جلال مقابل صفت جمال	سر برگرفتن		کنایه از خواب برخاستن و بیدار شدن
سترون	بفتح اول و فتح فوقانی و سکون مهمله و فتحه واو و سکون نون.	زن بار نیاورده بعربی عقیمه	سر بگریبان بردن		کنایه از فکر کردن و اندیشه نمودن
			سربها	بفتح اول و سکون ثانی و فتحه با ابجد و ها هوز با الف	دیت که بدل خون باشد و فدیه که از بهر نجات محبوس دهند
ستودان	بضم اول بروزن جهودان	گورستان عمارتی که آتش‌پرستان سازند بر قبرها			
ستودن	بکسر اول و ضم آن	وصف کردن	سرپرست	بروزن زبردست	خادم و خدمتگار
ستوه	بضم اول بروزن گروه	عاجز و ملول	سرپیچان	بجیم تازی	زبده و خلاصه
ستیخ	بکسر اول و تا فوقانی و تحتانی مجهول و خا معجمه	راست و درستی	سرخاریدن		تامل کردن و درنگ کردن
ستیهیدن	بروزن شکیبیدن	جنگ و ستیزه کردن و نافرمانی کردن و منع او و دشمن	سرخوش	بفتح اول و سکون مهمله و خاء معجمه و واو معدوله و شین معجمه	کسی که از شراب اندک خوش و مسرور بود
ستیهش	بکسر اول و سکون ها و شین معجمه	لجاجت و ستیزه و جنگ	سرداب	بفتح اول و سکون را مهمله و دال ابجد و الف و بای فارسی	اهل فکر و نظر

لغات	اعراب	معنی
سرسری	هردو سین مهمله بروزن مرمری	فرومایه و کار آسان
سروش	بضم اول و راء مهمله و واو مجهول و شین معجمه	فرشته وحی آرنده و مطلق فرشته و همچنین سروش زیادت هاء هوز
سروشید	بضم باء ابجد و سکون دال مهمله	رئیس الملائکه
سروش پیام		فرشته پیام آورنده از سوی خدا
[illegible]	تحتانی معروف و باء فارسی بالف و فتحه تحتانی و هاء هوز	مرتبه ملکیت و کنایه از زردشتیان پرستی کردار خوب
[illegible]	بکسر کاف تازی و سکون مهمله و دال ابجد بالف و راء مهمله	مرد نیک کردار که تا بفرشته گردد
سرون	بضم دوم و ضم راء مهمله و واو معروف و نون	شاخ گاو
[illegible]	بفتح اول و سکون راء مهمله و واو و تحتانی معروف و فتح سین مهمله و هاء هوز	خوش و فرخ
سره	بفتح اول و فتحه راء مهمله و هاء هوز	خالص
سرین گاه	بضم اول و کسر راء مهمله و تحتانی معروف و نون	مطلق نشستگاه و تخت پادشاهان
سزا	بزاء معجمه	پاداش نیکی و بدی و لایق و سزاوار
سفت	بضم اول و سکون فاء و فوقانی	دوش عربی کتف
سفته	بضم اول و سکون فاء و فتح فوقانی و در آخر هاء هوز	سوراخ کرده شده و مروارید و جز آن یعنی چیزی که از سلک بگذرد بطور رعایت براه تکلف و بمعنی کاغذ زر که هندی آن هندوی گویند بفتح اول [illegible]
سگالش	بکسر اول و کاف تازی	فکر و اندیشه خوانند

لغات	اعراب	معنی
[illegible]	بفتح اول و سکون فاء و راء مهمله و سکون نون و کاف فارسی	شرح و تفسیر عام بر کلام خالق نوشته شود خواه بر کلام مخلوق
سگالیدن	بکسر اول و کاف تازی	فکر و اندیشیدن و گفتگو کردن
[illegible]	بکسر اول و کاف عربی و بکاف فارسی نیز و کسر لام و سکون شین معجمه	فکر و کار ساز کردن
سگ جان		کنایه از سختی کش و همچنین سگ جگر
سنگ دل	بکسر دال ابجد	کنایه از مردم آزار
سمراد	بفتح اول و سکون میم و راء مهمله بالف و دال ابجد	وهم و خیال سهو و غلط و خیالی
[illegible]	بفتح اول و سکون میم و راء مهمله و واو معروف و دال ابجد	جمع و در اصطلاح صوفیه یعنی خداوند تعالی همه هستی داران و موجودات گوهر همه فروز
[illegible]	تحقیق اعراب بالا گذشت	جمع الجمع و در اصطلاح صوفیه است که آفریننده را در آفریده و آفریده را در آفریننده
سمندر	بروزن قلندر و سمندل بلام بجای راء مهمله و سمندون	جانوری باشد برابر موش که در آتش متولد شود
سمیر	بفتح اول و میم و تحتانی معروف و راء معجمه	دعای خیر مقابل نفرین
[illegible]	بفتح اول و میم و تحتانی معروف و فتحه نون و هاء هوز ساکن	پارچه نازک و رقیق
[illegible]	بفتح اول و سکون [illegible] و فتحه [illegible] و سکون راء مهمله	مردم صاحب حال و وجد
[illegible]	[illegible]	جایی که سنجران فراهم شوند دانا [illegible] گویند

لغت	اعراب	معنی	لغت	اعراب	معنی
[illegible]	بفتح اول و سکون نون و [illegible] کاف فارسی با الف و شین معجمه	[illegible] سنگ	[illegible]	دال ابجد با الف و سین [illegible] و دال [illegible] مهمله با تحتانی معروف	طول و عرض و عمق [illegible] جامعه [illegible] کاف فارسی [illegible]
[illegible]	بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی و فوقانی با الف و را	عقوبتی معروف که مجرم را در زمین تا ناف فرو برند [illegible]	سهی	بفتح اول و ها هوز با تحتانی معروف	راست و درست
			سهی کش	بکاف فارسی و تحتانی مجهول [illegible]	راست و درست و صحیح القامت
سنگم	بفتح اول و سکون نون و فتحه کاف فارسی و میم	همراه و رفیق	[illegible]	بفتح اول و ها هوز و تحتانی معروف و فوقانی ساکن	عمارت بلند
سنود	بالفتح نون و واو معروف و دال ابجد	استعمال فکر و اثر باطله [illegible]			
سوپ	بضم اول و واو معروف و بای فارسی	خواهش آب و نان	[illegible]	بکسر اول و تحتانی با الف و ضم میم [illegible] عربی و صاحب برهان [illegible] التحقیق معتبر [illegible] تصحیف	[illegible] که بدست دیوان کشته شد
[illegible]	[illegible] بکاف [illegible]	طریق [illegible] سبیل [illegible]			
سور	واو معروف و رای مهمله	جشن [illegible] سوری	سیمرخ	تحتانی معروف و میم و رای مهمله با الف و خای معجمه	دعا و حاجت خواستن از خدا
[illegible]	واو معروف و کسر رای مهمله و سکون سین مهمله و فوقانی با الف و رای مهمله	کارکنان پادشاهان و امرا که هرگونه کار کنند	سیمرغ		نام جانوری معروف و نام حکیمی که در کوه
			سیمرغ آشیان		کنایه از خورشید
[illegible]	واو معروف و زای معجمه ساکن و تحتانی با الف و نون	نفع و سرمایه و [illegible] و سرگوشی [illegible]	سیمتاخ	تحتانی معروف و میم ساکن و فوقانی با الف و خای معجمه	بخل کردن عطای سائل با وجود قدرت
			سیبر	بفتح سین مهمله و رای مهمله در آخر	کنایه از قلم
سوگری	واو معروف و کاف فارسی و تحتانی معروف و رای مهمله و تحتانی معروف	عمارت و ظرف [illegible]	سیه مغز		کنایه از سودائی و مختل المزاج
			سیه خانه		کنایه [illegible]
سومه	واو معروف و فتحه میم و ها هوز در آخر	انتها و حد و ظرف	سیمناو	تحتانی معروف و میم ساکن و نون با الف و دال ابجد	[illegible] فوقانی [illegible]
سون	واو معروف و نون	[illegible]	سیلام	تحتانی معروف و لام ساکن [illegible]	نام [illegible]
[illegible]	بفتح اول و واو مکسور و تحتانی معروف و سین مهمله [illegible] فوقانی [illegible] تحتانی مجهول میانه سین و واو	غفلت و بیخبری	باب لغات شین معجمه		
سوسه	بسین مهمله بر وزن [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کلمه تحسین
سوی	واو معروف و تحتانی	نور و فروغ	[illegible]	بسکون ها و [illegible] و فتحه واو و سکون رای مهمله و دال ابجد	[illegible]
[illegible]	بضم دال ابجد	کنایه [illegible] بنات النعش [illegible]			

لفظ	اعراب	معنی	لفظ	اعراب	معنی
شادخواب	واو معدوله بروزن آفتاب	خوابنده خوش	[illegible]	بکسر تحتانی و سکون معجمه	امکان و جواز و حصول
شادخواست	با واو معدوله بروزن بازخواست	شوق و اشتیاق	شایش نجود	بخاء معجمه و واو معدوله و دال ابجد و تحتانی معروف	امکان بالذات
شادخوار	بروزن خاکسار	خوشحال و زن فاحشه مطربه	[illegible]	بضم باء ابجد و واو معروف و دال [illegible] شایست بود [illegible] شایسته [illegible] بفتح هاء هوز و سکون فوقانی با تحتانی معروف و شایست هستی بحذف هاء هوز از لفظ شایسته	موجودی که [illegible] وجود از عدم [illegible] بعربی ممکن الوجود گویند صاحب برهان قاطع درین جا غلط کرده واجب الوجود نوشته
شادروان	بضم دال ابجد و سکون راء مهمله و واو با الف و نون	پرده بزرگ مانند شامیانه و سراپرده	شایورد	بکسر تحتانی و فتحه واو و سکون مهمله و دال	هاله ماه [illegible]
شارسان	بسکون راء مهمله و سین مهمله با الف و نون	شهر و شهرستان	[illegible]		ماه عربی قمر
شارستان	با راء مهمله و سکون سین مهمله و فوقانی با الف و نون	شهر و شهرستان و عمارتی که پیرامونش بساتین بود و نام آتشکده فرزانه بهرام	[illegible]	بضم اول	[illegible] عربی [illegible]
شار	بشین معجمه با الف و راء مهمله	رقص و وجد	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شالهنگ	بفتح لام [illegible]	[illegible]	شباهنگ	بفتح هاء هوز و سکون نون و کاف فارسی	ستاره صبح که کوکبیست از کواکب
شالی پایه	با فاء با الف و تحتانی مفتوح با هاء هوز	شالی را که برنج زار نو	شب باز	با الف و زاء معجمه	کسیکه در شب بازی کند و صورتهای [illegible]
شاشو	بهر دو شین معجمه	بر خود بول کننده	شب پره	بفتح باء فارسی و راء مهمله [illegible]	پرنده معروف عربی خفاش و همچنین شب پرک بکاف تازی
شان		خانه زنبور [illegible]	[illegible]	بیاء فارسی	کنایه از شب بیدار [illegible]
شاه	بروزن ماه	اصل و خداوند و داماد	شب تاب	بتاء فوقانی با الف و باء ابجد	[illegible] کرمک شب افروز
[illegible]	بفتح فا و سکون راء مهمله و باء فارسی با الف و کاف عربی	ملک مطلق یعنی بادشاه در همه حال و همه رو	شب تاز	با تاء فوقانی با الف و زاء معجمه	شبخون که در حال غفلت بر دشمن
شاهیدن	بروزن چاهیدن	بادشاهی کردن و بزرگی نمودن	شب چراغ	بجیم فارسی	گوهری که در شب مانند چراغ بتابد
شاهیده	بروزن چاهیده	مرد با تقوی و صلاح	شب خوش	بخاء معجمه و واو معدوله و شین معجمه	کلمه وداع شب [illegible]
شایان	بیاء تحتانی	مخفف شایگان بمعنی لایق و جایز و ممکن	شب روان	بفتح راء مهمله	کنایه از شب بیداران و سالکان و دزدان
[illegible]	بفتح کاف تازی و سکون لام و ضم تحتانی و واو معروف	یکی از پیمبران عجم باشد کیومرث هم گویند	شب شدن		کنایه از آخر شدن ایام شباب و جوانی
			شب	بفتح اول و سکون باء ابجد	جهنده و زنده
شایگان	بکسر تحتانی و کاف فارسی با الف و نون	فراخ و درخور و سزاوار	شت	بفتح اول و سکون فوقانی	کلمه تعظیم بجای لفظ حضرت

دبیر خیر که لایق بادشاهان بود و نام یکی از گنجهای خسرو پرویز

لفظ	اعراب	معنی
شتگیان	بفتح اول و سکون فوقانی و کاف فارسی و الف و نون و تحتانی معروف	بنیاد و اساس
شخید	بخاء معجمه بروزن رسید	کلمه تعظیم بجای لفظ حضرت
شدکیش	بفتح اول و سکون دال ابجد و کاف عربی و تحتانی معروف و شین معجمه	کمان آسمان عربی قوس قزح
شدنوند	بضم اول و فتحه دال ابجد و ... ساکن و فتحه ماوا ابجد و سکون نون و دال	واقعه نویس که حالات واقعه برنگارد
شدکار	بضم اول و سکون دال و کاف عربی با الف و راء مهمله	زمین شکافته و تخم کارنده کار زمین مصدر همچنین است شدیار بتحتانی از شد باریدن
شکافه	بکاف عربی بروزن قبافه	مضراب که بدان نوازد مطرب
شکاه	بکاف عربی بروزن تباه	ترشش عربی جبهه
شکرخواب		خواب خوش
شکردن	بکسر اول و کاف تازی	صید کردن شکستن و علاج کردن و همچنین شکرین
شگفت	بکسر اول و فتح کاف عربی و سکون فا و فوقانی	تعجب و عجب شگفت کاف فارسی نیز
شکولیدن	بضم اول و ضم کاف عربی و واو مجهول	پریشان ساختن
شکوه	بضم اول و ثانی و کاف عربی مضموم	حشمت و شوکت شکوه بکسر اول ترس و بیم
شکوهیدن	بکسر اول بروزن نکوهیدن	ترسیدن و واهمه کردن و بضم اول اظهار
شگرف	بکسر اول و فتح کاف فارسی و سکون راء مهمله و فا	نیکو و زیبا و لطیف و صاحب شکوه
شگفتن	بکسر اول و کاف فارسی	تعجب کردن
شگون	بضم اول و کاف فارسی و واو معروف	فال نیک و مبارک که شگستن همچنین

لفظ	اعراب	معنی
شمپوز	بفتح اول و سکون میم و بای فارسی بواو معروف و زاء مهمله	بروزن دار مزه کسی را بر کار داشتن عربی قاشر شمپوگر بزیادت لفظ گر بکاف فارسی همین معنی
شمپوری	بزیادت تحتانی در آخر	قسری مقابل اختیار یعنی کاری که بلااراده
شمریش	بضم اول و ثانی و کسر راء مهمله و سکون شین معجمه	فرض کردن و تقدیر کردن
شمنده	بفتح اول بروزن نشنده	مرد شجاع و دلاور و پهلوان و برنده
شمیدن	بروزن رمیدن	پریشان شدن و ترسیدن و بیهوش شدن
شناب	بکسر اول و نون با الف و بای ابجد	شنا در آب و همچنین شناه بروزن نگاه
شناسا	شناسها جمع شناس بفتح معجمه و نون با الف و سین مهمله ... با الف بکسر الف و تحتانی مجهول و سکون ...	صفات ثابته که در ذات کسی بود
شنفتن	بضم اول و ثانی	شنیدن یا بفتح عربی سماع
شنودن	بواو معروف	شنیدن
شوند	بفتح اول و فتحه واو و سکون نون و دال ابجد	سبب و باعث و ماده هر چیز و همچنین شوند بفتح اول و ثانی
شهریار	تحتانی با الف کشیده و راء مهمله	بادشاهی بزرگ از بادشاهان عهد خود
شهریر	بروزن تحریر	نام ماه هشتم از سال ... چهارم
شهریور	بفتح اول و سکون راء مهمله و تحتانی معروف و فتح واو و سکون راء مهمله	بمعنی شهریر که اینک گذشت
شهنشاه	بشین معجمه بروزن قدمگاه	بادشاه بزرگ از بادشاهان عهد خود
شهه	بفتح اول و فتح ها و ...	آواز اسپ عربی صهیل
شیاریدن	بروزن نشاریدن	زراعت کردن
شید	بیای تحتانی مجهول و دال ابجد	نور مطلق بلسان ...

لغات	اعراب	معنی
شیداوتاب	بعین بالالف و بای ابجد	نور مجرد محض مغایض کنمود از ترقی باشد
[illegible]	بکسر الف و سکون بای مهمله و کسر بای فارسی و سکون بار و ضم بای ابجد و دال	روان مجرس مسیح بعد روح القدس
شید امپر		نور شمس کنایه از خیالات لا احاطه شده باطله
شیدران	برای مهمله و تحتانی مجهول و زای معجمه با الف و نون	نور فیاض که بر همه میرسد و آن نور الهی است
شیدزریر		انوار ساطعه فایضه
شیدان [illegible]	بکسر نون بفتح ها و سکون میم و دال الف و عین معجمه و واو مجهول و شین معجمه	انوار کشفیه یعنی نورهای که باهم دیگر برابر باشند از اصطلاح صوفیه پارس
شیدکه	بفتح کاف عربی و یای تحتانی	نور قاهر شکننده مرادات و تصورات
شیرکار	بکاف عربی بالف و رای مهمله	کسی سخنان عجیب گوید کنایه از سحر
شیفته	بروزن پخته	عاشق مدهوش
[illegible]	بفتح بای ابجد و سکون مهمله و جیم با واو و یای تحتانی	عاشق مرتبه نهایت و بمعنی عشق هم آمده
شیکار	بکاف عربی بروزن بیکار	کسی بی اجرت بکار گرفتن
شیم	بروزن میم	کلمه تعظیم چون شیخ و خواجه
شیون	با ثانی مجهول	ناله و فغانی که در وقت مصیبت کنند
شیوه	بروزن میوه	ناز و کرشمه و روش و قاعده و قانون

باب لغات عین معجمه

لغات	اعراب	معنی
غازه	بزای معجمه	گلگونه که زنان بر رخساره بمالند
غباد	بضم اول و بای ابجد بالف و دال مهمله	مو که بجای عرق گیاه در کاری از کار
غواجه	بفتح اول و جیم فارسی و غوجه بحذف الف	الدف طبل عیره و محنت دویوشت
غوربرن	بروزن معنی	پرویزن عربی غربال
غوزر	بفتح اول و زای مهمله و تحتانی معروف و رای مهمله	حلم و ترک انتقام بری
غریو	بکسر اول و رای مهمله و تحتانی مجهول	فریاد کردن غریوان بزیادت الف و نون
غنچه آب	بجیم فارسی	حبابی که روی آب در وقت باریدن باران پدید آید
غنوند	بفتح اول و سکون نون و فتحه واو و سکون نون و دال	عهد و پیمان و شرط
غنوده	بروزن ربوده	در خواب شده از مستی و نیم خواب کنایه از مرد غافل
غولان روزگار	بکسر نون از بهر اضافت	کنایه از دنیا پرستان منعم و مردم بدسرشت

باب لغات فا سعفص

لغات	اعراب	معنی
فاژیدن	بازای فارسی	خمیازه کشیدن
فر	بفتح اول و سکون رای مهمله	شان و شوکت و رفعت و نور و روشنی
[illegible]	بفتح اول و رای مهمله بالف کشیده و فوقانی با تحتانی و نون ساکن و فتحه نون و واو با الف و دال	آسمانی گفتار و فرازین کلام و فرامین علوی نزاد متعال
فراخ آستین		کنایه از مردم کریم با همت و فراخ رو
فراز	بفتح اول و رای مهمله بالف و زای معجمه	بسته و گشاده از اضداد و بمعنی زمان
فرازجام	بجیم عربی بالف و میم	نام فلک هشتم بعربی فلک الثوابت
فرارش	بفتح اول و رای مهمله با آخر شین معجمه	نام فرشته رب النوع آب
[illegible]	بفتح اول و رای مهمله بالف و زای معجمه و میم بالف و نون	حکم و فرمان

لغت	اعراب	معنی
[illegible]	بفتح اول و را مهمله با الف و زا معجمه بتحتانی معروف و نون و بضم اول و سکون را مهمله و فتحه واو و سکون نون و دال	علامه عالم علوی نام کتاب از تالیف جمشید بادشاه
[illegible]	بفتح اول و را مهمله با الف و فتحه [illegible] و میم ساکن و کسر دال الفظ [illegible] بفتح اول و سکون را مهمله و خا معجمه و [illegible]	حصول اخلاق و ملکات
[illegible]	بفتح اول و سکون [illegible] مهمله با واو با الف و فتحه را مهمله [illegible]	شوکت و عظمت
[illegible]	بفتح اول و سکون مهمله و با زا ابجد با واو معروف و دال ابجد	[illegible]
[illegible]	[illegible] با تحتانی مجهول و شین معجمه	[illegible]
[illegible]	بفتح اول و سکون را مهمله و فوقانی	[illegible]
[illegible]	بفتح اول و سکون [illegible] با الف و [illegible]	[illegible]
[illegible]	بفتح اول و سکون [illegible] و واو معروف با دال ابجد	[illegible] کردن [illegible] در یاضت عربی اشراق
[illegible]	بفتح اول و سکون مهمله و فتحه فوقانی و واو و را مهمله	[illegible] که در [illegible] در آئینه نمایان افتد
فرتوک	بروزن مفلوک برا مهمله و فوقانی	شب پره عربی خفاش
فرجاد	بجیم تازی با الف و دال ابجد بر وزن فرباد	مرد فاضل و دانشمند
فرجام	بفتح اول	انتها و آخر
[illegible]	بفتح اول و سکون را مهمله و جیم عربی با واو معروف و دال	معجزه و خرق عادات که کرامات گویند

لغت	اعراب	معنی
[illegible]	بفتح اول و سکون را مهمله و جیم تازی و تحتانی معروف و شین معجمه با واو معروف و را مهمله	رسول و نبی که فرستاده از سوی خدا بود
فرخ	بفتح اول و ضم ثانی مشدد	خجسته و زیبا رو
فرخ زاد	با را معجمه و الف و دال ابجد	نام فرشته موکل بر زمین و مبارک زاد
فرخج	بفتح اول و تقدیم خا بر جیم فارسی	رشوت
[illegible]	بخا و شین معجمه بروزن شفقور	پیغمبر عربی رسول
[illegible]	بفتح اول و سکون را مهمله	حکمت
فرزانه	بروزن پروانه	حکیم عاقل و عالم
[illegible]	بفتح اول و سکون [illegible]	حکمت فلسفه
[illegible]	[illegible] دال ابجد	[illegible] خورشید که [illegible]
[illegible]	بفتح فا و سکون [illegible] مهمله و فتحه را [illegible] سکون نون و شین معجمه با الف کشیده و دال ابجد	مراقبه که [illegible] فرو بردن باشد
[illegible]	بفتحه اول و سکون [illegible] مهمله و [illegible]	بزرگ پیغمبر که بعربی مرسل نامند
[illegible]	بفتح اول و سکون مهمله و معجمه و را معجمه مفتوح و میم ساکن و تحتانی با الف و را مهمله	بزرگ نماز که بهر یزدان گزارند
فرسار	بفتح اول و سکون مهمله و سین با الف و را مهمله	قوت عدالت باختیار حد اوسط و میانه
[illegible]	بفتح اول و سکون را مهمله و سین مهمله با الف و دال بفتح اول و فتحه را مهمله و سکون سین مهمله و فوقانی	جادوی و ساحر
فرسته	بفتح اول و کسر را مهمله و سکون سین مهمله و فتح فوقانی	رسول و خبیر مرسله
[illegible]	بفتح اول و سکون را مهمله و فتحه سین مهمله و سکون نون و دال ابجد با الف و جیم تازی	دین مه آباد که نخستین پیغمبر ایران است و شریعتش را فرسناج نام چنانکه در دساتیر تصریح این

[illegible]

لفظ	اعراب	معنی
فرشته	بکسر اول و کسر را مهمله و سکون شین معجمه و فوقانی مفتوح	عربی ملک
فرشته گرد	بکسر کاف فارسی و را مهمله و دال ابجد	شهری فرشته که عالم ملکوت باشد
فرشتبان	بتاء فوقانی و نون بعد با و نون	کنایه از روحانیان که تن شان از بس لطافت از باده برگران است
فرشیم	بفتح اول و سکون شین معجمه و یای تحتانی معروف و میم	قسم پاره حریر مطلقا و قسمی از کتان زربفت و مخمل خصوصا
فرگاه	بفتح اول و سکون مهمله و کاف فارسی و الف و ها هوز	بجای لفظ حضرت و جناب
فرگفت	بفتح اول و ضم مهمله و کاف فارسی	فرمان و حکم
[illegible]	بفتح اول و سکون را مهمله و کسر کاف فارسی و تحتانی معروف و را مهمله	شرط
فرم	بفتح اول و سکون را مهمله و میم	غم و اندوه
فرمانروا		پادشاه نافذ الحکم
فرگین	براء مهمله و کاف فارسی بروزن تمکین	غمناک
فرمند	بفتح اول و سکون را مهمله و فتح میم و سکون نون و دال	مردم نورانی و صاحب شکوه و حشمت
فرنه	بفتح اول و سکون مهمله و فتح نون و آخر ها هوز	نفرین عربی لعنت
فرنود	بفتح اول و سکون را مهمله و نون با واو معروف و دال	برهان و دلیل و حجت فرنودی بیا نسبت حکیم استدلالی
[illegible]	بسین مهمله با الف کشیده و را مهمله	نامه که در آن بسیار فرنود برنگارند و نام کتابی در حکمت

لفظ	اعراب	معنی
فروبرنده	بفتح اول و را مهمله و واو مجهول و بفتح با ابجد و را مهمله و نون ساکن و دال مهمله مفتوح و ها هوز	ستوعب حاکم که خبری را در خود فروبرد
فروده	بضم اول و ضم را مهمله و واو معروف و فتح دال و ها هوز	خسیس و دنی و در برهان بمعنی دنائت و خست نوشته
فروز	بضم اول و ضم را مهمله و واو مجهول و زا معجمه	نور و فروغ خورشید و فروزه بزیادت ها
فروزانفر	بفتح اول و را مهمله و واو مجهول و زا معجمه و الف و نون و فتح فا و سکون را مهمله	رب النوع انسان
فرو نیاید		وارد نشود و لازم نیاید
فروزشگر	بکاف فارسی مفتوح و سکون را مهمله	روشن و نورانی و صیقل و مداح
فروغ	بروزن دروغ	نور خورشید و آتش و چراغ
فروردین	بفتح اول و سکون را مهمله و فتح واو و سکون را مهمله و دال ابجد و تحتانی معروف و نون	نام اول ماه شمسی مدت بودن خورشید در برج حمل و نام فرشته و در برهان ماه و نام روز نوزدهم از هر ماه شمسی
فروکاس	بفتح اول و را مهمله و واو مجهول و کاف تازی با الف و سین مهمله	دون همت و خسیس
فروکش	بکسر اول و را مهمله و واو مجهول و کاف تازی مفتوح و شین معجمه	دعوی فروکش کردن یعنی موقوف بالحجت
فرومایه	بکسر اول	بد اصل و بیدانش و حقیر و بی هنر
فروهند	بضم اول و را مهمله و واو مجهول و کسر ها هوز و سکون نون و فتح دال	فرشته و خوب رو و نیکو سیرت با ادب
فروهر	بضم اول را مهمله با واو مجهول و فتحه ها هوز با را مهمله	قایم بالذات بعربی جوهر مقابل عرض

لغات	اعراب	معنی
فروهیده	بکسر اول بوزن نکوهیده	طاهر با شکوک و بفتح اول عاقل و دانا
[illegible]	بفتح اول و سکون مهمله و ها و تحتانی معروف و شین معجمه	تقصیر و کاهلی و درنگ در کارها و خشونت
فرهیده	بروزن برچیده	موصوف
فرهیابی	تحتانی با الف و باء ابجد با تحتانی معروف	حسی که یکی از حواس ظاهر است [illegible]
فره	بفتح اول و فتح ثانی باشد براء هوز	شان و شوکت و عظمت و همچنین فرهی با دو تحتانی
[illegible]	بفتح اول و سکون راء مهمله و فتحه ها هوز و سکون معجمه و فوقانی	سحر و ساحری
فرهمند	بفتح اول و سکون ثانی و فتح میم و سکون نون و دال ابجد	زیرک و خردمند
فرهند	بفتح اول و سکون مهمله و فتحه ها هوز و سکون نون و دال	حسب عقل و خرد و بزرگی شان
فرهنگ	با کاف فارسی	علم و ادب و سنجیدگی
فرهنگسار	با سین مهمله با الف و راء مهمله	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	بفتح اول و سکون راء مهمله و فتحه ها هوز و سکون نون و کاف تازی با الف و خاء معجمه	میانه و وسط
فرهودی	بروزن محمودی	کسیکه در دین راست بود
فرهمند	بمیم مفتوح بروزن فرزند	مرد نورانی پاکیزه روزگار
فرهیختن	بهاء مهمله و خاء معجمه بروزن انگیختن	تربیت کردن و ادب کردن و همچنین بمعنی فرهیختن بجیم فارسی بروزن [illegible]
فریب	بروزن شکیب	غافل کردن و طلسم
فریبگاه	بکاف فارسی	طلسم و طلسمگاه و همچنین فریبگه بحذف الف

لغات	اعراب	معنی
[illegible]	بکسر اول و سکون راء مهمله و فتحه تحتانی و سکون ها هوز	فربه عربی لغت
فریدون	بفتح اول و کسر اول هم آمده	نام حکیم [illegible] و نام پادشاه معروف
[illegible]	بکسر اول و زاء معجمه با الف و کسر تحتانی و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی	زیاده و افزون فزونی ترجیح فزاینده ترجیح دهنده
[illegible]	و همچنین فزونی بی فزایشگر بکاف فارسی	ترجیح بلا مرجح
فسان	بکسر اول	سنگ تیز کردن آهن
فسای	بفتح اول و سین مهمله با الف و تحتانی	افسونگر و رام کننده و همچنین فساینده
فسرده شهر		کنایه از عالم سفلی
فش	بفتح اول و سکون شین معجمه	شبیه و نظیر
فشار	بفتح اول و شین معجمه با الف و راء مهمله	فشردن و نچیدن و پاشیدن
فگار	بکسر اول و کاف فارسی با الف و راء مهمله	جراحت پشت چارپا [illegible]
[illegible]	بفتح اول و سکون نون و دال ابجد و نزد فقیر بکسر اول	نقطه که از او جزو باشد
فنودن	بضم اول بروزن غنودن	فریفته شدن و توقف نمودن در گفتار
فیروز	بروزن دیروز	مظفر و کامیاب و همچنین [illegible]
[illegible]	بکسر اول و تحتانی معروف و سین مهمله با الف و کسر راء و تحتانی معروف	[illegible]

باب لغات کاف عربی

لغات	اعراب	معنی
کابین	بباء موحده بروزن آئین	مهر زنان و همچنین کاوین بواو بجای باء ابجد

[illegible]

لفظ	اعراب	معنی	لفظ	اعراب	معنی
کاتوزی	فوقانی با واو معروف و زاء معجمه با تحتانی معروف	زاهد و عابد که به پرستش الهی مشغول شوند و این فرقه ایست از فرق مقرر کرده جمشید	کاو	بسکون واو	شجاع خوش قامت و کاو کاو کردن
			کاوک	بروزن ناوک که کاو کاف بالف کشیده	پوچ و میان تهی
کات	تاء فوقانی در آخر	قطره	کاهش	بکسر هاء هوز و سکون شین معجمه	نقصان پذیرفتن مشتق از کاهیدن
کاچار	بجیم فارسی بالف و راء مهمله کالا [illegible]	آلات و ادوات ضروری خانه	کده	بفتح اول و فتحه دال ابجد و هاء هوز در آخر	خانه عربی بیت و کدبان [illegible]
کارگر	بفتح کاف فارسی و سکون راء مهمله	صانع و موثر کارگر خرد عقل فعال	کدبانو		خاتون خانه و مراد از زن مستور و کدخدا صاحب خانه
کارشناس		کاردان و معلم کار [illegible] اهل تجربه	کدیور	بفتح اول و دال مهمله و تحتانی مجهول	باغبان و فلاحت کننده
کاریگر	بکسر راء مهمله و کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده	بادشاه دوزخ [illegible] و هر یکی از عناصر		و فتحه واو و سکون راء مهمله	باغبان و فلاح کننده [illegible]
			کران	براء مهمله بروزن امان	کنار و انتها و گرانی بزیادت تحتانی معروف
کارنامه	بنون بالف و فتح میم و هاء هوز در آخر	صحیفه که کسی کرده خود نوشته و بمعنی جنگ نامه	کراچینه	بفتح اول و راء مهمله بالف و جیم فارسی	آواز [illegible] هنگام [illegible]
کاسته	بسین مهمله بروزن راسته	ناقص کاهیده کاستی [illegible]	کرازان	بکسر اول و راء مهمله بالف و زاء هوز بالف و نون	خرامان بناز گرازان بکاف فارسی بروزن خراسان همین معنی گراز خرام باز
کافتن	بروزن بافتن	کاویدن جستجو بحث	کرشیده	بروزن خروشیده بشین معجمه	متفرق و پریشان گردیده و تباه شده
کالیده	بروزن بالیده	درهم شده و شگفته	کرده نخست		معلول اول عقل اول [illegible]
کالیو	لام با تحتانی و واو	ابله و حیران و دیوانه و بیهوش و دیوانه مزاج و همچنین کالیوه بزیادت هاء هوز	کردگار	بکاف عربی مفتوح سکون راء و دال مهملتین و فتحه کاف فارسی و سکون راء مهمله	فاعل و ترکیب میان او و مفعولش واسطه نبود
کالیوگی	بکاف فارسی و تحتانی معروف	ابلهی و حیرانی	کرفه	بضم اول سکون راء مهمله فتحه فاء و هاء هوز	ثواب و اجر کرفه گر نیکوکار و ثواب اندوزنده
کام		مقصود و همچنین کامه بزیادت هاء هوز	کشاک	بفتح اول و سکون شین معجمه بالف و کاف عربی	ضمیر حیرانی من و تو و آنچه
کاموس	بروزن ناموس [illegible]	بسیط مقابل مرکب	کشخوان	بفتح اول و فتحه شین معجمه و سکون کاف عربی	خطوط [illegible] برو [illegible] بروز خشند
کانا	بنون بروزن دانا	احمق و ابله			
کانور	بنون بروزن کافور	کندو که غله دران باشد	کشمیر	بشین معجمه بروزن فهمید	[illegible] بکسر اول و فتح شین معجمه [illegible] معنی
کانون	بروزن قانون	آتشدان			

[illegible]	اعراب	معنی
کشن	بفتح اول و شین معجمه بر وزن لدن	انبوه و بسیار
کشوده		بسیط مقابل مرکب
کشور خدا		مالک اقلیم که بادشاه بود
کفیده	بر وزن قصیده	شگافته و از هم پاشیده
[illegible]	بفتح اول و فا ساکن و تحتانی معروف و نون	ام [illegible] ولد باب چنانچه کفنی هستی معلول وجود کفنی نیستی معلول عدم
کلاه داران	بضم اول	کنایه از شخص با عظمت
کمر بسته		کنایه از مستعد و مهیا
کمزن	بزای معجمه بر وزن کردن	کسیکه کمالات خود را [illegible]
[illegible]	بضم اول و نون با الف و فتحه را مهمله و سکون نون و کاف فارسی	شحنه و حاکم ولایت و خداوند زمین
کنداور	بضم اول و فتحه واو و سکون را مهمله	دانا و حکیم و مبارز و سپه سالار
[illegible]	بضم اول و کسر نون و شین معجمه در آخر	کردار خواه نیک باشد خواه بد و همچنین کنشت بزیادت تا فوقانی
کنون	بضم اول و نون و واو معروف و دو نون	حال حالت همچنین کنونه بزیادت ها هوز
[illegible]	سیم با الف	حالت منتظره
[illegible]	بفتح اول و زای فارسی	طعن سرزنش و همچنین کوازه بزیادت ها هوز در آخر
[illegible]	بضم اول و سین مهمله	صفت و قانون و قاعده و طرز و همین معنی کواسه بزیادت ها هوز
کوپال	با بای فارسی بر وزن رومال	عمود و گرز آهنین

[illegible]	اعراب	معنی
کوپل	با بای فارسی بر وزن نوفل	شگوفه و بهار درخت و کوپله بزیادت
کوبن	ببای موحده بر وزن [illegible]	افزار آهنگران عربی مطرقه
کوچ	بضم اول و واو مجهول و جیم فارسی	زن و فرزند و اهل و عیال
کوش	واو مجهول و شین معجمه	نام روز چهارم از هر ماه شمسی
[illegible]	بضم اول و سکون ها هوز و ضم بای ابجد و سکون دال	عابد و مرتاض و دانا [illegible] و معرب آن [illegible]
کهین جهان	بکسر اول	عبارت از وجود انسان مقابل مهین جهان
[illegible]	بضم اول و سکون ها هوز و فتحه نون و را هوز با ظهار حرکت و فتحه کاف فارسی و همزه با تحتانی معروف	کهنگی یعنی قدما و زمان که از بهر نوش معمول است
کی	بفتح اول و سکون تحتانی	بادشاه بادشاهان و بادشاه
کیا	بکسر اول و تحتانی با الف	بادشاه جبار و بادشاه کوچک
کی آباد	ببای موحده بر وزن نی آباد	عالم جبروت
کیاخره	بکسر اول و تحتانی با الف و ضم خای معجمه و فتحه را مهمله و ها هوز	نوری که از جانب خدا تعالی بر بادشاهان تابد و همچنین کیاخوره بواو معدوله
[illegible]	هر دو جا یای تحتانی بر وزن فرایش و کیش بر وزن روش	جباری و قهاری
کیشمند	بر وزن دانشمند	صاحب قهر و جبر
کیش	با یای مجهول و شین معجمه	[illegible] ترکش و ملت و مذهب
کیفر	بفتح اول و سکون تحتانی و فتحه فا و سکون را مهمله	مکافات بدی
کیخسرو		بادشاه بلند مرتبه عادل و نام بادشاه
کینده	بیای تحتانی بر وزن [illegible]	غالب و چیره

لغت	اعراب	معنی
کیمو	بفتح اول و تحتانی با واو معروف	ماده و علت و سبب و کیفیت و فرزان بود معنی
[illegible]	بفتح کاف عربی با تحتانی و واو معروف و کسر تحتانی ... و واو معروف و دال ابجد مکسور	علت وجود نفس
کیهان	بالفتح بر وزن ایشان	جهان و دوره گاه و کیهان بکاف فارسی هم بمعنی
کیوان	بفتح اول و یای تحتانی بر وزن ایوان	نام ستاره که بعربی زحل نامند و فلک هفتم جای اوست
کیومرث	بفتح اول و تحتانی با واو معروف و ضم میم و سکون رای مهمله و تای فوقانی در آخر	بزرگ پادشاه عالم و نام پادشاهی که پیش از همه پادشاه شد و هیچ دستگاه و رسم جهانداری ایجاد کرد

باب لغات کاف فارسی

لغت	اعراب	معنی
گخواره	با خاء معجمه و واو معدوله بر وزن آواره	گهواره که دران خواب کنند و کودکان را خوابانند
گاری	برای مهمله و تحتانی معروف	هر چیز بی ثبات و ناپایدار
گاره	بزای معجمه	ریسمانی که بران نشسته جنبند هندی جهولا
گازی	بزای معجمه و تحتانی معروف	گلی است خوشبو یا هندی کیوره
گاژه	بزای فارسی	جا و مقام
گاه		تخت پادشاهان و کرسی زر و بمعنی آن زمان و جا
گاه‌گیر	بر وزن ماه‌گیر	درانیده عربی حال مشتق از حلول
[illegible]	بفتح اول و فتح بای فارسی و سکون ... مهمله و فتحه دال ابجد و هاء هوز در آخر	دور متقابل متسلسل آن موقوف دو چیز است هر یکی بر دیگری
گراس	بفتح اول و رای مهمله با الف و سین مهمله	لقمه و تکه و نواله

لغت	اعراب	معنی
گرامی	بکسر اول	عزیز و محبوب گرامش بکسر میم و شین معجمه
[illegible]	بفتح اول و رای مهمله با الف و نون و دال ابجد و واو معروف با دال	ابر سیاه تیره و بخاری که ملاصق زمین باشد
گران رو ستاره	برای مهمله مفتوح و واو ساکن	ستاره دیر خرام که کواکب ثابته نامند
گران سنگ		کنایه از صاحب وقار و مرد حکیم
گران سایه		صاحب جاه
گران شنو		دیر شنو عربی اصم
گران مایه	میم با الف کشیده و فتح تحتانی و هاء هوز	چیز نفیس و بیش بها
گرائیدن	بکسر اول و فتح اول هم	قصد کردن و میل کردن و فرمانی
گرایش	بکسر اول بر وزن ستایش شین معجمه	قصد و آهنگ و میل
گرایشی	تحتانی معروف	اضافیه که منسوب بود بسوی ستایش
گراه	بکسر اول و رای مهمله با الف و هاء هوز	میل و قصد و رغبت
[illegible]	بضم اول و سکون رای مهمله و ضم بای ابجد و سکون زای هوز	محیل و مکار و بزرگ و مفرط در حکمت و دانش
گرد آفتاب	بفتح اول و سکون رای و کسر دال	ریزه‌هایی که در تابش خورشید
گردش	بکسر سوم و شین معجمه	تغیر و تبدیل
گردنده	بکسر اول بر وزن نیم خنده	حشرات الارض یعنی جانورانی که
گردان ستاره	بفتح اول	کواکب سیاره چون زحل و مشتری و مریخ و شمس و قمر
[illegible]	بکسر اول و سکون مهمله و دال ابجد و فتح کاف فارسی و سکون رای مهمله و دال ابجد و یای تحتانی معروف	حرکت مستدیره یعنی بر گشتن سپهر کل بر پیرامون مرکز خود
[illegible]	بکسر اول ... بمعنی دو دشمن ... مشهور	فراهم شدن دو دشمن ...

لغات	اعراب	معنی
[illegible]	بکسر اول و سکون رای مهمله	فلک صغیر میانه صحن، فلک بعربی از آن آمده بر کوچک ... هفت کواکب سیاره
[illegible]	بکسر کاف فارسی و سکون رای مهمله و دال ابجد و فتحه واو و نون دال	بمعنی جمع او گروه و مر گروه و مجمع و تعبیر اصطلاح صوفیان در بیان ... گذشت
کرست	بفتح اول و فتح رای مهمله و سکون سین مهمله و تای فوقانی	فرو بردن چیزی در حلق عربی بلع
گرفته	بروزن فرسته	نیز نوردن و نیستان ... گفتن
گرفته لب		کنایه از خاموش ... و ساکت
[illegible]	بکسر اول و سکون رای مهمله و فتحه واو و سکون رای مهمله	واجب الوجود و آن موجودی بود که عقل عدم او را هرگز تجویز نکند
[illegible]	بفتح فا و سکون رای مهمله و تای فوقانی بالف و شین معجمه	واجب الوجود ... واجب ... وجود ذات ایزدی باشد جل شانه
گرده	بروزن ستوه	جماعت مردم
گره		عقده کنایه از جسمانی تعلقات
[illegible]	بکسر اول و سکون رای مهمله و تحتانی بالف و نون	فدیه که از بهر نجات کس دهند
[illegible]	بروزن ... بواو مفتوح	... که از ... بعربی ... بهندی داد گویند
[illegible]	بضم اول و زای معجمه بالف و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه	تعبیر خواب ادا کردن سخن و تفسیر و شرح گزارش گر معبر خواب و تعبیر کننده سخن و بمعنی پر برنده
گزارا	بروزن مدارا	سخن ادا کننده
گزاره	بضم اول و زای معجمه بالف و فتحه رای مهمله ...	تعبیر سخن و تعبیر خواب و تفسیر و شرح
گزارش نامه		تعبیر و ... کتاب ... گزارشی ...

لغات	اعراب	معنی
گزاردن	بضم اول	ادا کردن فرض و قرض و تعبیر سخن
گزاف	بکسر اول و زای معجمه بالف و فا	هرزه که سخن بیهوده باشد و کار عبث
[illegible]	بضم اول و زای معجمه و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و های هوز	منتخب و برگزیده شده و گزینه بضم اول همین معنی
[illegible]	بضم اول و زای هوز و تحتانی معروف و رای مهمله	چاره و علاج
[illegible]	بضم اول و زای معجمه و تحتانی معروف و کسر نون و شین معجمه	برگزیدگی و ... و همچنین گزینی بتحتانی معروف
گزین	بضم اول و سکون آخر	گزیده و انتخاب کرده شده
گساردن	بضم اول و سین مهمله	خوردن شراب و غم
[illegible]	بضم اول و سکون سین مهمله و فتحه تای فوقانی و کسر رای مهمله و شین معجمه	بساط و فرش و تمهید سخن و آن گفتاری بود که پیش از آغاز کردن مقصود برگزارند
گسیل	بضم اول و سین مهمله و تحتانی معروف و لام	روانه ساختن و فرستادن
گشاد	بضم اول و شین معجمه بالف و دال ابجد	وسیع و فراخ
گشادنامه	نون بالف و فتحه میم و های هوز در آخر	منشور و عنوان کتاب و فرمان پادشاهان
گشاده زبان		فصیح و بلیغ که سخن بیالودگی
گشاده نگاهان	بضم اول	جایگاه ... [illegible]
[illegible]	بفتح اول و سکون معجمه و فوقانی بالف و سین مهمله و با و فا	برزخی در میان خالق و خلایق و در وصول فیض ... معبر
[illegible]	بفتح اول و سکون معجمه و فتحه تای فوقانی و واو و های هوز در آخر	منقلب و معکوس

تحتانی و گزارنامه بحذف شین معجمه همین معنی

لغات	معنی	اعراب
گشسپ	بفتحه اول و فتحه شین معجمه و سکون مهمله و بار فارسی	انکشاف ماهیت چیزها بمصداق درونی و باطن بود و روانی عربی اشراق بمقابل استدلال که دریافتن حقایق اشیا بود بدلیل
گشسپے	بتحتانی معروف در آخر	حکیم اشراقی بمقابل حکیم استدلالی
گشن	بفتحه اول و فتحه معجمه و سکون نون	بسیار انبوه همچنین گشن بسکون معجمه و گشن بضم اول و سکون شین معجمه بمقابل ماده و درخت خرمائے نر غیر بے نخل
گلشاه	بکسر اول بروزن دلخواه	لقب بادشاه کیومرث که رسم بادشاهی ایجاد کرد
گلین گوی	بکسر اول و ثانی	کره خاک که زمین باشد
گمان	بضم اول	ظن بمقابل یقین همچنین گمانه بافزودن ها هوز
گنبد	بضم اول و سکون نون و فتحه بار ابجد و سکون دال ابجد	قبه و گنبد تیز رو کنایه از آسمان
گنج بادآور		نام گنج چهارم و گنج شادآورد بشین معجمه نام گنج هفتم از خزاین خسرو پرویز
گندآور	بضم اول و سکون دال ابجد باالف و فتحه واو و سکون مهمله	مرد شجاع مردانه و سپه سالار را نیز گویند
گنگ دژ هوخت	براء معجمه و خاء معجمه	بیت المقدس و تحقیق اعراب در دژ هوخت گذشت
گو	بفتح اول و سکون ثانی	زمین پست و مرد شجاع مبارز و مهتر و محتشم
گوش	بثانی مجهول و شین معجمه	بمعنی مشهور که بعربی اذن گویند و نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی و نام فرشته موکل بر مهمات عالم
گوسالگی	بمد الف و واو بالف کشیده و بتحتانی زده	شخصیکه هرچه شنود همه فهمد خوب یاد گیرد
گوشانگ	بفتح نون و کاف آخر هاء هوز	کمین گاه

لغات	معنی	اعراب
گوش پیچ	بباد فارسی و تحتانی مجهول و جیم فارسی	گوشمال که از بهر تادیب دهند
گونه	واو معروف و فتح نون و در آخر ها هوز	نوع و آن قسمی بود از جنس چون ...
[illegible]	بفتح بار فارسی و سکون مهمله و فتحه واو و سکون راء مهمله	فرشته موکل بر امور هر نوع عربی رب النوع
پیکری	بفتح بار فارسی و سکون تحتانی و فتحه کاف و راء مهمله با تحتانی معروف	صورت نوعی که از بهر هر نوع مقرر است
گوهر	بفتح اول و واو ساکن و فتحه هاء هوز و سکون راء مهمله	قایم بالذات عربی جوهر و بمعنی مروارید و نژاد هم آید گوهران عبارت از عناصر گوهری جواهر است
گوهر سفتن		کنایه از سخن خوب گفتن
گیتی	بکسر اول و تحتانی مجهول و تار فوقانی و تحتانی معروف	دنیا و جهان و روزگار گیتی پژوه بباد فارسی دنیا طلب کنایه از بادشاه
گیرودار	تحتانی معروف و راء مهمله و دال ابجد با الف و مهمله	حکمرانی و فرماندهی
گیور	تحتانی مجهول و فتحه واو و راء مهمله ساکن	حس مشترک و آن قوتی است در دماغ که مجمع صور محسوسات است
گیهان	بفتح اول و سکون تحتانی و هاء هوز با الف و نون	دنیا و روزگار و جهان و بکاف عربی نیز همین معنی

باب لغات لام

لغات	معنی	اعراب
لاد		بنیاد و دیوار و لاد بر زمین بمعنی بنیاد بر زمین
لاک	بروزن کاک	پای آواز و تاج خروس

لفظ	اعراب	معنی
لاییدن	بروزن ساییدن	نالیدن و هرزه گوی کردن
لباده	بفتح اول و باء ابجد با الف و دال ابجد	بارانی که از نمد سازند بهر دفع باران و لباده بالضم چوبی که بر گردن گاو هند هندی جوا
لبیدن	بروزن رسیدن	لاف و گزاف کردن
لچ	بضم اول و جیم فارسی	برهنه و خالص
لخت	بفتح اول و خاء معجمه و فوقانی	پاره عربی جزو لختان جمع بمعنی اجزا
لختی	بتحتانی معروف در آخر	جزوی مقابل کلی و آن مفهومی بود مانع شرکت بسیار را
[illegible]	بتحتانی معروف	اشکال جزئیه که در رونه افلاک کلیه در آمده اند چون مثل دهنه زهره از علم هیئات واضح
لخلخ	بفتح هر دو لام و سکون هر دو خاء معجمه	ضعیف و لاغر
لزیر	بفتح اول و زاء معجمه و تحتانی معروف و راء مهمله	هوشمند و پرهیزگار
لم	بفتح اول و سکون ثانی	رحمت و آسایش
لند	بفتح اول و سکون نون و دال ابجد	بمعنی آله تناسل و در هندی هم بهمین معنی
لنگ	بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی	عربی اعرج و آله تناسل
[illegible]	براء مهمله بروزن [illegible]	جای که مردم هر روزه آنجا طعام خورند و بمعنی مقبره بزرگان
لوسیدن	بروزن بوسیدن	فریب دادن و فروتنی کردن و چاپلوسی
[illegible]	واو معروف و شین معجمه	مجذوم یعنی مریضی که بمرض جذام که ریختن اعضا بود مبتلا گردد
لول	بروزن غول	بی شرم و بیحیا

لفظ	اعراب	معنی
[illegible]	بفتح اول و تشدید یاء هوز با الف و کاف تازی	علت ماده خبری الهای که بتحتانی [illegible] متعلل کاموری و مجرد
لهراسپ	بفتح اول و سکون هاء هوز و راء مهمله با الف و سین مهمله و باء فارسی	اعتدال حقیقی و نام بادشاهی که کیخسرو بایزدی فرمان بادشاهی بدو سپرد
لیفه	بضم اول و سکون ثانی و فتحه فاء و سکون فوقانی	ازاربند که دختران از پارچه سازند لیفتان جمع

باب لغات میم

لفظ	اعراب	معنی
ماخ	بخاء معجمه	زر ماشر و مردم خسیس و منافق
ماخور	بخاء معجمه و واو معروف و راء مهمله	خرابات که میکده باشد
مادندر	بفتح دال ابجد و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون راء مهمله	زن پدر هندی میندر
مارسپندان	بکسر راء مهمله و سکون سین مهمله و باء فارسی مفتوح و سکون نون و دال ابجد با الف و نون	نام روز بیست و نهم از ماه شمسی و نام فرشته موکل آب و مدبر مصالح این روز و ماه [illegible]
مار در آستین	همچو مار در آستین	کنایه از دشمن نزدیک و مار در آستین پروردن [illegible]
مارستان	بکسر راء مهمله و سین مهمله با الف و نون	بیمارستان که دار الشفا نامند
ماره	براء مهمله بروزن چاره	حساب و محاسبه و دفتر
مام		مادر عربی والده مامک تصغیر آن
مان		همچو لفظ ما ضمیر جمع متکلم بمعنی [illegible]
مانا	بنون بروزن دانا	مانند و کلمه تحقیق و بمعنی پیداست
مانستن	بکسر نون و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی و نون	بصفت چیزی شدن یعنی شبیه شدن

لغت	اعراب	معنی
ماه		عربی قمر و نام روز دوازدهم از هر ماه شمسی نام فرشته موکل جرم ماه
ماهتاب		پرتو ماهتاب و نیز ماه و مهتاب بحذف الف بهمین معنی
ماهرمه	بسکون هاء هوز و فتح راء مهمله و میم و سکون هاء هوز	آنکه از آن مورخ کنند و برسه نیز گویند عربی شغب
ماهروزه	بسکون ثالث بروزن جلوروزه	تاریخ و آن نگاهداشتن حساب سال و ماه و روز باشد بمعنی مه سال
ماهیانه	بروزن تازیانه	شاهره یعنی آنچه از بهر کسی ماه بماه مقرر کنند و ماهواره و مهواره نیز گویند
میه	بفتح یاء تحتانی و هاء هوز در آخر	مقدار و دستگاه و باده هر چیز و بنیاد و اصل هر شی
مترس	بفتح اول و فتحه فوقانی و سکون راء و سین مهملتین	صورتی که از بهر طرد و دفع جانوران در کشتها نصب کنند
مر	بفتح اول و سکون راء مهمله	حساب شمار عددی از اعداد حساب
مرت	بفتح اول و سکون راء مهمله و تاء فوقانی	زنده مقابل مرده
مرده	بفتح میم و سکون هاء هوز	مردمک چشم عربی انسان العین
مرده ری	بضم اول و سکون راء مهمله و فتحه دال و هاء هوز و راء مهمله و تحتانی معروف و مردری بحذف هاء هوز و مرده ریگ بزیادت کاف عربی در آخر	مالی که از مرده بعقب ماند عربی متروکه و ترکه و میراث
مرز	بفتح اول و سکون راء مهمله و زاء معجمه	زمین سبع حد مرزبان بباء ابجد حاکم و میر سرحد
مژدگانی	بزاء فارسی و کاف فارسی بروزن نکته رانی	مژده و خبری که بشارت رسان دهند
مسرود	بفتح اول و سکون سین مهمله و راء مهمله و واو معروف و دال ابجد	دعا و افسون

لغت	اعراب	معنی
مشکو	بفتح اول و سکون شین معجمه و کاف عربی و واو معروف	حریم ملوک و بالاخانه و مشکوی بتحتانی بهمین معنی
مغ	بفتح اول و سکون ثانی	عمیق که ژرفای آب باشد و مغ بکسر اول
ملنگ	بنون بروزن پلنگ	مجرد و سر و پا برهنه و مست
موبد	بضم اول و واو مجهول و کسر باء ابجد و سکون دال ابجد	حکیم عالم و صاحب تیر آتش پرستان
مود	واو معروف و دال ابجد	جانوری معروف که عقاب باشد
موشگر	واو مجهول و شین معجمه و کاف فارسی مفتوح با راء مهمله	زنی که در گرد ماتمیان نشسته دیگر زنان را گریاند عربی نیاحه
موکده	بکاف تازی بروزن موصده	وابسته عربی مطلق مقابل مضاف و مقید
مونه	بضم اول و فتح نون	خاصیت طبعی جن حرارت آتش و برودت هوا
مویندی	واو مجهول و فتحه تحتانی و سکون نون و دال ابجد با تحتانی معروف	صنعت گری
مویدن	بروزن روییدن	گریه کردن و نوحه کردن و به فتح تحتانی
مهاباد	بکسر اول و سکون هاء هوز و الف ممدوده و باء ابجد با الف و دال	نام پیغمبری از پیغمبران عجم که دیگر پیغمبران از نژاد وی پیدا شده اند
مهترخوان	بکسر اول و سکون هاء هوز و راء مهمله و خاء معجمه و واو معدوله	خطاب بهیچ خان و نگ جزان
مهرگان	بکاف فارسی	نام روز شانزدهم از هر ماه ماه
مهی	بکسر اول و هاء هوز و تحتانی معروف	بزرگی [illegible]
مه‌مرد	بکسر اول و هاء هوز و میم مکسور و سکون راء مهمله و دال	ناسوی [illegible]
مه‌اوید	بکسر اول و الف ممدوده	عقل اول [illegible] عربی عقل

لغات	اعراب	معنی
[illegible]	بکسر اول	در هستی عقل یعنی حصول تصدیق بی تصور
نیشکن	بکسر اول	نقیض وضد
[illegible]	بکسر اول وسکون هاء هوز و کاف فارسی معلوم معروف وفتح نون	جنس که بالاتر از نوع است چون جاندار که از انسان بالاتر است وهر ماهیت خرد در بار آن نوع واقع شود چون انسان جانداری را گویند که...
نهرم	بکسر اول وسکون هاء هوز وضم هاء هوز وفتح نون وسکون راء مهمله	ابداع یعنی نو آوردن چیزی
میز	با تحتانی مجهول وزاء معجمه	اسباب مهمانی وکرسی که بر آن طعام خورند میزبان با باء ابجد ضیافت کننده
میانبودان	بضم باء ابجد و واو معروف ودال با الف ونون	پیدا شوندگان میانه آسمان وزمین عربی کائنات الجو چون برق وابر
میانگیر	بکاف فارسی وتحتانی معروف وراء مهمله	حد وسط میانه دو جانب افراط وتفریط
میدن	بکسر اول بروزن دیدن	جدید ونو بودن
میلارم	تحتانی معروف وراء مهمله	نام فرشته رب النوع باد

باب لغات نون

لغات	اعراب	معنی
ناآغاز	بالف ممدوده پیش از غین معجمه	ازل یعنی آنچه آغاز وابتدا نشود و ناانجام روز آنچه پایان ندارد عربی ابد
ناب	با باء ابجد	خالص صاف
نابای	باء ابجد با الف وآخر یاء تحتانی	محال مقابل ممکن وجایز
نابسود	بکسر باء ابجد و واو معروف	نو عربی جدید وسود نابسوده
نابسه	بفتح باء ابجد وسین مهمله	خاص مقابل عام

لغات	اعراب	معنی
نابایست	باء ابجد با الف وکسر تحتانی وسکون سین مهمله وتاء فوقانی	هرچه عقل وجود آنرا محال وممتنع داند همچون شریک خدا و مثل او وجمع شدن نقیضین و همین معنی
نابود	ضم باء ابجد و واو معروف ودال ابجد	معدوم ونیست وهمچنین نابومند
ناچار	بجیم فارسی با الف وراء مهمله با الف ابجد با الف وشین معجمه	ضروری الوجود که او معامی باشد جل شانه وهمچنین ناچار است
ناخ	بخاء معجمه	ناف که بعربی سره نامند
ناداشتی	بشین معجمه وتاء فوقانی	افلاس
نادرست	بضم دال ابجد وضم راء مهمله وسکون سین مهمله وفتح فوقانی	مرکبات ناتمام الترکیب چون ابر وبرق وخزان که زمان دراز پایدار نمانند
نارپستان	بکسر باء فارسی وسکون سین مهمله وفوقانی با الف ونون	دختر پستان برآمده نامحرم
نارسیده	راء مهمله مفتوح وسین مهمله وتحتانی معروف ودال ابجد مفتوح	کودک نابالغ که هنوز بحد بلوغ نرسیده باشد
ناسازان	بسین مهمله با الف وزاء هوز والف ونون	متضادان ومتخالفان که یکی با
ناشو		محال وممتنع مقابل ممکن انشونی سنجیده
ناکام	بکاف تازی	نامراد ولا علاج
ناگزیر	بضم گاف فارسی وزاء معجمه وتحتانی معروف وراء مهمله	ضروری ولابد وناگزیر آمد یعنی لازم آید استعمال می شود
ناگزیرباش	بباء ابجد با الف وشین معجمه	ضروری الوجود که ذات او معامی باشد
ناگوهر		مقابل گوهر یعنی عرض که قایم بالغیر باشد
ناو	واو در آخر	جهاز خورد وکشتی

لغت	اعراب	معنی
نادر	بفتح دال و سکون رای مهمله بر وزن قادر ج نادران	ممکن مقابل واجب آن موجودی بود که هستی اش ناگزیر بود و نه [illegible]
[illegible]	بفتح فا و سکون رای مهمله و فوقانی بالف و شین معجمه	واجب الوجود
ناوبرد	بروزن کاوبرن	پیکی که بمقصد جواب نایید و گم شد
[illegible]	تحتانی معروف و آخر دال ابجد	نام ستاره که بعربی مشتری گویند و همچنین نامیده شده [illegible]
[illegible]	بکاف فارسی و تحتانی معروف	سنگ و مخفی
نایدن	بروزن سایدن	مباهات و فخر کردن
[illegible]	بفتح اول و فتح بای ابجد و سکون رای و دال مهملتین	کوشش در جنگ مرد شجاع نبرده بروزن نکرده شجاع
نزار	بکسر اول و زای معجمه با الف و رای مهمله	لاغر
نزم	بکسر اول و سکون زای معجمه و میم	بخاری که در زمستان ملاصق زمین باشد
نخستین انداز	بفتح الف و سکون نون و دال ابجد با الف و زای هوز	بدیه مقابل نظر و فکر
[illegible]		نواذ که بهمه رسید و نور آن ایزدی [illegible]
[illegible]	بکسر اول و زای معجمه با الف و دال ابجد	اصل و نسب نژاد بزای فارسی نژاده با فزودن های هوز بهمین معنی
نیباد	تحتانی معروف و نون با الف و دال ابجد	صبر آن عبارت از [illegible]
نیو	بروزن دیو	پهلوان و دلیر
نیواد	بروزن سیاد و آخر دال ابجد	شجاعت
نیور	تحتانی مجهول و فتح واو و سکون رای مهمله	آنچه نکو بکار آید [illegible] کائنات

لغت	اعراب	معنی
[illegible]	بکسر اول و تحتانی و واو و رای مهمله با الف و دال ابجد	انتظام و آن حالتی که ترتیب آن از آن نیکو شود و نیوراد بزای معجمه بهمین معنی
نیوشش	بکسر اول و تحتانی و واو مجهول و فتح فوقانی و شین معجمه	مباشرت و مجامعت با زن
[illegible]	بکسر اول و تحتانی و واو معروف و شین معجمه با الف و نون	سامع و فهم کننده یاد گیرنده و نیوشنده شنونده
نیوند	بروزن ریوند	فهم آن حصول معانی است نفس را
نیوه	بروزن میوه	فغان و خروش و گریه
نیوچلینه	بجیم فارسی بروزن شیوه شینه	خلع آن عبارت است [illegible]
نیوساد	تحتانی معروف و [illegible]	پاینده و [illegible]
نهاده	بکسر اول	موضوع و آن چیزی است که از [illegible]
نوراهان	برای مهمله بروزن همراهان	چیزی که بطریق ارمغان [illegible]
[illegible]	بروزن ترسیدن	طی کردن و نام و نشان ساختن نوردیدن پیچ و تاب نورده [illegible]
[illegible]	بضم اول و واو مجهول و فتحه رای مهمله و سکون نون و دال	ترجمه که تعبیر زبانی باشد بزبان دیگر
نوزنده	بزای فارسی بروزن ارزنده	اثر کننده عربی موثر
[illegible]	بفتح اول و کسر واو و سکون سین مهمله و فوقانی با الف و نون	محل حوادث که نوشته کان و کارگاه دوران جا گیرند
[illegible]	بفتح اول و واو ساکن و سین مهمله و تحتانی مجهول و فتحه رای مهمله و در آخر	گفتگو کردن با همدگر مراد احقاق حق در مناظره و مباحثه
نوشو	بفتح اول و سکون واو و فتحه شین معجمه [illegible]	حادث مقابل قدیم و نوده بفتح [illegible]

نوید سیاد بروزن بوار بهمین معنی نیوز نیواد بروزن زیور و دیوار همچنین

لغت	اعراب	معنی
نوشید	بفتح اول و سکون شین معجمه و فتح تحتانی مجهول و دال ابجد	نور صبح که تا او بتابانی آید
نوله	بضم اول و واو معروف و فتح لام و در آخر ها هوز	کلام خالق با مخلوق و کلام مخلوق با مخلوق همچو نور خورشید با ساسان پنجم
نوند	بروزن سمند	اسب و پیک و مردم تیز فهم
نونیاز	بفتح اول و واو ساکن و کسر نون و تحتانی با الف و زا معجمه	مبتدی تازه بر عرصه آمده
نوید	بروزن امید	مژده و وعده کردن بخدمات بزرگ
نویم	بفتح اول و واو با تحتانی معروف و میم	خالص و محض
نوین	بروزن قرین	حادث مقابل قدیم
نهان بیکران	بباء فارسی و سکون تحتانی و کاف عربی و را مهمله	کنایه از ملائکه و آنچه از دیده نهان باشند
نهان ورده	بکسر اول و فتحه دال ابجد و را مهمله	مخزن و خانه زیر زمین
نه پدر		کنایه از آبای علوی که آسمان باشند
نهمار	بفتح اول و ها هوز ساکن و میم با الف و را مهمله	داور و کار بزرگ و مشکل و هر چیز بسیار عجیب و بی اندازه
نهیدن	بروزن رسیدن	اندیشه کردن و غم خوردن
نیا	بکسر اول و تحتانی با الف کشیده	پدر پدر و پدر مادر و نیاکان بکاف عربی جمع جد و اجداد
نیرنگ	با کاف فارسی	جادو و افسون و طلسم و مکر و هیولای هر چیز
نیوند	تحتانی معروف و ها مهمله ساکن و نون و واو معروف و دال ابجد ساکن	فکر و نظر و ادراک حقیقت چیزی بفکر و استدلال
نیوندی	آخر تحتانی معروف	اهل فکر و نظر که حکیم شناسی باشد با نون جمع
نیرو	بکسر اول و تحتانی معروف و را مهمله با واو معروف	قوت و تقدیر گویند بر هر نیرو یعنی بر تقدیر و همچنین نیروش
نیرومند	بفتح میم و سکون دال	بکسر تحتانی و سکون معجمه

لغت	اعراب	معنی
نیروی پنداره	بکسر با فارسی و سکون نون و دال الف با را مهمله و ها هوز	قوت واهمه و در سر حیوان بجای عقل و تمیز
نیروبارام	براه مهمله با الف و جیم بروزن نیکونام	دلیل عقلی و سخن خرد پسند
نیساری	تحتانی مجهول و سین مهمله با الف و را مهمله با تحتانی معروف	اهل مدیر و بیکار و این فرقه دوازده چهار فرقه مقرر کرده جمشید
نیش	تحتانی مجهول و شین معجمه	تیزی هر چیز و زهر
نیشام	بکسر اول و شین معجمه	نام فرشته رب النوع برق
نیماد	بکسر اول و تحتانی معروف و میم با الف و دال ابجد	قوت فارقه میان حق و باطل
نیم سفته	بضم سین مهمله	کنایه از سخن تمام ناگفته
نژند	بکسر اول و فتح زا فارسی و سکون نون و دال	غمناک و فرو مانده
نسودی	بفتح اول و سین مهمله و واو معروف و دال و تحتانی معروف	زراعت کننده این قسم سوم است از چهار فرق مقرره جمشید بادشاه
نشاختن	بکسر اول و شین معجمه با الف و خا معجمه	نشاندن و تعیین کردن نشاخته متعین
نشادارسام	بکسر اول و شین معجمه بالف و دال ابجد	نام جرم آفتاب
نشکنجیدن	بکسر اول و سکون شین معجمه و ضم کاف فارسی و سکون نون و جیم فارسی و یا تحتانی و دال و نون	گرفتن اعضا بسر انگشت هندی چشکی
نشون	بفتح اول و شین معجمه و واو معروف و نون	اثر نشو که موثر که اثر کننده باشد
نشیم	بکسر اول و شین معجمه با تحتانی معروف و میم	جا و مقام
نشین	بکسر اول بروزن نگین	وطن و آن قطعه ایست از فلک
نفرین	بکسر اول و سکون فا و را مهمله و تحتانی معروف	نفرین لعنت کردن
نکوهیدن	بفتح اول و کاف فارسی و ضم ها و واو مجهول و ها هوز	سرزنش و عیب کردن و نکوهیده ملوم

توانا و طاقت و قوت

لغت	اعراب	معنی	لغت	اعراب	معنی
نکوهیده	بکسر اول و کاف عربی با واو معروف و همزه	مخفف خلاف نکوهیده بها هوز که بمعنی سرزنش و ملامت کرده شده آمده	نبردنامه	بروزن جنگ نامه	نظم و نثر بطرز هجو و بمعنی جنگ نامه نیز
			ننگین	بکاف فارسی بروزن سنگین	عیب دار
نگار	بکسر اول و کاف فارسی	بت و نقش آن نگاشتن بکسر بمعنی نوشتن و نقش کردن	نوا	بفتح اول	نوا و آهنگ و سامان قوت و لشکر
			نغلو	بروزن سواد	زبان بعربی لسان
نگارش	بکسر اول و کاف فارسی با الف و کسر را مهمله با شین معجمه	تصور و تعقل حقیقت چیزی مخفف از انگارش و بمعنی نوشتن آمده	نوانند	بفتح اول	توانگر عربی بمعنی غنی
			نواخسته	بار ابجد بضم و دال مهمله ساکن	غنی با دل از جهت وجوب
نگران	بکسر اول و سکون کاف فارسی	منتظر و متامل نگرش دیدن	نوه	بفتحتین	حادث مقابل قدیم نوان جمع بمعنی حوادث
نگون	بکسر اول و کاف فارسی	سرور زیر و بمعنی گوزه و خم	نوان	بروزن روان	حرکتی که اطفال وقت خواندن
نمار	بفتح اول و میم با الف و را مهمله	اشاره و نماران جمع بمعنی اشارات	نوامین	بروزن سلاطین	آراسته نو بر نیا آمده و زینت خانه و رسم تازه
نماز	بفتح اول و میم بالف و رای معجمه	پرستش و فرمانبرداری و نماز بردن بمعنی پرستیدن و فرمان بردن	نوباوه	بفتح اول و سکون با ابجد بالف و فتح واو و در آخر ها هوز	هرچه دیدنش خوش آید میوه نو رسیده
نبروس	باوا ابجد مفتوح و را مهمله مفتوح و واو ساکن و سین مهمله با واو معروف	قبله بمعنی جهتی که بدان سجده کنند	نوباس	بفتح اول و سکون واو و فوقانی بالف و سین مهمله	سرود جاوید
نمشته	بفتح اول و کسر میم و سکون شین معجمه و فتحه فوقانی و آخر ها هوز	عقیده و اعتقاد که استوار کردن بمعنی شبهه در دل	نوندنه	بفتح اول و سکون واو و فتحه دال مهمله و در آخر ها هوز	فرزند گرامی عزیز
نمودار	بفتح اول و ثانی بواو رسیده و دال بالف و رای مهمله	نمایان و مانند و دلیل و برهان	[illegible]	بضم اول و واو معروف و را مهمله و کسر الف و سکون مهمله بکسر با فارسی سکون میم و ضم با ابجد و سکون دال	نقش حلقه و آن جوهری است مجرد مدرک کلیات و جزئیات و آن سپید با واو معروف بمعنی بار ابجد سپید
نمیدن	بروزن رسیدن	میل کردن توجه کردن نمیده میل کرده و توجه کرده		باب لغات واو	
نمیرا	بفتح اول و میم و تحتانی معروف و رای مهمله با الف	شعری که کلام باد شعرا سے بکتابد و فهمیدنش آسان کند	وابا	بار ابجد با الف	نوبت بیم
نمکسار	بروزن سنگسار	مسخ و حلال کردن و نوع نبات مکا بهد حرامی دیگر	واسته	بار ابجد مفتوح و سین مهمله ساکن و فتحه فوقانی آخر ها هوز	عوض کننده جهیز باشد

لغت	اعراب	معنی	لغت	اعراب	معنی
واژگون	بزای عجمی	[illegible]	ویژه	تحتانی معروف [illegible]	[illegible] خالص ویژه
وازبان	بزای فارسی و تحتانی [illegible]	[illegible]	ویژه [illegible]		[illegible]
والاد	با حروف دال ابجد	اسمای حروف تهجی	وپرستش	بکسر [illegible] و سکون شین معجمه	تقدیس تقدس
[illegible]	بفتح اول و فتح جیم فارسی و سکون رای مهمله	حکم [illegible] بکاف فارسی [illegible] یعنی رسول	ویژن	تحتانی [illegible] و فتح زای هوز و سکون نون	[illegible] بزیادت تحتانی
			باب لغات ها هوز		
وخشن	بفتح اول و سکون خای و شین معجمتین	ابتدا و انتها	هستی	هوز با یای تحتانی رسید	حقیقت مقابل مجاز و صورت
وخشور	بفتح اول و سکون خای معجمه و شین معجمه واو معدوله و رای مهمله	پیغمبر و رسول	هاوران	[illegible]	[illegible] عرب
			هامون	[illegible]	دشت فراخ [illegible]
ونند	بفتح بای فارسی و سکون نون و دال ابجد	[illegible]	هامان	بفتح اول و سکون دال ابجد و میم با الف و نون	کسی که عطا [illegible] خود برگزیدن [illegible] با وصف حاجت خود حاجت دیگری بر آوردن عربی ایثار
درشش	بشین معجمه بروزن [illegible]	ملکه حاصل کردن در کاری	هده	بضم اول و فتح دال ابجد آخر ها هوز	حق درست و سود
[illegible]	بفتح اول و فتحه رای مهمله و سکون [illegible] سین مهمله فوقانی با الف و نون	است هر پیغمبر	[illegible]	بکسر اول [illegible] و سکون نون دال ابجد و کاف فارسی با الف و نون	[illegible] از خدا باشند
[illegible]	بفتح اول و فتحه رای مهمله و سکون سین مهمله و فوقانی با الف و دال	وظیفه [illegible] نامراد [illegible] بشین معجمه بهمین معنی	هرانیه	بارای [illegible] و دال ابجد	[illegible]
			هرز	بفتح اول و سکون رای مهمله و زای معجمه	بیهوده [illegible]
[illegible]	بفتح اول و سکون رای مهمله و شین معجمه و تحتانی معروف و میم	قسم و پاره	هرزه درا	بکسر دال ابجد رای مهمله با الف	بیهوده گو
			هرزه ورد		[illegible]
ورنامه	برای مهمله [illegible]	سرنامه یعنی عنوان مکاتیب	[illegible]	بفتح اول و سکون رای مهمله و سین مهمله [illegible]	طوائف الملوک [illegible]
وشن	بفتح اول و سکون شین معجمه	[illegible]			
[illegible]	بفتح اول و سکون نون [illegible]	[illegible]	هرگز	بفتح اول و کسر کاف فارسی	[illegible]
وریر	تحتانی معروف و رای مهمله	[illegible]	[illegible]	بضم اول [illegible]	[illegible]

لغات	اعراب	بیان معنی
[illegible]	بضم اول و سکون [illegible] و سکون زای معجمه	[illegible] ابجد در آخر همین معنی
[illegible]	بفتح اول و سکون [illegible] نون و تحتانی معروف و [illegible] هوز	[illegible]
[illegible]	بروزن [illegible]	[illegible]
[illegible]	بضمه اول و زای معجمه و تحتانی معروف و فتحه نون و ها هوز	خرج مقابل دخل
هسته	بفتح اول و سکون سین مهمله بروزن [illegible]	[illegible]
هستی	بروزن مستی	وجود مقابل عدم مراد از آن وجود ایزد تعالی
[illegible]	[illegible]	وجود عام مطلق
[illegible]	[illegible]	وجود صرف
[illegible]	[illegible]	[illegible]
هشنگ	بشین معجمه بروزن پلنگ	مفلس بی سر و پا
هشو	بضم اول و شین معجمه واو معروف	[illegible] عاقل و هوشیار
[illegible]	[illegible]	خردمند و عاقل
[illegible]	[illegible]	کنایه از هفت آسمان
[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] فارسی [illegible] هوز	[illegible]
[illegible]	بفتح اول و میم با الف و دال ابجد	[illegible]

لغات	اعراب	معنی
[illegible]	[illegible]	[illegible] همین معنی
هماما	[illegible]	[illegible] تحقیق
[illegible]	بفتح اول و میم با الف و نون و تحتانی معروف	افلاک کلیه نه عدد باشند
هماور	بواو مفتوحه و راء مهمله بروزن [illegible]	[illegible] شام و یمن
[illegible]	بفتح اول و میم با الف و فتحه واو و سکون راء مهمله و دال ابجد	[illegible]
[illegible]	بفتح اول و سکون میم و [illegible] با الف و ضاد معجمه	[illegible] حریف
همبر	بفتح اول و سکون میم و فتحه باء ابجد و سکون راء مهمله	همراه و قرین و نظیر
[illegible]	[illegible]	[illegible]
همتا	بفتح اول و سکون میم و [illegible] با الف کشیده	[illegible] شریک و نظیر [illegible]
همراد	بفتح اول و سکون میم [illegible]	دو کس [illegible] در شجاعت و کرم
[illegible]	بفتح اول و سکون میم و راء مهمله با الف و فاء [illegible] نون تحتانی مفتوح و در آخر ها هوز	مفهوم و مدلول و معنی
همرس	بفتح اول و میم [illegible]	[illegible]
همزاد	با زاء هوز بروزن فرزاد	[illegible]
[illegible]	[illegible] با الف و زاء معجمه	ترجمه و تفسیر
[illegible]	بفتح اول و سکون میم [illegible]	نسبت و اضافت

لغت	اعراب	معنی	لغت	اعراب	معنی
همگنان	بکاف عربی	همه کسان و جماعت حاضر	هوز	بفتح اول و واو مجهول [illegible]	[illegible]
همیج	بفتح اول و میم و واو معروف و جیم عجمیه	شمع و چراغ و مشعل	هوش	[illegible]	[illegible]
همیان	بفتح اول بر وزن ابان	کیسه زر عربی صره	هوزه	بزاء فارسی بر وزن موزه	[illegible]
همیدون		همین دم و همین زمان	هوش	باتای مجهول	زیرکی و فراست و جان و دل
همیشه		از روزگار که ابدی و ازلی است	هوش ربا	بفتح فوقانی و سکون نون [illegible]	عقل و صرف
[illegible]	بفتح اول و میم و تحتانی معروف و فتح نون ها هوز در آخر	قطره آب	هوش آبا	با الف ممدوده	کنایه از افلاک مجردات
			هوش زدای	بکسر [illegible] و دال ابجد با الف و تحتانی	[illegible]
نهاشیس	[illegible]	تاثیر و اثر داده شده	هوش نخست	[illegible]	عقل اول ملقب [illegible]
هنبار	بر وزن و معنی	انبار که تیر یک و خطیر باشد	هوشنیدن	بشین معجمه بر وزن کوشیدن	[illegible]
هند	بفتح اول و سکون نون و دال ابجد	هنجار و قانون	هوشیدگان	بکاف فارسی	[illegible]
هندوبار	[illegible]	هندوستان	هوشیدگانِ هوشیدگی	بکسر نون اول	عقل و عقلا و ادراک آنکه کار نفس
[illegible]	بفتح اول و سکون نون و [illegible] کاف فارسی	عیار و مکار و زیرک و دانا و عاقل و دانای هشیار	[illegible]	با واو با الف و زاء فارسی و واو معروف و نون	حالتی میانه خواب و بیداری که در آن حال سالک از عوالم غالبه فیضی یابد و بعض مغیبات می بیند
[illegible]	بفتح اول و سکون کاف فارسی با الف و میم و تحتانی معروف	جانورانی که بر سید موسم خاص پیدا شوند چون مگس و پشه	هوشیار زبان	بشین معجمه و راء هوز	[illegible]
			هوشنگ	واو مجهول و فتح شین معجمه و سکون نون و کاف فارسی	امر اول و هوش و عقل
هنگامه	بکاف فارسی بر وزن شهنامه	مجمع و انجمن	هویش	بضم اول و واو و کسر یای تحتانی و سکون شین معجمه	هویت و تشخص و آن [illegible]
هنجد	بفتح اول و سکون نون و فتح میم و سکون دال ابجد	سبزی که بر روی آب پدید آید	[illegible]	بکسر اول و تحتانی و راء مهمله و باء ابجد مضموم و دال ابجد	عابد و زاهد و خادم و حاکم آتشکده هیربد بمعنی آتش عبادت
هنوتاس	بفتح اول و نون و واو و سیده و فوقانی با الف و سین مهمله	مقربان بارگاه الهی جل شانه			
[illegible]	بفتح اول و سکون نون و فتح واو و سکون نون و دال	جای او الحصار العس اصدار تمام بیج عربی حصر	هیوند	[illegible]	عفت و پرهیزگاری
			هیوه	بر وزن میوه	متجدد شدن و متغیر شدن
هیجول	[illegible]	رسنده آن بمکانی بود که از بهر ضبط	هیرسا	با تای مجهول و راء مهمله و سین مهمله با الف	پارسا که با صفت قدرت و قوت [illegible]

حرکات کواکب و آسمان دینا سازد نزول بندر صاد

[illegible]

لغات	اعراب	معنی
	باب لغات یاء تحتانی	
یاختن	بروزن تاختن	بیرون کشیدن مطلقا و برون کشیدن تیغ از غلاف یعنی برکشیدن
یاده	بروزن ساده	قوت حافظه
یارا	براء مهمله	قوت و مجال و فرصت
یارستن	بسین مهمله بروزن دارستن	توانستن و دست دراز کردن
یاری	بروزن کاری	دو زن در نکاح یکمرد هر یکی را یاری گویند
یازیدن	بزاء معجمه و یازید بروزن بالیدن	قصد کردن و بلند شدن
یازند	بفتح زاء هوز و سکون نون و دال ابجد	شکل و هیات
یازیده	بزاء معجمه بروزن ساز نده	قصد و اراده
یاغر	براء مهمله بروزن ساغر	رقاص و بازیگر
یام		داک که سواران و پیادگان بر راه نشانند از بهر زود رسانیدن خبر
یاور	بفتح واو و سکون راء مهمله	معاون و مددگار
یاوه	بفتح واو و سکون هاء هوز	گم شده و کلام هرزه و هذیان و همچنین یافه بفاء سعفص
یخنی	بفتح اول و سکون خاء معجمه و نون و تحتانی معروف	ذخیره و پخته مقابل خام
یرمغان	بروزن و معنی ارمغان	ارمغان که سوغات و هدیه باشد
یزک	بفتح اول و فتحه زاء هوز و کاف عربی ساکن	جاسوس و پاسبان
یزدان	بفتح اول و سکون زاء معجمه و دال و الف و نون	نامی از نامهای خدای تعالی جل شانه
یزدانی	بیای تحتانی	حکیم اشراقی و مرد خداپرست
یزنه	بفتح اول و سکون زاء معجمه و فتحه نون و هاء هوز در آخر	شوهر خواهر
یفنج	بفتح اول و سکون فاء و جیم عربی	لعابی که در وقت حرف زدن برآید
یکروی	براء مهمله بروزن گیسوی	بی ریای و صفت یکجهتی

لغات	اعراب	معنی
یکره	بفتح اول و سکون کاف تازی و فتحه راء مهمله و هاء هوز در آخر	بی ریا و بی نفاق
یک نورد	بفتح نون و واو و سکون راء و دال مهملتین	یک نسبت و یک طریق
یگانه	بکاف فارسی	بی مثل و واحد
یگانه گو		مرد موحد که خالق خدا و خدا لایزال داند
یل	بفتح اول و سکون ثانی	شجاع و دلاور
ینگ	بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی	قاعده و آیین طرز و روش و شکل
ینگ بند	بفتح باء ابجد و سکون نون و دال ابجد	قانون نهنده و قاعده تعین کننده
یوجه	واو معروف و جیم تازی مفتوح و هاء هوز در آخر	قطره اعم از قطره خون یا آب
یوز	بضم اول و تحتانی و سکون و راء معجمه ساکن	تفحص کردن و جستن و جوینده و نام جانور
یالش	بکسر لام ابجد و سکون شین معجمه	دریافتن و فهمیدن
یابه	بفتح باء ابجد و در آخر هاء هوز	تشخص و تعین

یزدان را سپاس که این خجسته نامه بفرهنگ دری زبان

در ستوده هنگام و همایون روزگار بافزایش و کاهش از نخستین نامه که فرهنگ وزیر خانی نگارسته من هیچ میرز بود نبوی پیکر انجام پذیرفت خورسند را شاد مانی افزود و بخوش خواست دوستان انش پژوه بویژه ستوده درگاه گرامی تبار بخشی محمد انعام الله خان صاحب و والا خرد همه مردمی سراسر هوش منشی گوبند سنگه صاحب که بهستادو فرخواسته آرزوها کامران باشند و سرگزینش برسروده و بازکشادن بارنهاد جدا کرد کاست از راست هر شب چند دیده بخواب آشنا نبود خود اندیشه از نیروی منش گفته ها دیاد از بیرون و ستمایه خود منی سو هر چند گردگشتن هرگونه نگاه نهانماند از شر را ازین کار بزنجیره مداری کشیدن بیار نوانا یزدان سپاس گفتار زبان بگزارش و خامه بنگارش بیارست امید که نامه نگار و همه نگرنده گانش راهمایه بار دهد و هر گونه بهی و بهروزی را برایه گرد همین باد

تمت بالخیر

تقریظ طبع زاد جناب نواب نجم الدوله اسد الله خان صاحب بهادر المتخلص بغالب

پرداز این نسخهٔ فرخنده پی بهر گونه فرهنگ نامه ای که نامور زبان دانی پدید آورد و گنجینهٔ [illegible] روزگار پارسی گفتار را دانای [illegible] در معنی را دارا می آمد [illegible] سرخوشی [illegible] سایر نگارش [illegible] فرهنگ [illegible] نگاشت از آن رو که اسم سامی مولینا [illegible] فضل [illegible] زبان [illegible] کلک خودش در درگاه مذکور [illegible] نامش از ادب [illegible] غالب [illegible] چو آن هنگام که من [illegible] احباب کار [illegible] جام [illegible] گیتی یادگار [illegible] معنی با خویش می برم [illegible] باده سواد عبارت دیباچهٔ فرهنگ [illegible] بلی سرای و بدین آفرین گستری آفرین شای شده ام گفتار مرا حسن قبول روزی باد

تاریخی که یکی [illegible] فرهنگ [illegible] منشی [illegible] سلمه الله تعالی را از خامهٔ بلاغت نشان فرا چکیده ٭

آمد چو دری کشا بانجام ٭ از باری ایزد تبارک ٭ تاریخ بگفت هاتف غیب ٭ انجام دری کشا مبارک

ایضاً از [illegible] منشی [illegible] سلمه الله تعالی ٭ سخن دان سخنور سخن سنج کو ٭ ندارد کنون همسری در سخن ٭ به گنج رقم [illegible] دو پایه [illegible] خرد [illegible] دانش آگاه و فن ٭ [illegible] ٭ [illegible] زبان [illegible] ٭ [illegible] سرداری انجمن ٭ بگفتم ز مه سال انجام آن ٭ خوشا نامهٔ نو زبان [illegible]

تاریخی که لخت جگرم [illegible] دانش [illegible] مولوی منشی عضنفر علیخان [illegible] قدس [illegible]

والد من ز مبدء فیاض ٭ همه پایان روان باز کشا ٭ کامل المعنی بهر دانش ٭ فاضل لوذعی خرد بیرا

جو بنجف با علی و جان [illegible] ٭ برگزیده دانش پیدا ٭ برنبشته دری کشا فرهنگ ٭ نامه در جو ستایشها

اهل دانش نگار را بستند ٭ بهر تقریظ آن بفکر رسا ٭ هر کسی را برون چکید از لب ٭ بهر این نامه آفرین بسزا

من [illegible] عضنفر نام ٭ با دوی [illegible] باک جدا ٭ کای جدا [illegible] سخنی ٭ کاندرین کار بوده ام [illegible]

جشم جانم [illegible] ٭ سوی تاریخ نامه رهنما ٭ گفت هاتف بسال اتمامش ٭ آفرین بر دری کشا آرا

تاریخی که سراپا [illegible] ستوده گفتار مرزا [illegible] علی بیگ صاحب دهلوی خلف اصغر نواب عالم بیگخان مرحوم حیدرآبادی نگاشت

مولوی آن قدوهٔ ارباب فضل ٭ [illegible] فرهنگ الفاظ دری ٭ [illegible] الفاظ دری سال [illegible] بود ٭ کرده مولانا نجف [illegible] همسری

تاریخی که سراپا [illegible] ستوده گفتار مولوی منشی نصیر الدین خان صاحب [illegible] سلمه الله تعالی [illegible] تحصیل [illegible] نگاشته

چون این نامه پایان [illegible] بانجام رسیده بود سال هشتاد و یکم را تاریخ تمام برسرود

ثانی فیضی نجف علیخان ٭ فرهنگ نوشت داد خوش ده ٭ [illegible] تاریخ ٭ بیرون ز شمار [illegible] ده

١٢٨١ بعد تخرجه ٣ ١٢٩٤

الحمد لله که کتاب لاجواب دری کشا باهتمام سید فخر الدین در اکمل المطابع واقع دهلی طبع شد

که سامعه وذایقه وشامه وباصره ولامسه باشند زبرین بزار معجمه مفتوحه وبا وابجد وراء
مهمله با تحتانی ونون علوی وفرازی خردانی منسوب بسوی خردان ۸ ای بخشنده
روانان وخردان یعنی واهب النفوس والعقول ۹ ای پدیدارنده چیستان
ستوتان ع بیخان یعنی ظاهر کننده ماهیت مجردات بی محل خان بخاء معجمه باالف ونون
بمعنی محل ۱۰ ای هرآئینه هستی ۱۱ ای فروبارنده بخشش وده یعنی مفیض
الخیر الوجود ۱۲ ای کننده وکارنده وسازنده دلها وروانان ۱۳ ای گرداننده
وکننده پیکران وسایها یعنی مقلب ومدور صور وظلال یعنی سایه را گاهی ازسوی
مغرب بسوی مشرق وگاهی برخلاف آن تقلیب میدهد ۱۴ ای تهید شیدان
وگرداننده وجرخاننده همه گردنده وخرخنده یعنی ای نور الانوار وای بگردش و
دوراننده هرمتحرک که افلاک وکواکب باشند ۱۵ توی نخستینی که نیست نخست تری پیش
از تو یعنی اول الاوائل هستی ۱۶ توی بازپس تری که نیست بازپس تری از پت
یعنی چنان که تو نمانی ودیگری ماند این هردو فقره مضمون هو الاول هو الاخر را برمیگزارند
۱۷ فروماند ونارسیده انداز دریافت بزرگیت واز یافتن سترگیت ۱۸ مردمان
نارس وکوتاه یافت انداز شناخت گوهرای گوهرت یعنی مردمان قاصر هستند از
ادراک معرفت کمال ذات تو ۱۹ پرستش سزایا آزاد کن وره گردان ورهای
بخش مارا از بندهای فرودی تنانی یعنی از تعلقات جسمانی مارا نجات بخش ۲۰ رستگار
کن مارا از کرهای هستی زشت تار وتیره وتاریک فرودی تنانی یعنی خلاص کن مارا از
عقده وجود قبیح ظلمانی سفلی جسمانی ۲۱ بفرست وروان کن برروانهای ما
فروغهای شیدهایت یعنی فروریز برنفوس ما لمعات انوار خودت ۲۲ ببارزو
فروریز برروانهای ما فرجهای نشانهایت افاضه فرما برکات آثار خود ۲۳ خرد
پنده وچکه وچکله وچکیده وکات ابی است از کاتان وچکیدگان دریاهای روان
گردت پنده بکسر باء فارسی وسکون نون وفتحه دال ابجد وسکون هاء هوز قطره چکه بفتح
جیم فارسی وتشدید کاف عربی وفتحه لام وهاء هوز قطره کات بکاف عربی باالف و

تا فوقانی قطره می گوید که عقل یک قطره است از دریای روشنستان او ۲۴ روان
زمانه ایست از زبانهای آتش کی آبادت زبانه بفتح زا و هوز و با ابجد با الف و فتحه
نون و ها هوز شعله می گوید که نفوس از آتش جبروت او یک شعله است ۲۵ گوهرت
گوهری است جوشنده و فرو بازنده که می جوشد و می بارد از و گوهر روانی بی جای و نازیرا
و ناپیوسته و ناگسسته می گوید که از ذات تو گوهر خرد که محل ندارد و مرکب و بیرون شده
از چیزی نیست می برآید ۲۵ که ویژه و پاک است از نیزادها و پیوندها و نزمیها
۲۷ بس بزرگ است هر آئینه هستی انجبان که نیابند اورا چشمها و نه آسایند اورا
اندیشه ها یعنی واجب الوجود بسیار بزرگ است که دیده اش نگریستن نتواند و اندیشه
ادراک آن نیارد ۲۸ تراست بزرگی و درود ۲۹ و از تست بازداشتن
و بخشش و تست دهش و بخشایشگری و پایندگی و پایداری و جاویدهستی یعنی از تو
هست منع و عطا و تراست قیومی و دوام ۳۰ بس بزرگ است ایزد انجبان که بدست
اوست روان گرد و همه چیز سوی او برگردند روان گرد بکسر کاف فارسی عالم ارواح و نفوس
۳۱ بنام مهربان خدائی ۳۲ یزدان نه گوهر و نه ناگوهر است و از هر چه پیدایی از آن
برتر است گوهر جوهر ناگوهر عرض ۳۳ و هیچ چیز با او نماند و نه او بهیچ چیز یعنی او بچیزی
مشابه نیست و چیزی با او مشابهت دارد و در قرآن مجید است لیس کمثله شیء ۳۴
یکی است نه یک شمار یعنی واحد حقیقی است واحد عددی نیست ۳۵ همتا ندارد
و همتای او را هستی نیست این تاکید است برفع شریک و مثل او میگوید که مثل او ممتنع
الوجود است ۳۶ زنده است بی روان و جان و تن او زنده بخویشتن است ۳۷
دانا است بی اندیشه و نادانی بر دانش او پیشی ندارد است اندیشه تصور پیشی بیاد فارسی تقدم
و سبقت می گوید که ادراک و علم او تعالی از تصور و تصدیق بری است که تصور مقتضی حصول
صورت مستلزم حدوث و نادانی جهل سابق پیش از حصول آن صورت است ۳۸ خواستور
هر چه خواست کرد و آنچه خواهد کند یعنی اراده او کامل است ۳۹ توانا و نیرومند است
هر چه خواهد کردن تواند و بهیچ در نماند مگر در آفریدن چون خودی یعنی مثل خود آفریدن بقدرت

اوئیست ۴۰ فروزهاش بسیار وشمار در نیاید ۴۱ فرشتگان
بی شمار افریده از ایشان نخستین خرد است که همه خردها و افریدگان زیردست اویند
که او همه را بمیانه و بیمیانه بهستی کشید ۴۲ پس روان سپهر برترکه بس بزرگ
است و سالار همه روانهاست یعنی خرد نخستین نفس فلک الافلاک که سردار همه
نفوس است بهستی در اورد ۴۳ پس تنبد واو سالار همه تنهاست یعنی بعد
عقل اول نفس فلک الافلاک وپس ازان جسم آن فلک افرید وتفسیر ا میگوید
وتنبد نام سپهر برترین است ۴۴ ازادان ووارستگان وتناد نانیان وگوهرها
وناگوهرها همه افریده اویند از وافرین برایشان یعنی عقل اول مجردات وبادیات
همه را هستی داد ۴۵ بویره برکیوان وبرجیس وبهرام وخورشید وناهید وتیر وماه
وبرمه اباد وآبادیان وبرتوای باسان که اکنون گزیده مردمانی وپیروان تو بیگمان
رستگاراند قوله بویره بفتحه با ابجد وکسر واو وتحتانی معروف وزای معجمه وهای هوز
بمعنی علی الخصوص وخصوصا یعنی افرین ودرود بر همه خصوصا برکیوان ۴۶ و
رستگاران در بهشت جاوید باشند وگناهگاران در دوزخ سخت ۴۷ بنام
مهربان خدای ۴۸ پاک شدن دوگونه است امیغی وروای امیغی بمد الف ومیم و
تحتانی مجهول وغین معجمه بمعنی حقیقت روای بفتحه رای مهمله وواو با الف ویای تحتانی
دراز کشیده صوری وظاهری ۴۹ امیغی دل رابدی بستن ونکوهیده کیهاستردن
یعنی افعال ذمیمه از دل دور کردن وتمثیلا افعال مذمومه را تفسیر میکند مانند خشم وکام
ازدل زدودن دور کردن ۵۰ وروای انچه در اشکار بد باشد زدودن وتفسیر
میفرماید چون آویزکی ونابازی اشکاری ویره بکسر واو ویای تحتانی معروف وفتحه
رای هوز وسکون های هوز پاک واویره بافزودن الف نفی ناپاک قوله آویزکی ناپا
بازی بیای فارسی بالف وزای هوز پاک ولطیف ناپاز ناالطیف که کثیف باشد ناپازی
ناپاکی یعنی از نجاسات ظاهری چون بول وبراز پاک شدن طهارت ظاهری است
۵۱ این پاک شدن با بهتر باشد بهتر بفتحه یای تحتانی وسکون فا وفتحه تا وقا

وسکون رار مهمله و تفسیرش نجم ساسان پنجم پرماید و نیفترابی است که رنگ و بوی و مزه او نگشته
بود و بدبوی شده ورنه گلاب و مانند ان پاک وان ستوده جم است وان بفتحه واو وسکون
نون بمعنی پل که کلمه اضرابست اجم بفتح جیم عربی وسکون میم بمعنی پاک ۵۲ واب گرد در خورد
تنه و توش توش بتار فوقانی و واو مجهول و شین معجمه بمعنی تن و جسم آب گرد بمد الف
وکسر بار ابجد و ضم کاف عربی وسکون را و دال مهملتین آبی که مزه و بوی رنگش
متغیر نشده باشد و تفسیرش خود می فرماید باید دانست که اب گرد انرا گویند که تن و خیر بدان
پاک شود و ان درخورد تن آمد پس درخورد تن پل رودی و مردم را انمایه که درد سرایا
فرو شود و بهر پشه همینه قوله همینه بفتح هار هوز وکسر میم و تحتانی معروف و فتحه نون و
هار هوز وکسر میم و تحتانی معروف و فتحه نون و هار هوز ساکن بمعنی قطره آب ۵۳
در اب شوی تن را یا روی و دست و پا را یعنی غسل کن یا وضو ۵۴ اگر نتوانی پندار
این کن و تفسیرش می گوید پندار تن یا روی و دست و پا را شستم ۵۵ پس برابر
شتشکاخ ای و نماز کن شتشکاخ بفتحه شین معجمه اول وسکون شین ثانی و کاف عربی
با الف و خار معجمه و شتشکاخ بستارگان اندو اتش که فروغند گانند یعنی نورانی پیکران هستند
۵۶ پس نماز یزدان نماز بر شتشکاخ را تا نمارت به یزدان رساند یعنی بوساطت کواکب
واور نماز تو مقبول بارگاه الهی شود ۵۷ اگر پرهیزگاری دانشوری در نماز پیش باشد
و دیگران پس ایستد و پی شوان نیکوست یعنی اگر مرد متقی عالم امام شود و دیگران مقتدی
او گردند بهتر است پس ایستد بفتحه بار فارسی وسکون سین مهمله وکسر الف وسکون یای
تحتانی و سین مهمله و فوقانی مقتدی و متبع و همچنین پی شو بفتحه بار فارسی وسکون تحتانی
و فتحه شین معجمه وسکون واو ۵۸ اگر نتوانید پندارید بتفسیر پندار می سراید پندارید
که نماز کردیم ۵۹ با این هر گاه شتشکاخی به بیند نماز برید یعنی تعظیم ستاره و
اتش سر خم کنند ۶۰ و هر روز چهار یا سه بار یا دو بار نماز ید و یک بار هر ائینه نماز ید ان
نماز کردن و تفسیر میفرماید باید دانست که نماز بر چند گونه است یکی فرزرمیار بفتحه فا وسکون
رار مهمله و زار معجمه و فتحه زار هوز وسکون میم و تحتانی با الف و رار مهمله که مه نماز باشد و آن

وان چنانست که در برابر فروغنده ایستد و دست فرو بندد و سر خم کند تا بیش تاخ تاخ بتاد
فوقانی با الف وخاء معجمه ناف که بعربی سره نامند و باز بر فراز آرد انگاه باز بیش افکند و
یک دست بر سر گذارد پس آن دست فراگیرد و دست دیگر را بر سر گزارد و انگاه سر بر فرازد
و هر دو دست را بهم پیوندد و انگشتان هر دو دست بهم رساند مگر شست که
گشاده بدارد شست بفتحه شین معجمه و سکون سین مهمله و تاء فوقانی انگشت نر
عربی ابهام پس هر دو شست را بر چشمها نهد و سرهای انگشتان انچه رسد بر تارک
تا هر کجا رسد و سر خم کند تا پیش سینه انگاه سر بر افرازد و زین پس بر زمین نشیند
و دستها بر زمین و زانوها نیز چنین گزاشته پیشانی بر خاک رساند پس یک سوی
روی را بر خاک نهد باز سوی دیگر روی خود بر خاک گزارد انگاه دراز شود و بخوابد
مانند چوب سینه و شکم بر زمین رساند و رانها نیز چنین و دستها راست گرداند
و روی و دست بر زمین بپوندد و پیشانی بر زمین گزارد و انگاه یک سوی
روی و باز سوی دیگر روی را پس دو زانو نشیند و باز چار زانو نشیند انگاه
بر سرین نشسته هر دو مشت گره بسته سر بران گزارد پس برخیزد و هر دو دست
واکرده برافرازد و چنین نماز با این همه که برشمردیم جز یزدان کس دیگر را نشاید
بردن بجاست یکی یا گاهش فزون زین شتشکاخ را نسزاست و درین نماز
انچه سزاست از ورشیمی ماسیمنادی کز دساتیرست همی خوانده باشد قوله
ورشیم بفتحه واو و سکون راء مهمله و شین معجمه و تحتانی معروف و میم قسم و پاره
و مراد ازان آیت با آیات آسمانی کتاب که دساتیر باشد قوله سیمناد بسین
مهمله و تحتانی معروف و نون با الف و دال ابجد سوره و حصه از کتاب
آسمانی چون این یزدانی نماز بگزارد کشد بار دوم بهر شتشکاخ سر بر زمین
گزارد و پیشانی بر زمین رساند و ستایش او چنان که در دساتیرست بخواند
و در خواهد تا نماز او را به یزدان رساند و اگر اتش باشد گوید ای پروردگار
او در نماز مرا به یزدان رسان زیرا که اتش را روان نیست و آب را چنین قوله

پروردگار او بترکیب اضافی یعنی ای فرشته که رب النوع آتش هستی و پرورنده
آن ای پروردگار آب و رب النوع آن پس این خواستن از موکل آتش و آب که روان
ندارند و اگر درین نماز دانای نیکوکار پیشوا باشد و از پی او گروهی ایستند. و نماز گزاردن
ستوده تر است ور نتوانند پندارند یعنی اگر با جماعت پس امام متقی و عالم نماز گزاردن
ممکن نبود پندارند که با جماعت نماز ادا کردیم و در روز و شب هر باری که فروغنده
را بنگرید سر خم کنید و روزی چهار یا سه یا دو بار نماز بجای آرید که هنگام یکی از بامداد
تا برآمدن خورشید است دوم میانه روز سوم هنگام فرو رفتن افتاب گیتی تاب چهارم نیمه
شب ور نتوانید یکبار که برآمدن خورشید است ناگزیر ۶۱ چهار گوهر را بزرگ
دارید با ایکار بر خود تنگ مکنید یعنی عناصر اربعه را که باد و آتش و خاک و آب
باشند تعظیم کنید و گرامی دارید و تعبیر تنگی کار که چگونه می شود می پرماید باید دانست
که همی پرماید که هرگاه آتش و آب و زمین خرم به بینند سر خم کنید و چنین باد کم وزد و بیش
وزد قوله کم وزد بفتحه کاف عربی و سکون میم و فتحه واو و سکون زا هوز هوای سبک
وزنده و باد بیش وزد هوای تند وزنده و خاک را پلیدی سازید با ایکار بر خود تنگ
مکنید چه هر آئینه آتش که فروغنده سترگ است از و باید زیر کلوید افروخت در انجمن
هموخ زور روشن گردانید قوله کلوید بفتحه کاف عربی و سکون لام و کسر واو و تحتانی
معروف و دال ابجد دیگ هموخ بفتح ها هوز و میم و واو معروف و خا معجمه شمع و مشعل
و چراغ و بیش بیش در شب تار بود و همچنین بگاه ناچاری او را باید فرو نشاند فرو نشاندن
کشتن و میراندن آتش هاب آن باید باب باشد یعنی بول و آب نجس نباشد و تا تواند
در آتش همه و خاو خاشاک خود خشک شده و چیزهای چنان انداز یعنی مثل خار دوم
گوهر آب است کنار رود خانه را نباید آلود و آب را از زشت جاها نباید افکند با این
تن شستن زو ناگزیر است و در چرمهای دور جرمره بفتح جیم عربی و سکون را مهمله
و ضم میم و فتحه زا هوز و سکون ها هوز یعنی سفر و مسافرت و در آب با جاپه کردن
و باد را چون بر بوی بها بسی شود ناخوش سازی چنین نباید کرد با جاپه بها فارسی

با الف وجیم عربی با الف و فتحه تحتانی و هاء هوز نجاست و دوسو یه چون بول و براز
با این ناگزیر نا داشتنی را دور انداز ند نا داشتنی آنچه قابل داشتن نبود چون براز
بدان سو که در دست باد بیش باشد و خاک را پلید نباید داشتن و هر جا نیا بودن
با این بهر فرو داشتن رشنیده دام شتیان جامی باید قوله رشنیده بفتح را مهمله
و سکون شین معجمه و نون با تحتانی کشیده و فتحه دال و هاء هوز ساکن نجاست قوله
دام بدال با الف و میم بمعنی دو هشیان بفتحه ها هوز و کسر شین معجمه و تحتانی
معروف و نون با الف و نون سو یعنی نجاست و دوسو یه که بول و براز باشد میگوید
که هر چند فرمان است که خاک را پلید نکنند اما بضرورت اگر پلید کنند گناه شمرده نشود
چه از بهر انداختن نجاست جای معین می باید کرد و پراگنده شدن نجاست
همه زمین پلید و نجس گردد و اگر جای هم نهند از نزدیستن دشوار افتد و کار بر مردم
تنگ شود و یزدان تنگ شدن کار بندگان نخواهد ۶۲ بنام مهربان خدای ۶۳ ای یاسان
میگویم ز بونی آئین ترا گلشاه دور کند و چنان بزرگ شود که او را پدر مردم
گویند و او پیغمبری ——— باشد سترگ

نامه وخشور گلشاه

گلشاه بکسر کاف فارسی و سکون لام و شین معجمه با الف و هاء هوز نام پیغمبری از پیغمبران
ایران که این نامه از آسمان بسویش رسیده پندارند و او را کیومرث بفتحه کاف عربی و یاء تحتانی
و واو معروف و ضم میم و سکون راء مهمله و سکون تاء فوقانی هم گویند کیو زنده و حیوان مرت
ناطق ۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده
رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده مهربان دادگر ۳ بنام
شناخت شناسای خیر و یادداشت و دریافت افراز شگرف بزرگ یعنی خدائی که معرفت
اشیاء و حفظ و ادراک از افراز نده و بلند کننده است و عجیب و باز صفات او بیان
می کند بزرگ و سترگ کیایش بفتحه کاف عربی و یای تحتانی با الف و کسر تحتانی
و سکون شین معجمه بمعنی عظمت یعنی عظمت العظیم و فخیم است شکوه ور بخشنده و بخشایشگر

باعظمت رحیم و رحمان و غفور و مهشور داد گر دز جورد و گفت و گفتار و دانش و گویش
و دانایی و گویایی و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و زشتی و ستودگی
و نکوهیدگی کیفر و باد افراه و پاداشن و سزا رساننده قوله و مهشور واهب و عطا
کننده و دادگر عادل و سزا و جزا رساننده در خورد و لایق قول و ادراک
هر کسی از حسن عمل و قبیح آن خداو خدیو دارنده برتر و بلند و سر و سرور دارنده
حافظ و نگهبان ۴ ای فرزینسار پور یاسان اجام چون نود و نه سلام
سال از خداوندی یاسانیان رفت مردمان بدکار شدند یاسان اجام از میان
ایشان که مردم باشند کنار گرفت فرزینسار بفتحه فا و سکون را مهمله و کسر زا معجمه و
یا تحتانی و نون و سین مهمله با الف و را مهمله لقب گلشاه بمعنی مجمع رفعت و اعتلا
قوله سلام صد هزار چنانکه در نامه شای کلیو در تفسیر آیه چهارم گذشت که و سنداج
کیشان صد هزار را سلام گویند ۵ اکنون مردمان بی سر و سرور در هم افتادند
چون انجام هنگام خسروی شان مهبول وجی الاد و اباد آراد و تند بارگشتند یعنی
اینچنان که در آخر وقت بادشاهی شای مهبول وجی الاد بی سر و بی حاکم شده باهم مفسده
و بر خاش سے کردند همچنین اکنون هم باهمدگر پرخاشخری و سبعیت و درندگی کردند
و بتوضیح حال مردم آن روزگار پنج سلسان می بر باید گوئید از کنار گرفتن این خسروان
کار جهانیان تباه شد و مردم دیوار درهم افتادند زبردست زار بر دست میگشت
تا نام مردمی از ایشان دور شد و تند بارگشتند یعنی ازین که بادشاهان یاسانی یکسو
شدند مردم آن روزگار درنده و ار باشتن یکدگر کار به تباهی شید و انسانیت که مقتضای
آن مهرورزی باهمدگر باشد بالکل از ایشان زائل شده موسوم گشتند بدیو ماحی اوزام و
شای کلیو و یاسان را دادار به پیغمبری فرستاد و در هنگام خسروی هشتن یعنی ترک
سلطنت بره و حستور مه که یاسان اجام باشد همچنان کار جهانیان تباهی زیر شد
و برانگیخته های سودمند باستانی بادشاهان بر افکندند یعنی خیرهایی که بادشاهان پیشین
ایجاد کرده بودند همه تباه کردند و انمایه راه مردمی هشتند که چون جانوران در کوه و دشت

می بردند یعنی از یکدیگر متنافر شده سکونت بهایان گزیدند و چون وحشیان در صحرا
و بیابان بسر می بردند تا آنکه فرزنشار پور یاسان اجام را که گلشاه و کیومرت
او را گویند داداربا تای کرفه کر و خشوری فرستاد قوله کرفه گر ثواب دهنده یعنی
این سبعیت و دیوکرداری مردم کشیده می بود تا زمانیکه خداوند عادل گلشاه
را برسالت مبعوث کرد و ان همایون پیغمبر مردم را بداد گرایاند یعنی گلشاه مردم
را بسوی عدالت راغب و مائل کرد چنانکه پدر پسر را پرورد و راه دائین هنر اموزد و او
گروه مردم را چنین پرورش داد و کیش مردمی اموزانید و از تند بازی باز داشت
بدین بود که او را باب مردمان خوانند یعنی مردم را از سبعیت و باهمدگر پرخاشجوی
منع کرد قوله باب ببا را ابجد با الف کشیده و با را ابجد ساکن یعنی پدر و در هندی باپ
ببار فارسی گروهی که براه راست و آئین سهی نیامدند از تند باری نام انها دیو افتاد
و کشنده سیامک ازینها بود قوله سهی بفتحه سین مهمله و ها هوز با تحتانی معروف یعنی درست
و صحیح یعنی مردم آن روزگار را بسبب بدکرداری و ترک انسانیت دیو لقب کرده
بودند و یکی از همین گروه سیامک کیومرت را کشته بود پس ازین هویدا شد که انچه در
شاهنامه دیو را مخلوق دیگر سوای انسان پنداشته و مصوران تصویر دیوان به پیکر و
شاخ بر سر بر نگاشته اند همه وهم و پندار است ۶ ترا به پیغمبری و بادشاهی
گزیدم ای این پیغمبر پیغمبران بزرگ آباد را زنده ساز یعنی شریعت مه آباد را تازه کن ۷
و این گونه ستای کیوان را آیا ورتو باشد یعنی زحل را بدین سان ستایش کن بنام و
نشان شناخت و شناسای خیر و یادداشت و دریافت افراز شگرف بزرگ و سترگ
کیایش و شکوه و رخشنده و بخشاینده و بخشایشگر و هشور داد گر در خور گفت و گفتار
و دانش و گویش و دانای و گویای و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و زشتی
و ستودگی و نکوهیدگی بکیفر و باد افراه و پاداش و سزا رساننده خدا و خدیو و دارنده
برتر و بلند و سرو سرود این فقره بعینه فقره سوم است ازهمین نامه و شرح ان برگزارده
آمد ۹ ترا پاکش و ونیمش و برتو درود و آفرین پاکش بپار فارسی با الف و کسر

کاف عربی و سکون شین معجمه یعنی تقدس و تنزه و تیرش بکسر واو و یاء تحتانی معروف و کسر
را و هور و سکون شین معجمه خلوص و پاکی این خطاب است بزحل ١٠ ای سترگ
بزرگ فرزانه خوب دانا چیره گی ١١ برهان بر و سر افکنده آفریننده و بدیدار ندحو
یعنی بمطیع خالق خود ١٢ گردنده در خوشخواست بس دلخواسته پاک خوشخواست
بخار معجمه مضموم و واو معدوله و سکون شین معجمه و خار معجمه با واو معدوله با الف و
سین مهمله و تاء فوقانی یعنی شوق و اشتیاق میگوید که ای حرکت کننده باشتیاقی که
پاک است از غرض دنی و مطلب فرومایه یعنی صرف باشتیاق دیدار خدا در گردش است
١٣ بگردش سپهر فراز از بر رفتن گسست و نو بود بیکرد فرو گذاشت نگار در درست
رست یعنی گردنده بحرکت فلک که بالا و برکران است از قبول خرق و جدید بودن
صورت و ترک نقش و بری است از حرکت مستقیمه یعنی فلک را حرکت دوری است
که بر اطراف مرکز خود میگردد و از مرکز بسوی محیط حرکت نمیکند که از آن حرکت مستقیمه گویند
١٤ توی کیوان سپهر فرانه جای بزرگ فرباره فرباره بر وزن گهواره شوکت و عظمت
١٥ بزرگ نشیم وارج نشیم مخفف نشیمن یعنی محل ارج بفتح الف و سکون را مهمله و
جیم عربی قدر و قیمت ١٦ ژرف اندیشه بازگشت اندیشه یعنی عمیق الفکر و اوای
اندیشیدن ١٧ بزرگ آهنگ خداوند یکتای و کنش بایست ١٨ و اندیشه
های ژرف و کارهای انبوه یعنی خداوند تصورات دقیق و کارهای بسیار ١٩ و
بخششهای دراز و دشنهای کشیده یعنی خداوند عطیات با امتداد کشیده ٢٠
آراسته کنی و چیرگی و بیموری و ترسگری کنی عظمت و چیرگی سطوت بیموری بکسر بای
ابجد و سکون بای تحتانی معروف و ضم میم و واو معروف و کسر را مهمله و تحتانی
معروف مهابت و هیبت ترسگر بفتحه تاء فوقانی و سکون را مهمله و سکون سین مهمله
و فتحه کاف فارسی و سکون را مهمله مرد با هیبت که از دیدنش ترسی در دل راه یابد ترسگری
هیبت و احتشام ٢١ بزرگ و سترگ است آنکس که آفریدگار او از بدگار همه است
یعنی خداوند تعالی ٢٢ و بخشید دادت و بر افروختت و بر افروخت همه را ٢٣

و پریده و ستاد بر نواز پر تو بیموزی یعنی گرامی کرد ترا به پرتو احتشام ۲۴

پس برانگیخت بخواست خویش روش تو که همیشگی است ۲۵ و گذاشت ترا

در نگاه جای بلند سپهر هفتم میخواهم از نوای پدر خدیو که خواهی بفروغ روانت

۲۷ بزر خدیوت و بهره بودت و بس جستهات بهره بود بفتحه بار ابجد و سکون

هار هوز و فتحه رار مهله و سکون هار هوز و بار ابجد با واو معروف و دال ابجد

ساکن علت و باعث جسته بضم جیم عربی و سکون سین مهله و فتحه تار فوقانی و سکون

هار هوز بمعنی مطلوب اهم و غایت مقصد یعنی خواهش کنی از پدر خودت و هستی آرنده

خودت و مطلوب خودت یعنی از عقلی که ترا افروخت ۲۸ خردی که برگردت

بشید برگردن بفتحه بار ابجد و سکون رار مهله بمعنی بلند کردن و سرفراز کردن میتواند

که برگردن بمعنی آمودن باشد یعنی ان که ترا براندود نبور ۲۹ و همه بشیدان

واراسته رخشنده خردی یعنی خواهش کن از دیگر انوار مجرده عقول ۳۰ که خواهند

از پدر خدیو خردان خرد از همه خردان پدید آمده نخست این بیان مفعول واقع شده

قوله خواهی را که در فقره بیست ششم است یعنی خواهی از خرد افریننده خودت و نیز

از دیگر خردان که خواهش کننده از عقل اول که پیش از همه سر هستی کشید و عقل العقول

لقب اوست ۳۱ ستوده تر خواهش که خواهد از پرستش سزای پرستش سزایان

پرستش سزای جهانیان خداوند هستی بر پای دارنده همه قوله ستوده تر خواهش

مفعول مطلق برای قوله خواهند و قوله که خواهد مفعول به است برای قوله که خواهند یعنی همه

عقول سوال کنند از عقل اول که سوال کند از معبود بحق برپادارنده همه ۳۲

که کند مرا از نزدیکان گروه شیدانش و رازهای هراندیش و فیروز دو گروه شید

و تاب را وارجمند گرداند ایشان را و پاک گرداند ایشان را و ما را تار و کش و

بوباش خبین باد قوله هراند بفتحه هار هوز و رار مهله با الف و نون با یای تحتانی

معروف و دال ابجد بمعنی حقیقت و کیفیت روکش جاودان بوباش دایم میگوید

که عقل اول سوال کند از خداوند تعالی تا کند او تعالی مرا از مقربان گروه ایزد ارجمند

وگروه واقفان اسرار حقیقت خودش وفیروزد یعنی نصرت دهد طایفه نور ولمعان را
که نزدیکان او تعالی هستند وبا قدر وقیمت کند ما را وان گروه را تا جاودان
همچنین باد ۳۳ بنام ونشان شناخت وشناسای خبر ویادداشت ودریافت
اوراز شکرف بزرگ وسترگ کیایش وشکوه درخشنده وبخشاینده بخشایشگر ودستور
داد گر درخور دگفت وگفتار ودانش وگویش ودانای وگمهای وبرابر کردار وکار
وکنش نیکی وبدی وخوبی وزشتی وستودگی ونکوهیدگی کیفر وبادافراه وپاداش
وسزا رساننده خداوخدیو ودارنده وبرتر وبلند وسرور سرور شرح این فقره بالا گذشت
۳۴ ای گلشاه توان پیغمبری که سه پور که کانی وروینده وجانور را گویند بر مان
تو می برند یعنی موالید ثلاثه مطیع حکم تو هستند ۳۵ وچار مادر که چار گوهر
باشند در فرگفت تواند یعنی اربع عناصر در حکم تواند ۳۶ سیامک را که پسر تو
ودوست من است به پیغمبری گزیدم تا پیغمبر هم بر مان تو برد یعنی از برای گرامی داشت تو پسر
ترا برسالت برگزیدم که تا این پیغمبر هم بفرمان تو باشد ۳۷ پس از تو هوشنگ
پسر سیامک پیغمبر من است وآیین ترا خوش دارد

نامهٔ شت وخشور سیامک

سیامک بکسر سین مهمله ویای تحتانی با الف وضم میم وکاف عربی ساکن نام پیغمبری
از پیغمبران ایران که این نامه از یزدان پاک بسویش دانند ۱ پناهیم به یزدان
از منش وخوی بد وزشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده
۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان ۴
ای سیامک پور گلشاه تو پیغمبر یزد یکی مینے ستای هر فرزد را چنین قوله هرمزد مشتری
که ستاره فلک ششم است ۵ بنام یزدان ۶ ترا پاکش ووزیرش ودرود
آفرین بر تو ۷ واز تو بر روانان پاکان ۸ ای شگرف بزرگ ستوده برجیس بهر
قوله برجیس بکسر بای ابجد وسکون رای مهمله وکسر جیم ویای تحتانی وسین مهمله مشتری که اورا

هرمزد هم گویند ۹ سترگ فرباره خدیو فرخی و همایونی ای عظیم الشان صاحب
مبارکی ۱۰ میانجی نکوبهها و خوبیها یعنی واسطه در افاضه حسنات ۱۱ بزرگ
روان پدر خدیو مهربان ۱۲ بزرگ بخشنده بیداو همایون ۱۳ شگرف بزرگ
سترگ تر ۱۴ تابنده شگفت ۱۵ خداوند دانش و برداشت و بردباری و داد ۱۶
و خوبیها و زیست خوی نیکو یعنی حیات اخلاق حسنه ۱۷ و نکوبهای خوبها یعنی
صاحب محاسن اخلاق ۱۸ سترگ آهنگ فریادرس ۱۹ سرافکننده
و بران بر پدیدآور خویش ۲۰ گردنده در خوشنخواست دلخواه خردی یعنی حرکت
تو باقتضای طبیعت یا از بهر مطلب نفسانی تنانی نیست ۲۱ بگردش سپهر
سرباززننده از پذیرفتن پاره شد و گرفتن پیکر و هشتن آن و گردش راست ناچرخی
قوله بگردش متعلق است بقوله گردنده که در فقره بستم است قوله هشتن بکسر اء هوز و سکون
شین معجمه و فتحه تای فوقانی و نون بمعنی ترک ناچرخی مستقیم و تفسیر این عبارت
در نامه گلشاه گذشت ۲۲ بزرگ است پدیدآورت و پدیدآورنده همه ۲۳
درخشنده و فروزنده تو درخشنده و فروزنده همه درخشنده نورانی کننده ۲۴
و یاورت و نیکبخت کننده ات و گرداننده و جنباننده ات که بلندتر است ۲۵
از خوش خواست بس خواست انگیخت ۲۶ در خوشنخواست از جایت ۲۷ گردش
تست سودمند و فروبارنده خوبی را و نیکوئی و نیکبختیها را ۲۸ جادادت در
سپهر ستم آرام جای بلند ۲۹ میخواهم از تو نیکبختی هر دو سرای ۳۰ و خواهم از تو
ای پدر خدیو نیک بختی و فروبارنده نیکوئی قوله فروبارنده فیاض یعنی مفیض خیر و حسنات
۳۱ که خواهی از پدر خدیوت و بهره بودت و بسی خواسته ات که شید پرزنده خرددادت
و خداوند ستودگی و گشادگی است یعنی از پدر و خداوند و باعث هستی و غایت مقصود
خودت که عقل مجرد بزپرزنده نور خدا و ستایش سزا است درخواست کنی ۳۲
و از همه خردان وارسته نزدیک آزادان از آلایش پریرا و وابستگان او قوله پریرا
بکسر با فارسی و راء هوز و تحتانی معروف و راء مهمله با الف ماده و هیولی یعنی خواهی از

عقل موجد خود و نیز از دیگر عقول که مجرد و ازا داند از ماده و متعلقات ماده چون
صورت و جسم و جز آن ۳۴ که خواهند خواستن مفعول است برای قوله خواهی
۳۵ در خورسد جهان توتاس پاک از جرانی قوله توتاس بنون مفتوح و واو ساکن
و تای فوقانی با الف و سین مهمله سرمد و جاوید قوله جرانی بفتحه جیم و زای هوز با
الف و کسر نون با یای تحتانی معروف تغیر و تبدل یعنی آن خواهش که لایق است
بجهان سرمدی که بری است از تغیر و تبدل یعنی خواهش عقلی نخواهش جسمانی که فرومایه
و متغیر است ۳۶ از پدر خدیو ایشان و بهره بود ایشان پدید کرده نخست خرد
همه خردان خرد همه یعنی عقل اول و عقل کل ۳۷ تا خواهد چنین ازان پرستش سرای خود و
پرستش سرای پرستش سرایان و پرستش سرای جهانیان یعنی خداوند پاک ۳۸ شیدان
شید سودکیش نماینده همه گردندگان قوله سودکیش بسین مهمله و واو معروف و دال
ابجد و کاف عربی و تحتانی مجهول و شین معجمه معنی طریق نافع یعنی خداوند تعالی که
نور الانوار و همه متحرکان را راه روش سودبخش نماینده ست ۳۹ خداوند
زر و دره شتنتر و شیدگی کننده و زبردست تر مالک رحمت و اضح تر و خداوند نور
قاهر و باسطوت ۴۰ ستوده فرازتر و پدیدآور همه ۴۱ بخشنده زندگی
هر آئینه هستی بزرگ است فرباره اش هر آئینه هستی واجب الوجود که شوکت او عظیم است
۴۲ تا کندم از نزدیکانش و گروه شیداش شناسای رازهایش تا کند ایزد
تعالی مرا از مقربان خود و از طایفه نور خودش و واقف راز خودش ۴۳ و گرداند
از من آسیبهای روان و تن یعنی دور کند از من آفتهای روحانی و جسمانی ۴۴
و نیرو زری ده مرا از گروه شید و تاب یعنی یاور من شود و کند مرا از گروهی که
نور تو درخشان اند ۴۵ و همایون کند ایشان را و مارا و پاک گرداند ایشان را
و مارا یعنی گروه شید ترا و مارا ۴۶ تا جاوید روشان ۴۷ بنام یزدان
ای سیامک ترا بر افراز خواندم و انجمنی خود کنم فرودین جای جای تو نیست یعنی
ترا بر آسمان خواندن میخواهم که با من هم سخن و هم گفتار شوی این شیبین جهان ترا در

خورشیت جای تو فرازین است ۴۸ روزی چند بار از تن می گسلی و نزد من
می آئی یعنی بشیوه چمینه و خلع فرودین تن می گذاری و بر آسمان میرسی و بتفسیر
می فرماید چه سیامک را از فروتی رنج بردن در پرستاری یزدان تن چون نیزن
شده بود هر روز چند بار خواست دیدار یزدان سروشان یزد چیره شدی از تن بر آمدی و پیرامن
یزدان باز بتن آمدی ۴۹ لادبرین ترا از فرودین تن رهانم و هم انجمن خود سازم قوله لادبرین
با الف و دال ابجد معنی بنا لادبرین بنابرین و لهذا یعنی ازین سبب که خواهش تو
بدیدار من بیشتر است که هر روز می آئی و رفت آوری داری پس باز آمدن ترا کوتاه کنم و ترا
از جسمانی پیکر نجات دهم و یکی از انجمن نشینان خود سازم که با من همگفتار بمانی ۵۰
و از تو یادگاری گزارم که چون او کس فراز نه باشد تفسیر این فقره می سراید
ازین الهی می بخشد سیامک را که چون ترا بر افراز خوانم پور ترا که هوشنگ است
در جهان فرودین گزارم و او پیغمبری باشد فرازنه که برتری و بزرگی او کس نیابد
پس از فرود آمدن این فرهند اگهش سیامک بدست مردم پیکری دیو کردار کشته
گشته از تن و تنانی بند رسته بافراز آباد و ازادگاه رسید و این دیو مردم در
جنگ بر جنگ پیشداد پیشداد و خشور پیرایده فرهنگ کیفر و پاداش کار یافت
قوله فرهند با عظمت قوله اگهش بمد الف و سکون کاف فارسی و کسر هاء هوز و سکون
شین معجمه معنی خبر مردم پیکر دیو کردار یعنی انسانی که بصورت انسان بود و کردارش
چون کردار دیو که شیطان باشد پیشداد بکسر باء فارسی و کسر هاء هوز و سکون شین
معجمه و دال با الف و دال دادگر بادشاه که اول بداد مظلومان رسد قوله پیشداد
بکسر باء ابجد معنی دادگری که از دیگر دادگران در دادگستری و نصفت پروری
پیشیده و افزون باشد یعنی سیامک را بدکرداری بکشت و باز در جنگ
هوشنگ بسزای کار خود رسید که کشته گردید چنانکه در شاهنامه باز گشاد
و تفصیل مذکور است و کوتاه در مایشان آن کشنده سیامک را حیوانی
دیگر خارج از نوع انسان پندارند

نامهٔ شت صدوخشور هوشنگ

قوله هوشنگ بهاء هوز و واو مجهول و فتحه شین معجمه و سکون نون و کاف
فارسی نام پیغمبری از پیغمبران کیش مه آباد که این نامه بهویش از فرازستان
رسیده پندارند و او را بسبب فزونی و دانش و زیرکی و بزرگی او صدوخشور
خوانند که یکی بجای صد است ۱ پناهیم به یزدان آزمنش و خوی بد و زشت
و گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد
بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان فرزانه افرین ۴ ای
هوشنگ پور سیامک گزیده پیغمبرمنی و ترا دانش و فرزانگی دادم ۵ و تو اموزگار
پیغمبرانی گزیند ۶ ائین بزرگ آبادرا تازه دار ۷ و لبستای بهرام را که باور ست
این گونه بهرام بفتحه بادابجد و سکون ها هوز و را مهمله با الف و میم نام ستاره
بعربی مریخ جایش سپهر پنجم یعنی مریخ را بروشنی که مذکور می شود ستایش کن ۸
بنام یزدان فرزانه افرین ۹ درود بر نود پاکی یزدان و فرخهاش ۱۰
ای شکرف بزرگ خوب دانا زبردست و بالا زور شکننده فیروزگر قوله
فیروزگر بخشنده نصرت و فیروزی ۱۱ پدر خدیو شید ور بهرام سپهر شیدور
بفتح واو و سکون را مهمله نورانی و صاحب نور ۱۲ پرمان برافزاینده خود یعنی
مطیع خدا ۱۳ رونده در خوش خواهش بس خواسته خردی یعنی متحرک باشتیاق
عقلی ۱۴ بگردش سپهر خود که سرباز زننده است از پذیرفتن گسست و گرفتن
پیکری تازه و گذاشتن پیکر کهنه و گردش راست قوله سرباز زننده منحرف یعنی فلکی
که از خرق و التیام منحرف و از قبول صورتی و ترک صورت دیگر بر کران است ۱۵
توی دلیر سخت اواز برنده و استوار یعنی بلندی رساننده بسیار و پایدار مانده
۱۶ خداوند خشم و نیرو صاحب سطوت و قوت ۱۷ ابیم ده استوار مهیب و محکم
۱۸ اتش افروزنده خون سوزنده که از تاثیرات مریخ اتش افروختن پندارند ۱۹

شمیروان ۴۰ بزرگ است آنکه پدیدآورد و براو وحشت ترا یعنی عقلی که مربی تست هستی
کشید ۴۱ پوشانیدت پوشش ترس وهی و بزرگی و کی وجبرگی یعنی مهیب و
بزرگ و باسطوت آفریدترا ۴۲ وفرو بارید بر روانت شیدها یعنی انوار خود بر
نفس تو ریخت ۴۳ انچنان که انگیخته شد از گردشهای تو که همگی خوش خواهی
است یعنی آن انوار روشن و پیدا شد از حرکات تو که ارادی است ۴۴
آرام جا داد ترا در آسمان پنجم که نشیمن بهرام است ۴۵ میخواهیم از تو که شکنی دشمنان
رست خدیور را یعنی دشمنان خدارا که نیایشگر او نیستند بهستی آری ۴۶ وخواه
از پدر خدیوت و بهره بودت وبس خواسته ات که شید چهره و شکننده است یعنی از
عقلی که ترا هست آورده مطلوب تست وآن نوری است غالب و قاهر ۴۷
واز همه شیدان چهره و نزدیکان که خردان از او ند یعنی خواهی از عقل موجد خود واز
همه انوار غالبه که مقربان خدا وعقول مجرده اند - ۴۸ تاخواهند از پدر خدیو
ایشان و بهره بود ایشان که پدیدآمده نخست خرد همه است یعنی این عقول خواهش کنند
از عقل اول که موجد و باعث هستی ایشان است و پیش از همه سر بهستی کشیده است ۴۹
خواستن در خور بخردان که پاکان اند از جاورگرد قوله جاورگرد بجیم عربی باالف وفتحه
واو و سکون رار مهمله وفتحه کاف فارسی وسکون رار مهمله ودال مهمله بمعنی تغیر و تبدل
یعنی خواهند انچنان خواستن که شایسته و سزاوار بود بعقول که از تغیر بری هستند
۵۰ تاخواهد از پرستش سزاش و پرستش سزای همه و پرستش سزای جهانیان خداوند
هستی برپا دارنده همه یعنی از خدا تعالی که معبود بحق و همه را از نیستی بپاس میدارد ۵۱
که کنندم از نزدیکان خود واز انبوه شیدانش واز گروه رازیان هرائیش قوله
هرائیش بفتحه هار هوز ورار مهمله باالف و یار تحتانی باتحتانی دیگر کشیده بمعنی تحقیق و
وجوب این بیان است خواستن را یعنی مقرب کردن مرا واز گروه انوار واگهان
وجوب خود ساختنم در خواهند از خدا ۵۲ فیروزی بخشد گروه شید و
تاب را و همایون گرداند ایشان را و راو پاک گرداند ایشان را و ما را ۵۳

تاره کش و جاوید ایشان باد ۲۴ بنام یزدان فرزانه آفرین ۲۵ سپس
تو تهمورس وخشور گردد قوله وخشور بفتحه فا و را مهمله و سکون خا معجمه و شین معجمه
با واو و را مهمله یعنی پیغمبر و رسول اصلش فرخ وخشور ۲۶ و من پیغمبری از میان
فرزندان تو برنگیرم یعنی مرتبه رسالت در نژاد تو جاویدان ماند چنانکه در فقره
اینده باز گشاد آن می سراید ۲۷ تا جاوید از نژاد تو پیغمبران انگیزم ۲۸
هرکس را بخود راه نمایم بدین آئین آرم

نامه وخشور تهمورس

تهمورس بفتحه تا فوقانی و سکون ها هوز و میم و واو معروف و را مهمله مفتوح و سین
مهمله ساکن نام پیغمبری از پیمبران آئین فرزآباد که این نامه سپودیش از فراز بر سو
فرود آمد و گمان برند و نوبند از نیش گویند که دیو شهوات را بفرمان خود داشتی
نهان که نا آگاهان بر زبان دارند که دیوی را که از نوع انسان بیرون است در جنگ
محبوس کرده و در چاهش مقید داشته ۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و
زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام
ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام توانا یزدان ۴ ای
وخشور من تهمورس پور هوشنگ آئین بزرگ آباد را استوار کن ۵ آفتاب
یاور تست او را که خورشید باشد پرمودم که ترا هزید و در پرستشهای او را این گونه
قوله هزید بفتحه ها هوز و سکون را مهمله و کسر زا معجمه و تحتانی معروف و دال ابجد
یعنی یاوری و اعانت یعنی خورشید را در باره اعانت تو فرمان داده ام او را
بستایش کن بگفتاری که ترا می آموزم ۶ بنام توانا یزدان ۷ خوشی و
خرمی و شادی زنده خردی پاینده شیدان یعنی شاه و مانی باد زنده که خرد بیست
و انوارش پاینده است ۸ کس پیدا تر پدید روشنتر و اختر و ستاره و اشده تر
این هم در ستایش خورشید است ۹ درود بر تو و زندشهای یزدان و فرخیهاش قوله

زندش بفتحه زاء هوز و سکون نون و کسر دال ابجد و سکون شین معجمه یعنی سلام و تحیت
که دعای جاودان زیستن بود ۱۰ ای روشنگر بزرگ ترو گردنده و ستوده خجسته
و همایون تر تابنده از افزاینده بی آیود با نگش خود و با نازش همگام یعنی روشن شده
از نور خالق خود که بی ماده و بی استمداد زمان ترا آفریده ۱۱ گردنده در فزون مهر
سترگش آفریننده خود قوله سترگش بضم سین مهمله و ضم تای فوقانی و سکون راء مهمله
و کسر کاف فارسی و سکون شین معجمه یعنی بزرگی و عظمت ۱۲ بگردش سپهر خود
که پاک است از پذیرفتن گشوده شدن و پاره گشتن و تازه بیکر گرفتن و کهنه پیکر
گذاشتن و گردش راست ناچرخی قوله بگردش متعلق است بگردنده یعنی گردش کننده بگردش
فلک خودش که از قبول گشاده شدن و خرق و تجدید صورت بری است و از حرکت
مستقیمه برکران ناچرخی حرکت مستقیمه خلاف چرخی که حرکت دوری باشد ۱۳ توی
هور رخشنده ترسخت تیره گئی شکننده تیرگی قوله هور بضم هاء هوز و واو مجهول و راء
مهمله نامی از نامهای خورشید یعنی عظمت و ظلمت را دور می کند ۱۴ سرور سرور
جهان پادشاه ستارگان شاه اختران ۱۵ بزرگسان برین و بالایی یعنی از
همه علویات بزرگ هستی ۱۶ کننده و گیرنده روز گفت و پیدایان ابرد بلند
یعنی پیدا کننده روز و به نیستی آورنده آن بحکم خداوند تعالی که هرگاه که از خاور
سر می برآری روی روز بدرخشانی است و هرگاه بباختر خسته می گشتی آن نور به
نهانی است زیراکه یزدان ترا بدین کار مامور فرمود ۱۷ دارنده و دارای ارزان
شیدان شان دار و بیکرانیان قوله گردنان جمع گردن بفتح کاف فارسی و سکون
راء مهمله و فتحه دال ابجد و سکون نون یعنی شجاع و مقتدر قوله بیکرانی منسوب به
بیکر که صورت باشد یعنی آفتاب پادشاه است بر همه مقتدران روشنی پذیر و صورت
داران فروغ گیر ۱۸ فرایاد یزدان برمانده ترشیدای شمنه شکافنده قوله
کیشمند بفتحه کاف عربی و کسر یاء تحتانی و سکون شین معجمه و فتحه میم و سکون نون و دال
ابجد یعنی با عظمت و شان قوله شکافنده متعجب ارنده یعنی خداوند دراکه حاکم اجسام

نورانی با عظمت است بیادی باشی ۱۹ دانا و فرزانه فزون و بزرگ تر پوراتان
و زادگان بی الایش از فروغ آن سنگینان قوله پوراتان جمع پوران بیای فارسی
و واو و رای مجهول با الف و نون بمعنی خلیفه و جانشین قوله زادگان جمع زاد براد
مهمله عاقلان و کریمان یعنی بزرگترین خلیفه هستی از عقول ۴۰ پیره شید
شید در جهان تنان پیره بکسر بای فارسی و تحتانی معروف و فتحه رای مهمله و سکون
های هوز بمعنی خلیفه شید شید نور الانوار که ایزد تعالی باشد یعنی خلیفه خدا تعالی است
بروشنی باریدن در عالم جسمانی ۴۱ شید تو از شید گران گیرست سوی کیش
و چیری او یعنی نور تو از انواری است که راجع و مایل هستند بسوی عظمت خدا و سطوت
او و بشرح این فقره پنجم ساسان میفرماید که کئی و چیری خدا باشد کشاک رونده است
سوی شید شید قوله کشاک بفتحه کاف عربی و شین معجمه با الف و کاف عربی بمعنی
ضمیر چون آن و آنان و در عربی هو و هما و هم یعنی در عبارت فرازین تو او لفظ تو کیارج
هو و در ترجمه دری سوی کیش و چیری او ضمیر هو یا او که مذکورست راجع است سوی شید
شید که در فقره بالا واقع شده یعنی مرجع این ضمیر شید شید است که خدا تعالی باشد یعنی نور
تو ... ست بسوی نور الانوار ... نوی نمودی از بزرگی او یعنی نشانی هستی از عظمت او تعالی و
بیان این که ضمیر او راجع بسوی خدا است میفرماید که ایزد باشد ۴۲ نمونه از نمونه های فروغش یعنی نور و
انموذج لمعان خداوندی است که بدیدنش بسوی نور خدا پی میتوان
بردن ۴۳ نخشه های برنبد کانش قوله نخشه بفتحه نون و سکون خای
معجمه و فتح شین معجمه و سکون های هوز بمعنی حجت و برهان یعنی از بهر اثبات وجود واجب
الوجود نور تو و هر روز بر یک روش بر آمدن و دیگرگون نشدن مرد دانشمند را برهانی است
بر وجود و وجوب ایزد تعالی که اگر واجب الوجودی هستی نیست این نورانی پیکر را که
در آن شکی و پنداری نیست که برافروخت و کدام ابزار روشنی داد و همچنین اگر بفرمان
کسی نبوده است جاویدان بر یک روش آمدنش از چیست و همین سان باندیشه های درست
بدیدنت راستی و هستی ایزد او شکر هویدا می شود ۴۴ امکیس برا که نخشید ترا شید است

درشان هنگام روشن کردن یعنی حجت هستی آن خدارا که ترا نور توارزانی فرمود در
اجسام هنگامی که جسمانیات را روشن و تابان میکنی ۲۶ آنکس را که یاوری کرد و
حجستگی داد ترا او یعنی حجت هستی خدای را که یاور شد ترا و مبارک فرمود ترا
۲۷ به نیروی یزدان نیکبخت و حجسته و فرخ گشته می بخشی ستارگان را شیدت
یعنی بقدرت خدا سعید گردیده دیگر ستارگان روشنی ارزانش میفرمائی و بلمعان
و نور روشن میکنی ۲۸ و میگیری از انها جامهٔ روشنی و تاب یعنی از ستارگان
آن خلعت نور که در بر اوشان می پوشانی باز میگیری که از نور برهنه و از لمعان
بتاریکی شوند جاویدان بنور تو نورانی اند و از فروغ تو درخشانی ۲۹
بزرگ است آنکس که نگاشت و نگارید و پیکرید ترا و افروخت و شید ید ترا قوله
پیکرید بفتحه بار فارسی و تحتانی ساکن و فتحه کاف عربی و رار مهمله و تحتانی ساکن
و دال ابجد ساکن مشتق از پیکرستن بمعنی تصویر کشیدن و صورت بستن قوله
شید ید بکسر شین معجمه و تحتانی مجهول و دال ابجد با تحتانی معروف و دال دیگر
مشتق از شیدیدن بمعنی نورانی کردن یعنی بزرگ است خدائی که ترا آفرید
و نورانی کرد ۳۰ در شادخواست بزرگ و کیش گردانیدت یعنی متحرک کرد
ترا در اشتیاق و عظمت یعنی در اشتیاق مبدء فیاض که او تعالی باشد و عظمت او
جاودان کردان هستی ۳۱ درمیان آرامش داد آرامانیدت قوله آرامش داد
بمد الف و رار مهمله با الف و کسر میم و سکون شین معجمه و دال با الف و دال نظام
کل و اعتدال یعنی در نشیمن اعتدال و آرامشگاه عدالت آرام داد ترا قوله آرامانیدن
آرام دادن ۳۲ میخواهم از تو ای پدر خدیو بزرگی یعنی ای پدر که صاحب
بزرگی هستی ۳۳ خداوند تندی و بنیش رسا نیروان یعنی با سطوت و صاحب
بنیش کسانی که قوت کامل دارند ۳۴ بهره بود و باز گشت تازگان و پیدا
کننده گشادهنگامان که چار هنگام باشند قوله تازگان بتار فوقانی با الف و زار
معجمه ساکن و کاف فارسی با الف و نون جمع تازه که حادث باشد مقابل قوله که

گشاده‌ نگامان بضم کاف فارسی و شین معجمه با الف و دال ابجد و فتحه ها، هوز و سکون
نون و گاف فارسی با الف و نون چار موسم که بهار و خزان و سرما و گرما و بعربی ربیع و
خریف و شتا و صیف باشد و نجم ساسان تفسیرش لفظ چار هنگام از سوی خود در
ترجمه برافزود یعنی بدایت و نهایت اوقات که از متجددات و حوادث اند و نیز وجود
فصول اربعه از تست و بتست ۴۵ که خواهی بمیانجی فروغ روان پاینده‌ات که
تابیده است ۴۶ از بهره بودت و دوست داشته‌ات بیان است برای قوله میخواهم
یعنی خواهش من است که تو بوساطت نفس مدرک خودت که نورانی است از باعث
وجود و محبوب خود که عقل موجد خورشید باشد خواهش کنی ۴۸ و اغاز جای گردش
و جنبشت انکه توی سایه او و فربیگه او قوله اغاز جای مبدء و بدایت گاه قوله فربیگه
بفتحه فا و را مهمله و تحتانی مجهول و سکون با ابجد و فتحه گاف فارسی و سکون ها هوز
بمعنی طلسم و همچنین فربیگاه بزیادت الف این صفت بهره بودست که عقل خورشید چرخ
باشد ان بهره بود و باعث وجود تو که مبدء حرکت تست و تو در گسترانیدن نور سایه
و طلسم او هستی یعنی نور باریدن تو محض خیالی و پنداری است مانند طلسم و در حقیقت
این نور نوران عقل است که ترا بهستی در آورد و روشن فرمود ۴۸ و از همه اشیدان
کنیده و چیرنده که خردان ازاد اند قوله کنیده بفتحه کاف عربی و کسر تحتانی و سکون نون و
فتحه دال ابجد و سکون ها هوز بمعنی با عظمت و احتشام قوله چیرنده بجیم فارسی و تحتانی
معروف و فتحه را مهمله و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون ها هوز بمعنی چیره که غالب
و با سطوت باشد یعنی این میخواهم از عقل موجد تو و از دیگر عقول که با عظمت و سطوت اند
۴۹ که خواهند و گویند خواستن و گفتن در خور و سزا بجهان بوباش ویژه و پاک
از گشت و گردش و نوی و تازگی و میدن و جزیدن قوله بوباش بباء ابجد و واو معروف
و باء ابجد با الف و شین معجمه قدیم و جاوید و سرمد قوله گشت بفتحه کاف فارسی و سکون
شین معجمه و تای فوقانی بمعنی دیگرگون شدن و همچنین گردش بکاف فارسی قوله میدن بکسر
میم و یای تحتانی و فتحه دال و سکون بمعنی تغیر شدن و همین معنی جزیدن بفتحه جیم عربی

وزاء معجمه و تحتانی معروف و فتحه دال و سکون نون میگوید که خواهندان خواهش که
سزاوار بود بجهان قدم که از تغیر و تبدل و حدوث و تجدید پاک و برکران است یعنی خواهش
عقلی نخواهش نفسانی و جسمانی ۴۰ از پدر خدیو و بهره بود ایشان یعنی عقل اول
که دیگر عقول را او جود آرا گردید و همه را از نیستی بهستی کشید بفرمان خداوند هستی
خدا ۴۱ شید نزدیکستر افریده بیمایه و دبانکش ستوده تر خرد همه پدید آمده بزرگ
تر نخست یعنی عقل اول که بی مایه و بی میانجی زفان پیش از همه موجودات بنشان
وجود نشانمند گردید و از همه عقول مقرب تر است بایزدی بارگاه ۴۲ که خواهد و گوید
او چنین از پرستش سزاش و پرستش سزای پرستش سزایان یعنی خواهد عقل اول از معبود
بحق که ایزد تعالی باشد ۴۳ کران بهره بودان خدیو پیوند آرای گیتیها قوله
کران بفتحه کاف عربی و راء مهمله با الف و نون غایت و منتهی گیتی بکسر کاف فارسی و
تحتانی مجهول و تاء فوقانی با تحتانی کشیده جهان یعنی او تعالی منتهای بواعث وجود
موجودات که ایجاد بدو سپری و کران پذیر میشود و او جهانان را پیوند و التیام آراسته
۴۴ کران همه برپا دارنده و همه حافظان هستیداران را او غایت و انجام است
که بالاتر از و موجدی و حافظی نیست ۴۵ شید شید پرستش سزای همه خردان و
روان و تن اسمانی و اخشیجی و ناپیوسته و نا امیخته و پیوسته و امیخته یعنی ان پرستش سزا
نور الانوار و معبود همه عقول و نفوس و اجسام علوی و عنصری بسیطه و مرکبه است ۴۶
برپیوندارای رساتر یعنی بر ترکیب مرکبات کامل تر ۴۷ یزدان یگانه هر آئینه
هستی که گرامی است شاهی او ۴۸ که او شیداند و فروزاند روانم تابشهای
پاکی و نیزی و دانشهای پرستش سزائی و خوبیهای بر و فرازی یعنی خواهش کند از خدا
تعالی که نورانی کند آن نور الانوار روان مرا بلمعات خالصه علوم عبودیت و
محاسن علویه ۴۹ و کندم از بس خواهندگان و دوستداران سویش ۵۰ و نگهدارد
و پاس دارد مرا از اسیبهای و آلغتهای روانی و تنی یعنی محروس و محفوظ دارد مرا
از افات روحانی و جسمانی افات روحانی جهل و نادرستی فهمی و افات جسمانی امراض

وغیره که تن را کاهند ۵۱ وپروری دهم چون گروه شید و تاب یعنی نورانیان
که بر جسمانیان فروز فیر اند ۵۲ وهمایون کند و فرخ گرداند ایشان را و پاک
وویژه سازد ایشان را و ما را اما جاوید چنین باد تراج قوله تراج بجای آمین که از بهر
استجابت درخواست بر سرایند وپنجم ساسان تفسیرش می سراید تراج سخنی است
که چون کسی کسی را آفرین کند و نیکوی خواهد در جای پذیرفتن و خواستاری گویند یا چون
در باره یکی نیکی خواهند در گاه جوابی انباری آن سرایند یعنی در وقت شرکت در دعا
گفته شود یعنی داعی مطلبی خواهد و دیگری آمین سراید هر دو درین خواهش شریک
می شوند ۵۳ بنام توانا یزدان ۵۴ پس از تو جمشید وخشور است
۵۵ او را گزینم بهنرها ۵۶ وخوبیهای جهان را بدو نمایم یعنی محاسن کردار و اخلاق او را آشکار کنم

نامه شت وخشور جمشید

جمشید بفتحه جیم وسکون میم وشین مکسور و تحتانی مجهول و معروف نیز و دال ابجد نام
پادشاهی و پیغمبری از پیمبران مه آباد که این نامه گمان برند که بسویش از پاک یزدان
رسید و معنی مفرده اش چنین جم پاک شید نور ۱ پناهیم به یزدان از منش وخوی بد و
زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد
بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام هنرآفرین یزدان ۴ ای جمشید
پور تهمورس ترا گزیدم آیین بزرگ آباد را استوار و پایدار کن ۵ تو پیغمبری هستی
بسیار بزرگ ۶ وهنرها همه ترا آموختم و بدین جهان را آراستم یعنی به هنرهای که ترا آموختم
جهان را آرایش بکار رسید بچو رشتن و بافیدن از ایجادات جمشید بر شمارند چنانکه
در شاهنامه لختی از آن باز گشاده ۷ شید من بر روی تست وتفسیر این فقره
پنجم ساسان می گوید فروغ بخشیده من بر روی تست که هر که آنرا ببیند از نیرو و
من داند و شید یکتای مراد را بدین یعنی از لفظ شید من خود نور خدا مقصود نیست بلکه
اضافت شید بسوی من باظهار خصوصیت و عظمت آن نور است یعنی آن نور که از تو می تابد

خاص بخشیده و عطا کرده من است که مردم بدیدن آن بقدرت و توانای من معترف میشوند
و مرا یکتا خداوند میدانند که چنین نور آفریدم و ترا دادم ۸ و تو از سخن من سخن
می گوی یعنی گفته مرا بمردم می گوی ۹ سخن من بر زبان تست و پنجم ساسان بتعبیر
این فقره می برآید چه سخن آفرین منم و ترا سخنی جز سخن من نیست بدیگر گفتار زبان کمتر
می کشای ۱۰ تو مرا می بینی و مرا می شنوی و مرا می بوی و مرا می چشی و مرا می یابی
و بشرح این فقره افزوده پنجم ساسان است چه در هر چیز و هر کار تو با منی و نشید مراد در
همه چیز و هر جا می یابی و در یکتای هستی مراد در همه سایه های گزینی و همه پرتو هستی
من می نگری و سخن من از همه در همه می شنوی که گویای من اند و بوی من در همه
می بوی و مزه شناخت من دریافته و من نزدیکی یعنی نور مراد در همه موجودات تابان
و قدرت مراد در کل مصنوعات نمایان می نگری ۱۱ گفته تو گفته من است و کرده تو کرده
من است یعنی هرچه می گوی بفرمان من میگوی و هرچه میکنی بحکم من میکنی ۱۲ من میگویم
بزبان تو و تو میگوی مرا یعنی آنچه بمردمان می گوی گفته من است که از زبان تو بر می تراود
و باد نوای که از زبانت می برآید قالب آن ارشهاست که از زبان قدرت من
برآمد و آنچه خود می گوی مخاطب تو من هستم ۱۳ و آفریدگان فرودین میدانند
که تو با ایشان میگوی تو چنان با منی که دیگری را نمی نگری یعنی ترا استغراق کلی است
در دریای یاد من و در آن استغراق دیگری جز من بچشم تو در نمی آید ۱۱ بستایی
ناهید را که از و یاور بها بینی ۱۵ اینک ستایش نامه فرستادم چنین خوان آغاز
ستایش ناهید ۱۶ بنام مهر آفرین یزدان ۱۷ ترا پاکی و ویژگی و بر تو درود
خداوند باد ۱۸ ای شگرف بزرگ با تو ستوده خداوند دانش خدیو کنش ۱۹
ناهید سپهر ناهید بنون با الف و ها هوز با تحتانی معروف و دال ابجد ستاره معروف
بعربی زهره که رقاصه فلک مشهور است ۲۰ تابنده نیک بخت ۲۱ گرامی روشن
۲۲ گوهر تو ۲۳ بس دلخواه تابنده ۲۴ بس خوش آینده و پاک و ویژه ۲۵
دار آیین و پیرایه شادی و خرمی و دوستی و نیکوی یعنی آرایش دهنده سامان شادمانی

۲۶ بربان بر پدید آرنده خود یعنی عقل هشتم که هستی اش آورده ۲۷ گردنده
در پیش خواست دلخواه خود ۲۸ که پاک و ویژه و خواسته و رسته است یعنی متحرک
باراده پاک ۲۹ بگردش سپهرش پاک و ویژه از زیر رفتن باز شدن و آسیب
بیکر هشتن و گردش است یعنی متحرک بحرکت فلک خود ان فلک که از قبول انحلال
و ترک صورت و از گردش مستقیمه خلاف حرکت دوری برکران و برکنار است
۳۰ بلند و برتر پدید آورنده و دارنده ات و گرداننده ات ۳۱ از بس
خوش خواست و بس خواست یعنی گردانیدن فلک ترا ارادی است قسری نیست ۳۲
و انگیخت از خوش خواست گردشت ناچاری یعنی از اشتیاق و خواهش حرکت تو
اضطرار و ناشکیبی بظهور رسید و چون از لفظ ناچاری وهم می شد که حرکت
افلاک طبعی و قسری است ارادی نیست و حال آنکه حرکات فلکی ارادی و قصدی ست
بدفع این وهم سیم ساسان می بر آید از ناچاری نه آن بر آید که سپهر را جنبش
خودکامی و خویش آهنگی نیست ازین آن خواهد که جنبش سپهر شاری ست بمیانجی پرتو
پاک و فروغ پسندیده گزوهر منیر ند قوله خودکامی بکاف عربی اراده قوله خویش آهنگی
قصدی قوله شاری بیای تحتانی مجهول بافادت وحدت شار بشین معجمه با الف و رای
مهمله رقص میگوید که حرکت هر فلک رقص و وجد است که بسبب فروغی که برو می تابد
و نوری که بر روانش میدرخشد او را حالتی طاری میشود مشابه برقص و وجد
آنچنان که صوفیان خدا پرست هنگام ورود انوار الهی از خود بیرون شده بکوبی
و جنبیدن می آغازند پس این جنبش هرچند باراده و قصد است اما ازین جهت که
آن سرور و فروغ باعث و محرک شده حرکت او را ناچاری گفت ورنه فی الواقع
ارادی است و آغاز پرتو سار شید هر سپهر پروردگار اوست یعنی مبد روشنی
هر فلک فرشته رب النوع اوست یعنی آن نور و لمعان که فلک بدیدنش برقص و وجد
می آید از آن عقل می تابد که آن فلک را پرورنده و دارنده است و آسمان را بمیانجی
هر بر تاب توانای جنبش است قوله برتاب بفتحه بای فارسی و سکون رای مهمله و تای فوقانی

با الف و بای ابجد شعاع فروغ و عکس جرم نورانی و بمیانجی هر جنبش نوانای فروغ
بهر تابی همی جنبد و بهر جنبشی فروغ همی پزیرد یعنی بوساطت عکس خردی که پرورد گار
فلکست فلک را جنبیدنی بدل می خیزد و چون می جنبد فروغ پزیر می شود و تابان
میگردد ۳۳ جاوادت در سپهر سوم خطاب بنبهره ۳۴ میخواهم از تو
نیکبختی دو سرا ۳۵ که خواهی از پدر خدیوت و بهره بودت و خرد از اد ۳۶
تا بخواهد از پدر خدیوت و بهره بودش پدید آمده بهتر خرد همه ۳۷ خواستن سزاوار
بجهان بو باش ۳۸ پاک از تازه پدید آمد و گردش جاودر قوله بو باش قدم در سر مد
قوله جاودر بجیم عربی با الف و فتحه واو و سکون راء مهمله بمعنی تغیر و تبدل و همچنین جاودگرد
۳۹ که خواهد از آغاز گاه نخست هر آئینه هستی ۴۰ پرستش سزای پرستش
سزایان بر پادارنده همه ۴۱ گوهر گوهران ۴۲ که شید دهد و فروزد روانم
و آسان کند کارم ۴۳ تا نزدیک گرداندم سویش ۴۴ فیروز و گرده شید
و تاب را ۴۵ و همایون کند ایشان را و مارا و ویژه کند ایشان را و مارا ۴۶
تا جاوید روکش روکشان روکش جاوید روکش روکشان جاودان جاوید ۴۷
بنام هر آفرین یزدان ۴۸ پرسندت بچه شناختی پروردگار را ۴۹ بگو بفرود
آمدگان بر دل یعنی معانی که بر دل مرد یزدان شناس فرود می آید و می تابد و بتغییر فرود آمدگا
دل می پرباید چه آن جمهاست که از یزدان بر دل دانا ریزد ۵۰ که ناچار و بیچاره
میشوند روانان از دروغ کردن چه اگر جهانیان در کاست کردن آن کوشند کاست
بر آوردنش نیارند چه آن جم راستی است و با آن بمر فرجود قوله بمر بباء ابجد و تحتانی مجهول
و فتحه میم و سکون راء مهمله بمعنی بسیار و بیشمار چه مر حساب و شمار را گویند قوله فرجود بفتحه
فاء و سکون راء مهمله و جیم عربی با واو معروف و دال ابجد بمعنی معجزه و آن امری باشد
شگفت که بر خلاف عادت از انبیا با اظهار صدق رسالت خود شان پدید آمد چون گفتار
سنگ و دو نیم شدن ماه و همین بهان میگویدان معانی صادقه که از خداوند جهان بر دل
انبیا ریخته می شود یعنی وحی آسمانی تکذیب کردنش و نا راستی بر آوردنش باختیار کند بان

نیست زیراکه با آن وحی معجزات بسیار می‌باشد پس ناچار مردم می‌پذیرند و مکذبان
فرو می‌مانند ۵۱ دانشی است در روان تو که اگر بر مردمان آشکارا کنی لرزند چون
شاخ از تند باد یعنی ای جمشید در نفس تو آن خرد در نهاده‌اند که مردم چون بینندش
بلرزه در افتند از بس شگفت یا از جلالت آن که هیبت حق نورانی و از جلال ایزد
جل شانه بدرخشانی است ۵۲ هر کس را است داند و بیگمان دارد سخنان و گفتار
ترا سیمراخ پذیرفته است قوله سیمراخ بسین مهمله و تحتانی معروف و سکون نون را مهمله
با الف و خا معجمه دعا و سوال و در فرازین نواد سیمناس گویند اول و آخر سین مهمله یعنی
هر که بگفتار تو ای جمشید ایمان آرد دعایش قبول کنم ۵۳ گویندت دیدی خدای
را ۵۴ گوی چگونه شناسم خدای را که بینم یعنی بجواب پرسندگان بگو که خدا را دیدم
زیراکه او را شناختم و کسی را که ندیده باشم چگونه شناخته باشم پس ناگزیر او را دیده‌ام
۵۵ و پرستیدن نه پرایم خدای را که توانم نمود و باز میگوید که شما را بخدا پرستی
فرمان می‌کنم اگر نبگراندن او توانا نبوده باشم از چه پرستیدنش فرمایم و تفسیر این فقره
پنجم ساسان می‌فرماید که بگو ای جمشید خدای را تا نه بینم نشناسم چه نابینای درست
استناد بر شناختن امیغ رنگها نارسا است یعنی مادرزاد کور چشم هرچند رنگها را بدانش
و شنیدن دریافته باشد اما در حقیقت یک چیز کوتاه است زیراکه چشم
ندیده است غرض علم واقعی بمشاهده تعلق دارد اگر زبان سیاه و سپید و سرخ و زرد
گوید و داند که هر چیز چه رنگ دارد بر آن ره که شنوده باشد و یاد گرفته با این امیغ نداند
که زرد کدام است و سرخ کدام چه اگر یزدان او را بینا سازد و در آن گاه پیش از آن که
بر رنگهای جداگانه آگهی یابد برنگ کبود بوی نمایند و گویند سیاه این است تواند
دانست این سخن راست است یا کاست ازینجا دانسته شد که هر کسی هر کسی که بینا نیست
از شناختن فروزه آن نارس است پس پیمبر تا گوهر هر رنگ را ننگرد یعنی تا ذات خدا را
که بیچون است نبیند چگونه بمردم شناساند و پرستیدن فرماید و چون ننگریست نگرستن
او کس باور نکند تا تواند نمود پس وخشور را باید تواند نمود و ایشان را براهی برد که آن گوهر

رانکرند و از کمان برآیند چنانکه گروهی در خسروی پرویز یزدان شهنشاه پرویز پور
هرمزد زهرمزد شهنشاه این سخن که برگزارده آمد نادرست شمردند و من ایشان را
رنج بردن در راه یزدان بر نمودم و همه از تنها گسیخته یزدان و نزدیکانش را
دیدند و بتن آمدند قوله هرمزد فرجی بنجکت مشتری و هرمزد ثانی نام بادشاه
پور نوشیروان قوله رنج بردن در راه یزدان ریاضت و عبادت میگوید که
گروهی در عهد سلطنت خسرو پرویز از دیدن خدا انکار آوردند و انرا محال شمردند
منکه پنجم ساسانم آن منکرین را طریق خلع بدن که مدری زفان نیوه چمینه گویند
تعلیم کردم که بدان تعلیم و ریاضت روان از تن برآمده خدارا دید و باز در تن رسید
ازان گفته مرا باور کردند ٥٦ دانایان هستی آفریده و کرده را رهبر هستی یزدان
سازند و تفسیر این فقره می فرماید و افرید کار را بهستی افریده شناسند یعنی از وجود
مصنوعات که پیدا و اشکارا هستند بر وجود صانع استدلال میکنند زیرا که مصنوعی
بی صانعی و مفعولی بی فاعلی هرگز بظهور نیاید پس ناگزیر این همه مصنوعات را صانعی باید
که او را صانعی نبود ٥٧ و تو بشید کننده و کرنده کرده و افریده را می بینی و می
بینائی قوله کرنده بفتحه کاف عربی و کسر را مهمله و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون
ها هوز معنی کننده که بعربی فاعل گویند قوله کرده بفتحه دال ابجد مفعول یعنی مردمان
بیکری جهان که از دانش بهره دارند استدلالی اند و تو اشراقی هستی بدان سان که خدارا
بچشم دل دیده پس اول خدارا می بینی بعد ازان این همه موجودات را پرتوی ان
خورشید و سایه موجود حقیقی میدانی و مردم را که بیرون تو باشند می بینانی ٥٨
افریدم جهان را یکس پنجم ساسان تفسیر این فقره می فرماید چه سراسر جهان یک
کس است تنی دارد از همه تنها و انرا هم گویند بفتحه تاء فوقانی و هاء هوز مفتوح و سکون
میم بمعنی کل و همه و روانی دارد از همه روانها و انرا روان گرذ نامند روان گرد بکسر کاف
فارسی و سکون را و دال مهملتین مجمع ارواح و خردی دارد از همه خردها که انرا هش گرد
خوانند مه مردم این است چون در نگری جهانی برین شکرفی یکی پرستار اوست

گر چشم دل گشای ببینی که آسمان پوست این کس بزرگ است و کیوان سپرز یعنی
زحل بمنزله طحال اوست بمناسبت کبودی رنگ و برجیس جگر و بهرام زهره که تلخه باشد
و خورشید دل که در وسط است و ناهید بینه قوله بینه بفتحه تحتانی و کسر میم و تحتانی
معروف و فتحه نون و سکون ها هوز یعنی معده که غذا در آن قرار گیرد و طبخ یابد تیر
مغزینه و ماه شش سارگان برجا و خانهای روشنان رگ و پی یعنی کواکب ثابته و
بروج آسمان که پیوست کواکب اند عروق و اعصاب این شخص بزرگ است و آتش
گرمی رفتار او در راه ایزد و باد دم و آب خوی یعنی عرق و زمین گرد با در رهروی
و رخش خنده قوله رخش بفتحه را مهمله و سکون خا و شین معجمتین برق و آسمان غرید
آواز یعنی تندر و رعد آواز این شخص بزرگ است و باران گریه و پیوستگان گرم شکم
یعنی موالید ثلثه که از پیوستن عناصر به پیدای رسیده اند همچون کرمها اند که از گرد و حبت
باده در شکم پیدا می شوند و او را روانی است چنین که آن گزارش از روانان فرودین
و برین است یعنی مجتمع از نفوس علوی و سفلی روان اوست و خردی این گونه که آن هم گزارش
از هوشهای پیشین و فرازین آمده یعنی عقول عالیه و سافله مجموعا عقل او می توان شمرد
پس مرد باید که بکرم شکم بودن خشنود نبوده روان شود و انیمایه سخن آنچه گزارده آمد
در هابختور که بهره است از دساتیر بزبان سمرانی هم آمده قوله هابختور بها هوز با الف
و فتحه با ابجد و سکون خا معجمه و تا فوقانی با واو معروف و را مهمله نام آنچه گفتیم پای
همان است او قوله پای خوان بباء فارسی با الف و یا تحتانی و خا معجمه با واو معدوله با الف
و نون ترجمه ۵۹ جهان بندیشه و نیدشته هر آینه هاش است قوله بندیشه بفتحه با
ابجد و سکون نون و دال ابجد و تحتانی مجهول و فتحه شین معجمه و ها هوز یعنی اندیشه
و تصور یعنی همه جهان هستی و عالم موجودات تصور واجب الوجود است که نیستی آئینه
هستی است یعنی در آئینه عدم صورتهای موجودات عکوس و ظلال ذاتی است که هستی
اش ناگزیر است و وجود او واجب تعالی شانه باز گشاده تر گوییم که این همه هستی پذیران
که ما انرا موجودات می شماریم در حقیقت موجود بالذات نیستند بلکه پرتو و عکس هستند که در

مرات عدم از موجود حقیقی متصور و پیکر بسته آمدند ٦١ بیتاب هر آئینه هستی چیزی
نیست یعنی موجودی نیست که پرتو نور خدا نباشد و ظل آن موجود نبود ٦٢ تابش
بهمه رسیده بخشیدن هستی فرو باریدن بوده است بر بودگان قوله فرو باریدن بکسر
فا و را و مهمله و واو مجهول و تای ابجد با الف و را مهمله با تحتانی معروف و دال و نون
بمعنی فیض باید دانست که این فقره در دو نسخ دساتیر باندک اختلاف نگریسته آید
یکی بواو عاطفه بر لفظ فرو باریدن یعنی بخشیدن هستی و فرو باریدن بوده است
و زیادت ها هوز آخر لفظ بود پس نظر بدین نسخه معنی فقره چنان تواند بود که تاب خدا
انجنان تاب که بهمه رسیده و سراسر موجودات را احاطه کرده بخشیدن هستی یعنی عطاء وجود
و فیض بوده هست بر موجودات پس برین تقریر قوله تابش مبتدا و بخشیدن هستی با معطوف
خود یعنی فرو باریدن خبر آن و نگاه بر نسخه دیگر دو جمله میتواند بود جمله اول تابش بهمه رسیده
یعنی نور او تعالی همه را در گرفته و سراسر را احاطه کرده و جمله ثانیه چنین که بخشیدن هستی
فرو باریدن بود و وجود هست بر بودگان یعنی موجود کردن خدا موجودات را افاضه
اوست برین موجود شدگان و پنجم ساسان توضیح لفظ بودگان جمله را عطف کرده
گفت و بر همه هست و هستی پذیرفتگان باشد پس لفظ باشد که در توضیح واقع شده نسخه
ثانیه را که دران لفظ بود بدون ها هوز مندرج است تائید میکند ٦٣ تابش گزیده
تافتن چیست بر خداوندان دل بیک تاب خدا دو جهان آشکار شد و تفسیر دو جهان
فرماید که یکی جهان بیمایه و هنگام یعنی عالم علوی که ماده و وقت را دران بار نیست چه
بالاتر است از فلک الافلاک و زمان و دمان عبارت است از مقدار گردش آن دوم
گیتی مایه دار باشد دوم جهان مادی که دنیا باشد هر دو را هستی از پرتو خورشید گوهر داد ار است
اندکی بیش ازین معنی اش آشکار کرده آمد ٦٥ بسیار جهان ناپیدا و پدید آور
پایه یکتایی خدا یکی است چه دیگری را هستی نیست رسیده یکتایی را در بسیار و بسیار
را در یکتایی نگرد قوله رسیده کامل و واصل میگوید که مرد خدا رسیده وحدت را در کثرت و کثرت
را در وحدت نگرنده میگردد و توضیح این فقره پنجم ساسان فرماید گروهی راست بود را

در آفریده پوشند و رست بود را ببینند و آفریدگان را نگرند و آفریده جز از رست بوده نبینند و رست بوده را جدا از آفریده شمرند قوله رست بوده واجب الوجود میگوید که یک طایفه از مردم خالق را از مخلوق و مخلوق را از خالق جدا می نگرند و دانند که خالق از مخلوق برکرانست که واجب در ممکن در نیاید و این پایه را فرجند شائی گزیدبسیار باشند مانند قوله فرجند شای بفتحه فا و سکون را مهمله و جیم عربی مفتوحه و نون ساکن و دال ابجد ساکن و شین معجمه با الف و بای تحتانی میگوید که این مرتبه را که خالق را از مخلوق جدا دانستن باشد فرجند شائی و بعربی فرق بفتحه فا و سکون مهمله و قاف خوانند و این مرتبه نازل ترین مراتب و اسفل ترین مدارج است دوم گروهی راست بوده را نگرند و آفریده را نه یعنی همه اوست گویند و دانند که نور واحد در جداگانه مظاهر عکس افگن است پس وجود مطلق را نگران باشند و از مقیدات که در حقیقت عکوس و اوهام و ظلال اند چشم پوشند موجودی جز موجود واحد حقیقی هرگز باندیشه اتان در نگذرد و این پایه ناچیز شدن است یعنی فنا فی الله و این جای را سمرود که گرود ند بود خوانند قوله سمرود بفتحه سین مهمله و سکون میم و را مهمله و واو معروف و دال ابجد بمعنی جمع و بهمین معنی گرودند بکسر کاف فارسی و سکون را مهمله و دال ابجد و فتحه واو و سکون نون و دال ابجد و در اصطلاح صوفیان این مرتبه را جمع خوانند چنانکه مرتبه اعلی را فرق و الا گروهی رست بود بین باشند و آفریده را با و نگرند و ایزد را در همه نگران باشند و این را در عرف همه از وست گویند یعنی این مرتبه وسط است در میان فرق و جمع نه صرف جدا دانند و نه صرف همه او من وجه جدا دانند و من وجه همه و خداوند این پایه را یکتای در پایه بسیاری و بسیاری در پایه یکتا باز دارنده از یکتای امیغی نیست یعنی کثرت مانع وحدت نیست که در همه موجودات ظاهری موجود حقیقی را نگران می باشند فزونی موجودات از تصور وحدت مانع نیست چنانکه فرقه دوم را که بر موجود دیگر هرگز چشم نگشایند و وحدت صرف مطمح نظر دارند و چون کثرت را تصور کنند وحدت را مانع افتد نام این خجسته پایه سمرود سمرود گرودند گرودند باشد و باصطلاح صوفیان اسلام جمع الجمع که ترجمه سمرود سمرود باشد

گویند و اعراب سمرود و گردوند بر گزارده شد ٦٧ ای جمشید تو خدا را در بنده
و بنده را در خدا می بینی یعنی چنان که گروه دوم را عقیدت است ٦٨ ترا یکتای
بازدارنده بسیاری و بسیاری بازدارنده یکتای نیست چنانکه گروه دو یمین را ٦٩
با مردم گوئی بدین چشم هر آئینه باش را نه بیند چشمی دیگر خواهید که چشم دل باشد یعنی
واجب الوجود را بچشم سر که عصبانی ست نه بیند که اندازه آن دیدن محسوسات است
و او تعالی بیرون از دریابش حس آری بچشم دیگر که دیده دل بینا باشد و میتوانش دید
٧٠ انرا که خدا باشد چون نه بیند زیرا که آشکاراترین همه موجودات است ٧١ کور
مادرزاد آنکه گوید او را که خدا باشد نبینند ٧٢ کور مادرزاد است آنکس که هر آئینه بود
را بدین آشکارای که اوست نبینند ٧٣ گل دارد چشم او را که نمی بینند گل بضم
کاف فارسی و سکون لام ناخنه که در چشم افتد و از نگریستن مانع شود یعنی کسانی که
خدا را نمی نگرند چشم ایشان کور است از کورچشمی خود خدا را بدین ظهور و لمعان نمی بینند
٧٤ رسا بخدا آنچنان رسد که کشمیده گرد از فند آغاز کند باز بهمان فند آید قوله
رسا بفتحه را مهمله و فتحه سین مهمله با الف مرد کامل و واصل قوله کشمیده بفتحه کاف عربی
و سکون شین معجمه و کسر میم و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و ها هوز ساکن دایره قوله
کشمیده گرد بفتحه کاف فارسی و سکون را مهمله و دال ابجد پرگار و آن آله باشد که بدان
دایره کشند معرب آن فرجار پس میگوید که مرد خدا رسیده از خدا نگریستن آغاز پس همه
موجودات را نگران باز بخدا رسد آنچنان که پرگار از نقطه گردش آغاز کند باز بهمان
نقطه که آغازگاه گردش او بوده باشد برسد بنقاط میانه قرار نگیرد گردیدنش بر نقاط
دیگر مانع حرکت و جنبش او نگردد قوله فند بکسر فا و فتحه آن نیز و سکون نون و دال ابجد
نقطه و آن چیزیست که او را جزو نباشد ٧٥ و توچنین رسیدی ٧٦ و هر کس را
که خواهی رسانی ٧٧ راهها بسوی خدا بیش از دمهای آفریدگان است ٧٨ آنکه
خود را نشناسد خداوند را کجا شناسد ٧٩ آمیغ خود بینی خدا بینی است این را
دو معنی خیزد یکی آنکه مصنوع را دیدن بسوی صانع پی بردن است و آشکاراترین چیزها

هر کسی را نفس خود است که دران هیچ کس را اشتراکی نه اگر خفته در خواب و مست در مستی
از همه چیز غافل میتواند شد از نفس خود هرگز غافل نشود پس آشکاراترین چیزها را دیده
بصانع پی برد و فاعل حقیقی را بر شناسد دوم آنکه نفس مردم را مطرح انوار خداوندی
و مهبط لمعات اوست پس بدین شمع راه بسویش توان برد ۸۰ مردمان در خور
دانش خود می یابند و تو در خور دانش خویش میگوی پس بگوی در خور دانش ایشان
تا یابند یعنی غوامض اسرار باندازه دانش خود میگوئی نه بقدر ادراک ایشان ازین سبب
دریافتنش نمی توانند اگر بمقدار ادراک و دریافت اوشان بگوی دریافت کنند ۸۱
از بسیاری آشکاری یزدان نهان است یعنی نهان بودن ذات او تعالی بفزونی درخشانی
اوست چنانکه بلا تشبیه گوییم که جرم آفتاب را با وجود درخشانی کس نیارد دید که تابانی
اش دیده را از نگریستن خیره می کند ۸۲ جهان مردم است و مردم جهان تفسیر
این فقره می باید چه جهان را نامه مرد و همین جهان خوانند و بعربی عالم کبیر و مردم را
همین جهان و بعربی عالم صغیر و این گفتن از آن است که مردم نموداری از دست یعنی انسان
نمونه عالم کبیر است و هرچه در همین جهان است نمونه از آن در مردم و خردمندان در برابر
کردن دو جهان نامهای ساخته است یعنی در ایراد مناسبات میانه عالم کبیر و عالم صغیر
خردمندان کتابها تالیف کرده اند چنانکه تن آسمان و هفت اندام هفت اختر قوله هفت
اندام سر و روی و شکم و دو دست و دو پا یعنی جسم انسان را با آسمان و هفت اندامش
را با سبعه سیاره تشبیه داده اند و دوازده راه ده و دو خانه دوازده راه و دوازده
سوراخ که در بدن انسان است دو سوراخ گوش و دو سوراخ چشم و دو سوراخ بینی و
یک سوراخ دهن و دو سوراخ پستان و یک سوراخ ناف و دو سوراخ هر دو سوی شرمگاه
و قوله ده و دو خانه دوازده بروج آسمانی چون حمل و ثور و جوزا و غیره و چار آمیزه چار
گوهر یعنی اخلاط اربعه که خون و بلغم و سودا و صفرا باشد اربعه عناصر چون خاک و باد
و آب و آتش و مانند آن که هنروران برشمرده اند و ما را درین دانش هم نامه ایست نام او دو
گیتی نام بر سخنان فرزانه فر که از فراز پایه خرد فرا گرفته شده یعنی بر گفتار فرزانه شرحی

برنگاشته‌ایم و آن گفتارش با خود و سخن حرج اهورد است و در فرنامه وخشور نامه ازشاهنشاه جمشید
بیشتر سخنان یکتائی است که جز آهرماسپیان نامدار نیابند یعنی بجز اشراقیان ریاضت
کیش فهمیدن آن کس نمیتواند و ما درین همین دانش هم همین نامه پیراسته‌ایم پرتوستان
نام یعنی در علم توحید کتابی تصنیف کردیم پرتوستان نام آن کتاب است و انرا برهمبری
خردپسند و چمراس دساتیر و اوستا پیرایه داده که از دیدنش روان همی شاد گردد و آن
از رازنامهای خدای بزرگ است قوله چمراس بفتحه جیم فارسی و سکون میم و راء مهمله با الف و سین
مهمله آیت که فقره آسمانی کتاب باشد قوله اوستا بضم الف و واو مجهول و سین مهمله و تاء
فوقانی با الف نام کتاب زرتشت یعنی آن پرتوستان را براهین عقلی و آیات دساتیر
و اوستا پیرایه و آرایش داده‌ایم که خرد را شادمان فرهست و از اسرار یزدانی
برشمرده گردد ۸۳ بنام هنرآفرین یزدان ۸۴ اکنون مردمان بدکار شدند
و راه تندباری گرفتند یعنی مثل درندگان درهم می افتند ۸۵ و ارج ترا نمی
شناسند قوله ارج بفتحه الف و سکون راء مهمله و جیم عربی قیمت ۸۶ و چم سخنان
تو نمی یابند و با این نکوهش تو می کنند اصل درین ماجرا آنست که جمشید را باستغراق در
ذات الهی گفتار از زبان چکید که جهان آفرین منم همه از در برگشتند و از فرمان افسر
بیرون کشیدند و نفهمیدند که این گونه گفتار او از آن قبیل است که صوفیان همه‌اوست گویان را
در هنگام مستی بیخواسته از زبان می چکد پس میگوید که این مردم ماهیت و حقیقت گفتار
ندریافتند و با وصف ندریافتن حقیقت سخن نکوهش و مذمت تو پرداختند و
ندانستند که این گفتار تو با دعای الوهیت نیست بلکه بسبب استغراق در ذات الهی است
۸۷ نیکوییها که تو از برای ایشان خواستی فراموش کردند یعنی آن هنرهای سودبخش
که از تو به پیدائی رسید ۸۸ اکنون ترا از میان اینها بردارم و اینان را
بدست ده‌اک تازی بودن سزاوار است قوله ده‌اک نام پادشاهی ستمگر که عوام
ضحاک گویند و پس از جمشید پادشاه گردید اک بمد الف و سکون کاف فارسی
عیب چون اوده عیب بیجو ستم و زشتی بیکرد جز آن داشت ده‌اک لقب او سرودند

وهیرسپ نام گویند که پیش از بادشاهی ده هزار اسپ داشت و بتو خفیف حال دهاک
بنجم ساسان پرباید دهاک کو مردی بود از نژاد تازی سیامک او یزدان و ستارگان
بس پرستید قوله تاز بتای فوقانی بالف و زای معجمه نام یکی از اسلاف دهاک از ایشان
تازی گویند تا اکنون تازی بمعنی عربی گیرند و از میان ضحاک نام نیز داشته اند
و پندارند که آواز شکم مادر خندان برآمد ضحاک نام یافت مشتق از ضحک پس یزدان
و ستارگان را بسیار نیایش و پرستش کرد یزدان او را بکام رسانید و او در
بادشاهی زند بار آزار شد یعنی جانوران بی آزار کشتن و خوردن گرفت یکی از بد کارهای
بزرگ او کشتن پدر خود و جمشید و اتبین است قوله اتبین بالف و سکون تای فوقانی
و بای ابجد و تحتانی معروف و نون نام پدر فریدون که دهاک او را بکشتن داد انجام
کار چون بدکار بود داور او را از آب رانده بدوزخ فرستاد قوله آب بالف
و بای ابجد ساکن غیرت و ابرو یعنی بی ابرویش کرده بدوزخ جاداد ۸۹ ترا و نزد
خود دارم و همیشه با من باشی ۹۰ تو از من دور و خوب نه ۹۱ من چشم در راه
دارم که کی نزد من آئی ۹۲ و چون سزای این که گفته ترا مردمان نشنیدند رنج بسیار
یافتند پس فریدون را به پیغمبری فرستم ۹۳ تا آئین ترا زنده کند یعنی
شریعت ترا که از رشته کاری دهاک از میانه مردم برخاسته باشد روائی و رواج دهد

نامهٔ شت وخشور فریدون

۱ پناهیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر
۳ بنام یاور یزدان ۴ ای فریدون بر مردمان و جانوران بی آزار
بخشیدم و از گناه ایشان گذشتم و ترا که دوست منی به پیغمبری گزیدم و جهان را
پرستنده تو کردم که همه سر بفرمان تو نهادند و خسروی ترا بر خود گزیدند ۵
آئین بزرگ آباد را زنده کن ۶ سرودها که تا اکنون گذاشته ترا آموختم سرود نخجه

۱۵۳ هنگام زادن فرزند نامهٔ خدا که دساتیر نام اوست خوانند و در راه یزدان
چیز دهید یعنی بروز تولد فرزند دساتیر بخوانید و خیرات دهید ۱۵۴ مرده را در خم
تنداب یا در آتش یا بخاک سپرید این طریق دفن مرده است بتفسیر شش پیغمبر یا آنچه فرسندجیان
یعنی پیروان کیش مه آباد دربارهٔ مرده کرده اند آنست که پس از جدای روان تن را
باب پاک شویند و جامه های نیکو پوشانند پس بدینگونه تن او را در خم تنداب
اندازند تنداب آبی که داروهای تند و تیز سازند هرچه دران افتد بگدازد چون گداخته
شود آن آب را بجای دور از شهر برده ریزند تا اجزاء تن مرده مردم را پایمال پی سپر
نگردد و رنه یعنی اگر در تیزاب نگذارند بدین آرایش یعنی جامه های نیکو پوشانیدن
با آتش سوزانند یا گنبدی سازند گنبد بضم کاف فارسی و سکون نون و فتحه بای ابجد
و سکون دال مهمله قبه که عمارتی باشد معروف و درون آن جای کنند و آنرا بخشت
و سنگ درشت استوار و سفید سازند و در کنارهای آن جایها باشد و تختها گذاشته
مرده را برافراز تخت خوابانند یا خم در خاک فرو برند و دران مرده را جا دهند یا تابوت
زیر زمین نهان سازند و آنچه بیشتر بدان فرسندجیان کار کردندی خم تنداب بود قوله
رشت بفتح راء مهمله و سکون شین معجمه و تاء فوقانی گچ که عمارت را بدان استواری دهند
تابود بفوقانی بالف کشیده و بای ابجد با واو معروف و دال ابجد صندوق در عربی
تابوت ۱۵۵ پس مرده نامهٔ یزدان خوانید و چیز بایزدپرستان دهید تا روان
او را نیکوی رسد روان بفتح راء مهمله و واو با الف و نون بمعنی روح و جان ۱۵۶
نزدیک یزدان والا هیچ چیز بهتر و خوشتر از داد و دهش و بخشش نیست دهش
بکسر دال ابجد و کسر هاء هوز و سکون شین منقوطه بمعنی جود و عطا ۱۵۷ از گناه کرده
توبت کنید و پشیمان شوید تا ان گناه شما امرزیده گردد ۱۵۸ و هم آیین و هم
کیش را در نیکوکاری یاوری دهید دو کس متفق الملة هر یکی هم کیش و هم آیین است
مر دیگری را ۱۵۹ از دزد آنچه برده دو برابران ستانید و بچوب زده چندگاه
در زندان دارید تا ازین رنج پند گیرد ۱۰۶۰ اگر پند نگیرد شهر گردان کرده و گرد کوی

و بارار گردانیده در بارکستانش دارند یعنی اگر از محبوس شدن پند نگیرد و از دزدی
باز نیاید رسوا کرده ببارکشیدنش رنج دهند و تفسیرش میگوید این خسروانی سنداج
کیش چنان است که چون دزد دو بار گرفتار شود او را بخواری گرد شهر گردانند که
ازاروکاز گویند براء مهمله و واو معروف و کاف تازی با الف و زاء معجمه پس
بزدن چوب رنجور داشته بند برپا کنند و خشت و خاک بهر سرابرای بردنش گویند
و پیوسته درین آزرده بود یعنی مدت دراز بدین درد مبتلا ماند تا خود او دیگر بار و دیگرا
بدیدنش چنین کار نکنند ۱۶۱ مرد و زن شوهردار آمیزنده را که تومار کاج است
از چوب زدن و شهر گرداندن بخواری کردن اگر باز نگردد نامرد کنید و زن شوهردار را
بند مرد زن شوهردار آمیزنده یعنی زنا کننده آمیختن بمعنی مباشرت کردن و جماع کردن قوله
تومار بتاء فوقانی و واو معروف و میم با الف و راء مهمله شنیعه کاج بکاف عربی با الف
و جیم عربی بمعنی فعل پس تومار کاج فعل شنیعه که زنا باشد میگوید که اگر مرد زانی ازین سزاهای
خفیف از کردار خود که زنا باشد باز نماند و مجتنب نگردد کیر او را که آله مجامعت است و
باعث بر زنا می شود قطع کنند تا ماده اینکار بکلی مستاصل و منقطع گردد و در تفسیر قوله
و زن شوهردار را بندی بر باید که اگر زن شوهردار با مردی آمیزد او را پس از چوب
زدن و شهر گردانی اگر باز دران کار گیرند در بند جاوید کنند زیرا که آله زنا که شرمگاه او
باشد بریدن ممکن نیست که موجب هلاک میشود پس انقطاع صدور زنا ازو بجز جاوید
حبس که تا مرگ در زندان بماند دیگر صورت ندارد ۱۶۲ ستارگان رونده را
که هفت ستارگان روان باشند پس بردان ستایش ستایش کنید و افروختنی افروزید
یعنی خوشبوها روشن کنید از بهر کواکب سیاره ۱۶۳ و پیکر هر هفت ستاره روان بسازید
و پرستش سو دانید پرستش سو قبله که بسویش نماز ادا کنند از بهر خدا یعنی تماثیل و اشکال
کواکب سبعه سیاره را هنگام نماز کردن بهر خدا پیش رو دارید و بدان سو نماز گزارید ۱۶۴
گروهی از فرودیان خود را بدروغ از فرازیان و آسمانیان خوشتر و بهتر گیرند بدان نگروید
فرودی بفتح فا و راء مهمله و واو مجهول و دال ابجد و یاء تحتانی معروف بمعنی زمینی و سفلی

فرازی بفتح فا و را مهمله با الف و را معجمه و تحتانی معروف علوی و آسمانی چون ملایکه
و عقول قوله نگروید بوا بمعنی تصدیق نکنند و ایمان نیارید ۱۶۵ فرودین و
زمینی مه برین و آسمانی برابر نتوانند شد پس بهتر و خوشتر شدن از کجا ۱۶۶ روان
مردم هرچند فرازیست چون با موبدی پرستشبدی از تن فرودین جدا شود مانند
ایشان گردد و در تفسیر همین فقره می برآید که روان با آنکه آسمانی است اگر دانا و نیکوکار
باشد چون از تن رها مانند آسمانیان شود نه آنکه بهتر و خوشتر گردد پس ازین دانسته
شد که تا در فرودین جاست او را همسری بفرازستانیان نرسد و گروهی که فروکشی
بهتری کنند دروغگوی و کاست آیین باشند فروکش بکسر فا و را مهمله و واو مجهول و
فتحه کاف عربی و سکون شین معجمه بمعنی دعوی یعنی کسانی که او عامی کنند که مردم
از عقول و ملایکه بهترستند گفتارشان براستی نیست فرازستان بفتحه فا و را مهمله
با الف و کسر زا هوز و سکون سین مهمله و تا فوقانی با الف و نون عالم علوی که افلاک
باشد فرازستانی علوی و فلکی ۱۶۷ ای آباد گفت و گفتار یزدان آنست که
فرشته بر دل تو آرد یعنی القا می کند بر دل تو ۱۶۸ یا چون از تن برای باسروشبد
که بهمن است از یزدان بشنوی سروشبد بضم سین و را مهملتین و واو مجهول و شین معجمه ساکن
و ضم با ابجد فرشته که فرشته سالار ثنامند بهمن بفتح با موحده و سکون ها هوز
و فتحه میم و سکون نون نام است گفتار و کردار و نام فرشته تسکین دهنده خشم و چون در
عبارت فرازین نواد در همین فقره لفظ نیدی واقع شده تفسیرش میگوید نیدن برآمدن
از فرودین تن است و بازبدو پیوستن بعربی هیچو برآمدن روح و باز آمدن بتن را
خلع گویند و بدری زفان نیوه چمینه بکسر نون و تحتانی مجهول و فتحه واو و ها هوز و فتحه
جیم فارسی و کسر میم تحتانی معروف و فتحه نون و ها هوز و بجیم برآمدن هم آمده چم
بفتح جیم فارسی و سکون میم بمعنی معنی که مقابل لفظ است یعنی نیدن بمعنی مطلق خروج
هم است می گوید گفتار یزدان باری نیست و یاد آهنگ در و نبود قوله باری بیا موحده
با الف و را مهمله و یا تحتانی بمعنی تدریجی و هنگامی که لفظی پس از لفظی بیرون آید یاد آهنگ

بار موحده با الف وکسر دال ابجد و مد الف وفتحه ها هوز وسکون نون وگاف فارسی
بمعنی آواز وصوت یعنی کلام خدا تدریجی وصوتی نیست چه صوت مخرج ومحل را
خواهان است وتدریجی مقتضی حدوث وتجدد وایزد تعالی از متجددات ومحلیات همه
برکران وآن چمی است که بمیانجی فرشته بر دل فرود آید یعنی کلام خدا معنی است
که بوساطت ملک وحی بسیار بر دل رسول ملقی وملهم میگردد یا چون از تن برای آنرا ازیزدان
دریابی وچون بتن بپیوندی آن چم را بزبان آری وبیاد نوا بر دن دهی باد نوا ببار
موحده با الف کشیده وکسر دال ابجد وفتحه نون وواو با الف بمعنی صوت وآواز
یعنی هرگاه بار دیگر روان بجسم تعلق گیرد آن معنی راکه از ایزد تعالی دریافته باشد
بآواز خود بمردم بشنواند پس گفتار خدا روح این الفاظ است که نبی بمردم می گوید ۞
۱۶۹ تو مراد یدی وگفتارم شنیدی این گفتار مرا بهمه بندگان فرودین وزمینی
رسان درو جه تخصیص فرودیان میگوید چه آسمانیان وفرازیان همه پرمان بردو
نزدیکان یزدان بوخشور فرودین تن نیاز ندارند یعنی فرستادن فرمان از بهر مطیع
گردانیدن مامورین است نسبت بآمر پس هرگاه که علویان وفلکیان در همه حال
مطیع حکم خدا بوده باشند برسول خاکی بیکرا احتیاج ندارند آری بفرشتگان
نزدیک حاجتی دارند در شنودن فرمان ۱۷۰ پس از تو آیین تراجی افرام زنده
کند واو پیغمبری باشد سترگ سترگ بضم سین مهمله وضم تار فوقانی وسکون رار مهمله
وکاف فارسی بمعنی بزرگ وپنجم ساسان در تفسیر این فقره می فرماید ازین الهی
بخشید تا با درو انشاد که چون این خجسته آیین از ناخوبی مردم بزبونی گراید وبرافتد
جی افرام که یکی از نژاد تو باشد آیین ترا زنده گرداند واز سر نو میان مردم گستراند و
او پیغمبری باشد سترگ نژاد بکسر نون ونژاد فارسی نسب گسترانیدن مشهور کردن شایع کردن

نامه شت جی افرام

شت بفتح شین معجمه وسکون تار فوقانی کلمه تعظیم بجای حضرت بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر
ازمنش وخوی بد وزشت وگمراه کننده وبراه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده

۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام ایزد روزی ده جاندار
وامرزنده نیکوکار ۴ سپاس خدایرا که نخست ازاد گیتی پدید آورد پس تستان را
یعنی اول عالم مجردات همچو عقول وملایک افرید و پس ازان عالم مادیات واجسام
بهستی کشید ۵ نگر و بین ای جی افرام پور آباد ازاد که چگونه به پرمان یزدان تن
سالار و تنید و تنانتن و تنتنن و تهمتن که همین چرخ باشد همه تنان را در درونه گرفته
همیشه می گردد آزاد بمد الف وزاء معجمه باالف و دال ابجد وارسته از تعلقات
جسمانی و رغایب دنیوی تن سالار فلک الافلاک که سالار همه اجسام است
می گوید که ای آباد بر توانای و قدرت خدا چشم کشا که بیک فرمان او فلک
الافلاک که فلک اطلس وبلسان شرع عرش نامند محیط همه اجسام بود چگونه حرکت
می کند و دایما بیک روش میگردد و محیط همه اجرام و اجسام است ۶ و دیگر
سپهران را باخود از خاور تا باختر برد با انکه گردش آسمانان وسپهرهای زیر همین
چرخ بفرزانگی و هنر هستی بخش از باختر سوی خاور است یعنی حرکت فلک الافلاک
ازمشرق بسوی مغرب است پس بدین حرکت خود همه افلاک را که زیر او هستند
ازمشرق مغرب می برد و در یک شب و روز یک دوره منتهی میشود با وجودی که سپهران
دیگر که در زیر او جا دارند از مغرب بسوی مشرق بحرکت خاصه خود شان حرکت
می کنند چون هشتمین فلک که همه ستارگان بجز سبعه سیاره و جا دارند و از ینسبب
اورا فلک الثوابت وبدری زفان اختر سار نامند گردنده هست از مغرب
بسوی مشرق و همچنین سپهران دیگر پس فلک الافلاک چنان توانا است که برخلاف
حرکت انان همه را بحرکت خود می گرداند خاور بخاء معجمه باالف و فتحه واو و سکون
راء مهمله مشرق باختر بباء ابجد باالف کشیده و سکون خاء معجمه و فتحه تاء فوقانی
و سکون راء مهمله مغرب ۸ و در آسمان از ستارگان گران رفتار دوازده
خانه گردنده ستارگان شده گران رفتار بطی السیر که دوره حرکت انان از نقطه
که گردش اغازند و باز بران نقطه برسند در دراز کشیده هنگام بانجام رسد چون

نجوم ثوابت می گوید که از صور نجوم و پیکر ستارگان اشکال بروج افلاک متخیل و
متصور شده پس آن اشکال خانهای کواکب سیاره برگزیده آمد ۹ چون بره و گاو
و دو پیکر و خرچنگ و شیر و خوشه و ترازو و کژدم و کمان و بز و دول و ماهی این است نامهای
بروج بعربی حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت و دلو
دول بدال ابجد و واو مجهول و لام بمعنی دلو که آله آب کشیدن است و اصل در قرار یافتن
بروج این است که کواکب ثابته جای چنان واقع شده اند که آن هیات بشکل بچه گوسپند
مانسته و متمثل شد پس این شکل را حمل خوانند و علی هذا القیاس دیگر اشکال بروج پس
چنانکه این اشکال بر فلک الثوابت متخیل و متصور شده همچنین بمقابله آنان از دیگر افلاک
همچو هفتمین و ششمین تا فلک القمر بروج مفروض و مقرر کرده اند پس هر کوکبی که بمقابله برج
از برج حمل قرار دهند و اگر بمقابله برج ثور واقع شود بودنش در برج ثور بر گویند و
همبرین اندازه پس از همین جاست که گویند امروز خورشید در برج حمل است و اگر چنین نبود
خورشید که در فلک چهارم است در برج حمل که بر فلک هشتم چگونه در آید ۱۰ و چنین در
فرودین آسمانها ستارگان گردنده اند یعنی در افلاک سبعه که سپهران هفتگانه باشند
کواکب سیاره بحرکت هستند ۱۱ کیوان بفتح کاف عربی و سکون یار تحتانی و واو
با الف و نون عربی زحل بر فلک هفتم برجیس بکسر باء ابجد و سکون راء مهمله و جیم عربی
با تحتانی معروف و سین مهمله عربی مشتری بر سپهر ششم بهرام بفتحه باء ابجد و سکون هاء
هوز و راء مهمله با الف و میم عربی مریخ بر فلک پنجمین خورشید عربی شمس جایش فلک
چهارم ناهید بنون با الف و هاء هوز و یاء تحتانی معروف و دال ابجد زهره بر فلک سوم
تیر بتاء فوقانی و تحتانی معروف و راء مهمله عطارد جایش فلک دوم ماه عربی
قمر بر فلک اول ۱۲ وانها بندگان برگزیده من اند که هرگز نافرمانی نکرده اند و
نکنند یعنی کواکب از عباد مطیعان حکم من هستند که خلاف حکم خدا نظهور و فعلیت نیارند و
بتفسیرش می باید که سپهران با همه تنومندی و نزدیکی بیزدان از گفت او بیرون نیستند
و از ناآغاز روزگار آفریده شده اند تا انجام جاوید پیوند از ایشان سرکشی نیامد و نیاید

تا آغاز روز نبون با الف و مد الف با غین معجمه با الف و زاء هوز و راء مهمله با واو مجهول
و زاء هوز روزی که آغاز آن نباشد و از را بعربی ازل خوانند و انجام جاوید پیوند روزی
که منتهی نشود و بپایان نرسد و از را بعربی ابد خوانند می گوید که افلاک و کواکب که قدیم
بالزمان اند از اصلا انحراف از حکم و تخلف از طاعت خدا نکرده اند و بباز کشادن این
مطلب می گوید در هنگام نخستین بار که مرا برافرازستان خوانند آسمانها و اختران
با من سرودند یعنی گفتند که ای ساسان ما از آن کمر به پیشکاری ایزد بسته داریم و با
از بندگی نگشیم که او سزاوار پرستیدن است و از مردم در شگفتیم که چه مایه از گفت
یزدان بیرون اند شگفتن بکسر شین معجمه و کسر گاف فارسی و سکون فا بمعنی تعجب نمودن
و شگفت بروزن گرفت تعجب مایه بمیم با الف و فتحه تحتانی و سکون هاء هوز بمعنی قدر و
اندازه می گوید که افلاک و کواکب با من گفتند که از حال مردم در تعجب هستیم که چرا فرمان
خدا بجا نمی آرند با وجودی که سزاوار پرستش است ۱۳ پس آتش و باد و آب و خاک
و تفسیر این فقره می فرماید پس از سپهر چار گوهر آفریده شد گوهر بکاف فارسی جوهر و آن
موجودی است قایم بذات خود مقابل عرض که آن قایم بالغیر بود ۱۴ و از پیوند
ایشان که چار گوهر باشند کانی و رُوئیده و جانور یعنی جمادات که بحرکت ارادی و طبعی
قدرت ندارند و بالیدن و نمو در ذات ایشان نیست چون سنگ و لعل و یاقوت
و رُوئیده نباتی که حرکت طبعی دارند و بالیدن نشانند می گردند و جانور حیوان که
بحرکت ارادی با شعور و اراده متحرک می شود گرده شد و پدید آورد یزدان آنها را
این افزوده پنجم ساسان است فزون از ترجمه اصل فقره ۱۵ به مهر و ریزش
یزدان در کار اند می گوید که عناصر موالید بکارهایی که یزدان ایشان را بانجام آن برگزیده
مشغول هستند ۱۶ بنام ایزد روزی ده جاندار و امرزنده نیکوکار این گفتار
را بفصل مطلبی که بر میگزارد از مطالب سابقه و تصدیر آن بنام خدا آورد پس میگوید
۱۷ گفتم که نخستین آباد را بگزیدم و پس از و سیزده پیغمبر آباد نام بی هم فرستادم یکی
پس دیگری پیغمبری آراشد ۱۸ بدین چهارده پیغمبر جهان آراسته و آرام یافت و تفسیر

این فقره می برباید چون آباد را با سیزده وخشور پس او گردکنی چهارده شوند و این

اینها همه برابر و مانند مه آباد بود و پیروی مه آباد کردند و برین کشور را آباد داشتند

آباد با آباد برین آبادان باد قوله گردکنی بکسر کاف فارسی بمعنی جمع و یکجا کنی

قوله آباد بمد الف و بار ابجد با الف و دال ابجد درود و آفرین و نام پیغمبر ۱۹ پس

از ایشان که چهارده آباد باشند پادشاهان جانشین و پیره های ایشان جهان را خوب

داشتند قوله پیره بکسر با فارسی و یار تحتانی معروف و فتحه راد مهمله و سکون ها هوز

بمعنی خلیفه پیرهٔ خلفا یعنی پادشاهان بخلافت آن انبیا و رسل بانتظام جهان

پرداختند و کار خوب کردند ۲۰ چون صد زاد سال در پادشاهی ایشان رفت

آباد آراد پادشاه جهان داری گذاشته یزدان پرست شد آراد بمد الف و راد

مهمله با الف و راد مهمله با دال ابجد نام فرشته و برار معجمه وارسته از تعلقات جسمانی

و دنیوی و توضیح این فقره می گوید که باید دانست که فرسنداج کیشان هزار باره

هزار سال را یک فرد گویند بفتحهٔ فا و سکون را و دال مهملتین و هزار باره فرد را یک ورد

بفتحه واو و سکون را و دال مهملتین و هزار باره ورد را یک مرد بفتحه میم و سکون را

و دال مهملتین و هزار باره مرد را یک جاد بجیم عربی با الف و دال و سه نیز از جاد را

یک واد بواو با الف و دال و هزار واد را یک زاد بزاد معجمه با الف و دال نامند و بدین

شماره صد زاد سال در گروه آبادیان خسروی پاید چون هزار را هزار بار شمار کنی

۱۰۰۰۰۰۰ صد هزار می شود ده بار که بهندی زبان از اده لک نامند و چون

این حاصل را که فرد باشد هزار بار بگیری ورد می شود یعنی صد کرور که ارب گویند و

صورتش چنین ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰ نه صفر و یک عدد و هرگاه این حاصل را

دیگر هزار بار بگیری ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ده کهرب و صورتش بعد نگاشتن

دوازده صفر عدد واحد برنگاشته گردد و همین است مرد و چون این حاصل را

هزار باره دیگر بشمری جاد می شود ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ بدین صورت

پانزده صفر و یکعدد که بهندی یک نیل گویند و سه بار این برشمرده را یک واد گویند

وهرگاه سه جادر ا هزار بار دیگر شمار کنی حاصل میشود بدین صورت ۱
عدد سه پس از شش ده صفر و همین است زاد و پیش صد زاد و سال سلطنت در گروه آباد
استقرار گرفت و چون این مایه سال گذشت آباد آزاد که بازپسین خسرو اباد یانست
است جهان را بخش بدی زبر یافته باد شاهی بهشت یعنی ترک سلطنت گرد و گوشه
نشینی گزید و جهان از مردم بیرون رفت که کس ندانست که کجا شد و از خسروی
نشستن او جهان مرهم خورد و پدید آورد های باد شاهان بپاشید متفرق و پریشان شد
پس نیکان پیش جی افرام پور آباد آزاد که چون پدر پرهیزگار بود و از پرهیزگاری
پیوسته از مردم دور به یزدان پرستی بسر بردی رفتند و او را بخسروی خواندند
نپذیرفت تا آنکه این نامه را برو فرود آمد بپایان رسید افزوده پنجم ساسان ۴۱
بنام ایزد روزی ده جاندار و امرزنده نیکو کار ۴۲ ای جی افرام پور آباد آزاد
چون پدر تو باد شاهی گذاشت اکنون جهانداری تو بگیر و فرسنداج را که کیش مه
اباد است آرایش و پیرایه ده یعنی شریعت آباد آراسته کن ۴۳ ترا به پیغمبری گزیدم
و فرسنداج را بتو پیرایم و زیور بندم آرایش دهم آن کیش را بتو ۴۴ و اینک اسمانی
سخن برایت فرستادم لخت دساتیرش کن که نامه آباد روانشاد است لخت
بفتح لام و سکون خاء معجمه و تای فوقانی بمعنی جزو و پاره یعنی باد ساتیرش یکجا بکن
۴۵ و راه مه آباد نیکو دار که آن آئین خداست و این کیش از میان یزدانیان بر
افتد یعنی منسوخ نشود ۴۶ هرکس دوست خداست او بدین راه آید یعنی این آئین بگزیند
۴۷ بنام ایزد روزی ده جاندار و امرزنده نیکو کار تصدیر صفات الهی این فقره
آورد ۴۸ بایست هستی و ناگزیر باش هر آئینه بود همیشه هست جاویدپای ناچار پائی
بیگمان مان بی آغاز و انجام و جز نخست و سپس بوش که بوده و هست و باشد همیشگی
اش و جاویدی اش را آغاز و نخستی و انجام و کران و کنار نیست قوله بایست هستی
بباء ابجد با الف و کسر یاء تحتانی و سکون سین مهمله و سکون تاء فوقانی واجب و هستی
بفتحه هاء هوز و سکون سین مهمله و تاء فوقانی یاء تحتانی معروف بمعنی وجود پس معنی

پس معنی ترکیبی اش واجب الوجود شد وآن موجودی بود که خرد وجود از او واجب وضروری
شمارد واین ترجمه بدری زفان است لفظ کردر فرناش راکه بفرازین نواد است گرور
بکسر کاف فارسی وسکون راء مهمله و فتحه واو وسکون راء مهمله واجب فرتاس بفتحه فاو
سکون راء مهمله و تاء فوقانی با الف وشین معجمه وجود وچونکه واجب الوجود را دوام و
ضروری الوجود بودن لازم است پنجم ساسان آن لوازم تا از سوی خود افزود ناگزیر باش
بنون با الف وضم کاف فارسی وکسر زاء معجمه و یای تحتانی معروف وراء مهمله ساکن و
باء ابجد با الف وشین معجمه موجودی که خرد جاویدان بودن اورا تجویز کند وازان برنگردد
جاوید پای دایما پایدار مانده می گوید که ایزد تعالی واجب الوجود ضروری الوجود
ومحقق الوجود وقیوم سرمدی وازلی وابدی است که قیومی ودوامش جاودانی است
ابتدا وانتهایش نبوده ونباشد ۴۹ شیدان شید بکسر شین معجمه وتحتانی مجهول ودال
ابجد بمعنی نور شیدان شید نور الانوار که ذات اوست جل شانه وتوضیح این لفظ پنجم
ساسان می فرماید فروغان فروغان تابان تاب یعنی اشراقی که همه را بنور می کشد
درخشان درخش درخش بضم دال ابجد وراء مهمله وسکون خاء وشین معجمتین نور وضیا
درخشان درخش ضوء الاضواء درفشان درفش بکسر اول وفتحه راء مهمله وسکون خاء و
شین معجمه نور وفروغ درفشان بروزن درخشان تابان فروزان فروز تابان نور فروز
بضم فاء وضم راء مهمله وسکون واو وزاء معجمه نور وفروغ که شیدستان ارسیدش شید پریرد
از شیدستان بسین مهمله در چهارم جای که مجمع انوار بود یعنی نورانی جا ها بنور او روشن ومضی است
وفروغستان فروغ هستی زوگیرد فروغ بروزن دروغ نور خورشید وآتش وجز آن
یعنی نورانی بیکران نور وجود روشن میشوند وتاب آباد بی تابش تابش ندارد تاب بتاء
فوقانی با الف وباء ابجد نور وروشنی تاب آباد جائی که نورانی بود قوله تابش دراول بفتح
باء ابجد بمعنی تاب او وتابش ثانی بکسر باء ابجد بمعنی روشنی وفروغ یعنی مجمع انوار ومحل اضواء
بی نور او نورانی نبود درخشش گرد از و درخشنده بود درخش گرد بکسر کاف فارسی وسکون
راء مهمله ودال ابجد بمعنی فراهم گاه نور درفشندگی از و درفشد روشنگر روشنی جز او نسزد

روشنگر بکاف فارسی و را مهمله یعنی روشن کننده فروز روشن فروز با فروغ و هر دو یعنی فروزنده
نور ذات با عظمت او یست ۴۰ پرستش سزایان پرستش سزاو ستایش در خورد ان
ستایش درخور دو خود بتفسیر این فقره می براید انان را که فرمندان از فرهی پرستند
با همه فر ایشان اورا پرستند و نیایش شایان نیایشگر او یند خداوندان پرستاری
و بندگی او بجا اورند قوله فرمندان فرمند بفتح فا و سکون را مهمله و فتحه میم و سکون نون
و دال ابجد مردم نورانی و صاحب شوکت فر بفتحه فا و سکون را مهمله شان و شوکت
و رفعت و نور قوله نیایش شایان انانکه شوکت و فرهی شایسته ان بوده باشند
که دیگران به نیایش انها زبان کشایند و سرنگون شوند ۴۱ خدیوان خدیو
خسروان خسرو شاهان شاه کیهان کی دارایان دارا داوران داور سران سر
برتران برتر باید دانست که لفظ خمسا شاهان خمساش را با لفاظ مترادفه متقاربه
ترجمه کرد قوله خدیوان خدیو بکسر خا معجمه و دال ابجد و تحتانی مجهول و واو ساکن
خداوندگار خسرو بضم خا معجمه و سکون سین مهمله و فتحه را مهمله و سکون واو بادشاه
عادل و صاحب شوکت کی بفتح کاف عربی و سکون تحتانی بادشاه بادشاهان و
بادشاه قهار دارا برا مهمله با الف بادشاه داور بدال ابجد با الف و فتحه واو و سکون
را مهمله مخفف دادور که عادل و دادگر باشد و توضیح این الفاظ در ایزدی ستایش
می افزاید خدیو آباد بنده او و خسروستان پرستنده او شاه کرد به پیشکاری او نازان
کیان زا سر نیاز بر در گاهش دارایان را دارا مهرش داوران را داور روش قوله
شاه کرد بکسر کاف فارسی و سکون را مهمله و دال مهمله مجمع الملوک و محل السلاطین
با عظمت بفرغت او در سازند و ملوک عدالت گستر خطاب ظل اللهی بناز نمیفرمایند که سلاطین مهر او دارایان
را داراست و داوران را فر و شوکت او حاکم فریادرس و همین مضمون گفته سعدی
شیرازی رحمة الله علیه ع سر بادشاهان گردن فراز بدرگاه او بر زمین نیاز
۴۲ بلند پایه سترگ برین بزرگ بالای این الفاظ مترادفه متقاربة المعنی ترجمه
د اسلام است و توضیح می افزاید که بلندستان را بلندی بخشد و فراز ابا درافراز

یعنی عالم علوی را به بلندی برنده برین گردرا برآذر بکسر کاف فارسی وسکون رار مهمله
ودال ابجد مجمع اعتلا ورفعت یعنی رافع المرتفعات شهرها لای ردا بالادهش یعنی مجامع
رفعت راارتفاع بخشیده ۳۲ شگفت درود بزرگ ستایش شگرف سپاس
شگرف بکسر شین معجمه وفتحه گاف فارسی وسکون رار مهمله و فا بمعنی نیکو وزیبا ولطیف
وصاحب شکوه درود درود ستان شهریاین وستایش ستایستان کوی ونیایش
نیایش آبادیان سپاس شیم را درخور وسزاست محامد حامدان وشکر شاکران را
سزاوارست ۳۴ کی فروغ وسخت فروزش بی اندازه تابش فرون رخشش
بس درفشان بزرگ آشکارا وسترگ پیدا وشگرف روشن بیمر نمایان بیمر بکسر بادابجد
وسکون تحتانی مجهول وفتحه میم وسکون وار مهمله بمعنی بیشمار وبی حصر کی فروغ نور
قاهر که شکننده مرادات وبرهم زننده ظنون وافکارست وتوضیح مذکور می افزاید
که فروغ فروغ دهشان وفروزش فرادرندگان وتاب تابناکان ورخش رخشندگان
ودرفش درفشندگان وآشکارای آشکاراوران وپیدای پیداوران وروشنی روشنیدان
ونمایش نمایندگان ازوست قوله فروغ دهشان بخشندگان نور می گوید که انارت مفیضان
نور واضارت بخشندگان ضوء همه ازوست ۳۵ آشکارا فروغ پیدا پرتو سخت
روشن فرون تاب وبس نمائی هر لفظ ازین الفاظ ترجمه ناسانامی است که بگونا گون الفاظ
برسرود وتفسیرش می افزاید که آشکارستان رو آشکار وفروغ آباد را فروغ بخش پیدا
گردا پیدا ساز د بکسر کاف فارسی وسکون رار مهمله ال مهملتین یعنی مجامع ظهور اشیا از وظهور
گرفته پرتوستان را پرتو دهش پرتو بفتح بار فارسی وسکون رار مهمله وفتحه تار فوقانی
وسکون واو شعاع فروغ وعکس جرم نورانی پرتوستان محل فرو لی شعاع پرتو دهش
روشن کننده یعنی نورانی فرمای عالم روانستان وجهان فرشتگان روشن شهر را
روشنگر وتاب مزر را تاب درنمایش خانه را نماینده بگوهر تابناک است قوله مزر بفتح میم وسکون
رار مهمله وزار معجمه زمین وسرحد روشن شهر وتاب مزر کنایه از عالم بالا وملکوت که همه
روشنی یاره سراسر درخشش زار است ۳۶ بزرگ بزرگی وسترگ سترگی وبلند بلندی

وفرازفرازی وبربرین وبالابالای وشگرف شگرفی وبرربربری هر لفظی ازین الفاظ
کریاس نامور را ترجمه ست یعنی رفیع العظمة وعظیم الکبریاء وتوضیحاً وحمد امی سراید که بزرگان
کوچک وبسترگان خورد وبلندان پست وافرازان شیب وبرنیان زیر وبالائیان
فرود وبرتران فرو تر وشگرفان اندک ودرازان کوتاه وپهنان تنگ وژرفان پایاب
اوستند پایاب ببار فارسی با الف وبار تحتانی با الف وبار ابجد آبی که پای برزمین
آن رسد وازانجا پیاده پامی توان گذشت مقابل غرقاب یعنی هرچه ازو عظیم المرتبه و
رفیع الدرجه گمان بری پیش او وضیع وپست رتبه تواند بود ۳۷ سراسر رسای
داران ناگران رسیدگی همه درستی رسای بکمال یعنی ذات او تعالی سراسر کمال است که
رسیدگان را رسش رسان ودرستان را درست گر است یعنی دیگر واصلان وکاملان
را وصول وکمال بخشیده اوست ۳۸ رسا بخشش ودرست دهش سراسر رسان یعنی
وهاب عام العطیه که ازخوان او هیچ آفریده بی بهره نیست ونبوده ونباشد سعدی شیرازی
رحمة الله علیه همین مضمون فرماید خوان الوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده ۳۹
گشاده نیکی فراخ خوبی ودرازبهی وپهن سود وژرف خوشی پهن بفتحه بار فارسی وسکون
هار هوز ونون عریض ژرف بفتحه زار فارسی وسکون رار مهمله وفا عمیق وهر لفظ ترجمه المال
رو دست وتوضیحاً فرماید که نیکی اش همه جا رسیده وخوبیش سراسر گاه کشیده وبهی او
گران تا کران بوده وبیهوده گاه بکاف فارسی با الف وهار هوز هنگام وجا بود بضم بار ابجد
با واو ودال هستی ووجود یعنی خوبی ونیکی او همه موجودات را فرا گرفته موجودی ازان ناکام
ومحروم نیست ۴۰ ستوده شید گزیده فروغ والا پرتو نیکو درفش به درفش هر لفظ
ترجمه سناسابه وتوضیحاً می افزاید ستایش او را باد وروشندلی روشنان جراینا
گردنیابه گرد آمدن بکسر اول فراهم شدن می گوید که نور نورانی جرتاب گوهرهمه فروزش
یزدان حاصل نشود نور همه به تو نور ایست ۴۱ رسا بزرگی وسراسر سترگی ترجمه
ستاساب وتوضیحاً ازسوی خود می افزاید شگرفی اش برهمه تا زیر وبزرگ داشتنش
سراسر را تا چار سترگی شمردنش کران تا کران هستی پدیران را هر آینه پای هر آینه بکسر بار

یعنی ناچار ولی شک علیٰ کل حال بای بباء موحده باالف ویاء تحتانی باشنده یعنی
از هر موجودات وجود او در همه حال واجب وضروری القیام چه او تا موجود نبود
ممکنات را وجود چون توان فهمید که هر هستی پذیرفته را ناچار است از هستی بخشنده
که از نیستی اش بهستی کشد و تا او خود موجود نباشد دیگران را چه سان بوجود در آرد
۴۲ هویدا فروغ پیدا پرتو آشکار رخش روشن درفش ترجمه آراب رابست که هر چیز
از رشیدش هویدا واز فروغش پیدا واز پرتوش هستی پذیر دار رخشش بود گیر دواز
درفشش نمایان یعنی همه موجودات از نور او تعالی درخشید پیرایه وجود در برکشید ۴۳
سخت کنی بزرگ بزرگی وفرازفری وپا یا برتری ترجمه جاباب جاب قوله پا یا بباء فارسی
باالف کشیده وتحتانی باالف یعنی پاینده وبرقرار ماننده که سران وسروران وسترگان
وبزرگان وبرتران وگردنکشان از وسر نپیچند وگردن نیاز ندکشید یعنی کسی را مجال
نیست از فرمان او بیرون آمدن ۴۴ به خورخش وخوشنما دهش ترجمه تواراتوس به خور
بکسر باء ابجد وسکون هاء هوز وخاء معجمه وواو معدوله وراء مهمله یعنی خورش نیکو دهش بکسر
دال ابجد وهاء هوز وسکون شین معجمه یعنی دهنده ومعطی وتفسیر عطیه او تعالی میفرماید
از روانی وتنانی که دانش وبهره تن پروری است گوهر بافره اوست که فرهی دهش
او او بشمار درنیاید روانی بفتحه راء مهمله وواو باالف ونون باتحتانی معروف منسوب
بروح وروان وتنانی منسوب بتن که جسمانی باشد بهره بفتح باء ابجد وسکون هاء هوز
در آخر یعنی حصه ونصیب دهش بکسر دال ابجد وکسر هاء هوز وسکون شین معجمه یعنی عطا
وجود فرهی بفتح فاء وکسر راء مهمله مشدد وهاء هوز وتحتانی معروف شوکت وشان یعنی ذات
او تعالی که باشان وشوکت است واهب العطایاست از خورش روحانی که دانش وادراک
باشد واز خورشش جسمانی که حصه جسم وپایدار دارنده تن است از اطعمه مناسبه لذیذه و
شان وشوکت عطیات او خارج از عد وحصار است وبیرون از اندازه شمار ۴۵ کشا
کشور پهن مرز ترجمه سارانوش که افرینش او را کران نیست وپیدایش را کنار نباشد
در قرآن معاضد این مضمون است ولا یحیطون بشی من علمه یعنی معلومات ومخلوقات او را

احاطه کردن توانند ۴۶ روشن خوبی و پیدایی و آشکارا خوشی ترجمه احوال فانوس
که هرچه بچشم درآید و آنچه روان بیند و هرآنچه خرد دریابد پرتو خوبی اوست و نیکوی او کران
نپذیرد و کنار ازو پیدا نباشد یعنی محسوسات و مدرکات و معقولات همه از خوبی او برو بستی
رسیده اند ۴۷ خجسته بخشنده و فرخ و ستوده گوهر ترجمه احوال کاروس که فرخی
و نیکوی و بخشندگی جز او نیست فرخ بفتح فا و ضم را مهمله مشدد و سکون خا معجمه خجسته
و زیبا رو و یاء تحتانی درین لفظ و در نیکوی و بخشندگی مجهول بافاده تنکیر بمراد حصر
پس میگوید که بجز ذات او تعالی مبارک و وهاب کس نبود ۴۸ بزرگ پاکی و سترگ
نیکوی و پاک بزرگی و بی الایش کی آبادی یعنی عظمت او مقدس ست که گرد آلودگی بردامن
او و نزدیک سترگ کانش که کیانستانیانند نه نشیند کیانستان بفتحه کاف عربی و یاء
تحتانی با الف و کسر نون و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با الف و نون عالم جبروت که
مهبط صفات الهی است و همچنین کی آباد و کیانستانی جبرونی کیانستانیان جمع
میگوید که از لوث مادی و تعلق خود او تعالی و مقربانش همه پاک اند و نزدیکانش
کیانستانی و جبروتی اند ۴۹ روشن و پیدا دارنده ترجمه سمرنوش که آشکار است و دارا
دارا باد که سروشستان و فرشته گرد است بر دیده وران پوشیده نیست سروشستان
بضم سین مهمله و را مهمله و واو مجهول و کسر شین معجمه و سکون مهمله و فوقانی با الف و نون
عالم ملکوت که جای فرشتگان است و همچنین فرشته گرد بکسر کاف فارسی و سکون
را مهمله و دال ابجد که مجمع الملایکه باشد ۵۰ همه آفرین و سراسر پیدا آورده گران ناگران
ستی دهش گوهر اوست یعنی خالق همه مخلوقات و صانع مصنوعات ذات او تعالی
است جل شانه توضیحا و حمد امی سراید و هرچه آفریده آفرین را در خور است هرچه
پیدا آورده پیدایی آن سزاست یعنی مخلوقی از مخلوقات و مصنوعی از مصنوعات
او هرزه و باطل نبوده ربنا ما خلقت هذا باطلا تفسیر این اجمال و موضح این مقال
است ۵۱ نخستان نخست آغازان آغاز که نخست ندارد و آغاز ان
آغاز یافته نشود و جاوید انجام است یعنی ذات او تعالی سرمدی و ازلی و ابدیست

که ابتدایش نبوده و انتهایش نباشد ۵۲ چیستش آیین و چه چیزیش همه چیز پدید آورد و چیستان انگیز و چه چیزست پدید کرد در شرح این فقره اطناب کلام نحتی بضرورست که بی گزارش آن هویدای این مطلب اندکی دشوار باید دانست که اگر از چیزهای مختلفه الحقایق چون انسان و اسپ ماهیت مشترکه در خواهند بلفظ چیست آن و بعربی ما هو سوال رود پس آن ماهیت مشترکه بجواب واقع شود همچو حیوان و آن ماهیت جنسی باشد که چیستش گویند بجیم فارسی و یای تحتانی معروف وسکون سین مهمله وکسر تای فوقانی وسکون شین معجمه و اگر از اشیاء متفقه الحقایق چون زید و عمر که از افراد انسان اند پرسش کرده شود بلفظ چه چیزست آن و بعربی ای شی هو فی ذاته سوال کنند و ماهیت متفقه که نوع باشد جواب بود چون انسان که تمام ماهیت زید و عمرست پس تمام ماهیت نوعی را چه چیزیش گویند بکسر جیم فارسی و های هوز و کسر جیم فارسی و تحتانی معروف و کسر زای معجمه و سکون شین معجمه پس میگوید که ایزد تعالی ماهیات جنسیه و ماهیات نوعیه و نیز اجناس و انواع را آفریننده است

۵۳ اوتیکان وادی و هوی داویش و هویش آشکار اگر داو نا پدید او راوست و جزو نباشد اویش بضم اول وسکون واو وکسر یای تحتانی وسکون شین معجمه کلی عرضی و همچنین هویش بضم های هوز و واو وکسر تحتانی وسکون شین معجمه و فرق همین ست که اول در عرض عام و ثانی در خاصه مستعمل اوتیکان بکاف فارسی معروض که آن کلی عرضی پنهان نماند که چیستش و چه چیزیش ماهیت ذاتیه ست و اویش و هویش کلی عرض لازم ماهیت پس این کلی عرضی اگر بنوعی از انواع مخصوص بود از خاصه مانند و بدری زفان هویش همچو خندیدن که لازم عرضی مخصوص نوع انسان است و اگر مخصوص نبود از عرض عام و بدری اویش گویند چون رفتار و جنبش که لازم ماهیت حیوان است و بنوعی از انواع مختص نیست پس می گوید که او تعالی آفریننده ذاتیات و عرضیات است که همه را بحکمت و قدرت خود بظهور آورده ۵۴

پروردگاران پروردگار و دارایان دارا و دارنده هر دارنده و پرورنده همه

پرورنده ترجمه و سعتمندگان و رستگان یعنی پروردگاران صوری چون ملوک و
سلاطین و پدر و مادر را پروردگار اوست و حافظ الحافظین ست ٥٥ شگفتان
شگفت و شگفتیان شگفتیده و شگفتستان آفرین و شگفترین شگفتیها گوهرش
ترجمه فرهنگان فرهنگین شگفت بروزن گرفت عجیب شگفتستان عجائب خانه
می گوید که ذات او تعالی اعجب العجائب ست که هرگز بتصور در نیاید و هرچه عجیب ست
همه از و بطراز شگرف پیدای گرفته ٥٦ پدیدآور بازی و پازتر بازان آفریننده
پاکی و پاک ترین پاکان و پاکی آفرین پاک و ستایش پیداگر و ستوده آباد و ترجمه
سمرنده فرسنگ قوله پاز بباء فارسی با الف و زاء هوز لطیف و نازک یعنی او تعالی
الطف ست و لطافت آفرین و محل مجاهد را که ملکوت باشد خدیو و خداوندگار
٥٧ خردان خدای هوشان خدیو هستی دهش خرد و بود بخش هوش هوش بواو
مجهول و شین معجمه عقل یعنی او تعالی مالک عقول و موجد اوست که ادراک وجودش
ارزانی کرده ٥٨ روانان خدیو کنداوند و پدیدآور ایشان ست یعنی مالک
النفوس و مظهر الارواح ست ٥٩ آزادان آزاد و وارستگان وارسته
له آزادان را او آزاده کرده و وارستگان را او بوارستگی رسانیده یعنی
مجرد محض ست و دیگر مجردات و بسایط چون عقول و ملایکه را او بسیط و مجرد آفریده
٦٠ برین سپهران خداو بلند آسمانان دارا و فرازین چرخان داور ست
یعنی مالک افلاک عالیه ٦١ فرودین آخشیجان خداوند و چارگوهر وارنده او
چارگوهر کنایه از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش باشند و همچنین فرودین
آخشیجان کنایه سفلی متضاده باشند یعنی او تعالی مالک و حافظ عناصر اربعه است
٦٢ ناپیوسته آخشیجان خداوند و گسسته چارگوهر سرور ست آخشیجان ناپیوسته
را او هستی پیوسته و چارگوهر گسسته را او از نیستی وارهانید و گسسته بضم کاف
فارسی و فتحه سین مهمله اول و سکون سین مهمله ثانی و فتحه فوقانی و ها هوز در آخر
بسیط مقابل مرکب و همچنین ناپیوسته ٦٣ پیوسته آخشیجان خداو چارگوهر

خدای یعنی اوست آمیزنده و پیوندبخش و پیوسته ساز و پیوسته کن جانبخش است دار
عناصر مرکبه است که موالید ثلاثه باشند و چار گوهر در هم آمیخته جز از نیروی او نیست
مقتضای یکجا کردن تضاد و تخالف با وصف متضاده و متخالفه اند عناصر را که اربعه
گزارش گاه هر نیکو کار امرزنده جاندار روزی ده ایزد بنام ۶۴ قدرت اوست
بسا نه فصل هر دو از بیشمار کیش عقائد لختی از رسانید بپایان صفات الهی
۶۶ این سخن همه خوب است ۶۵ بسم الله تصدیر کرده مطالب سابقه و لاحقه
خدای و ۶۷ دانستن آن ضرورست یعنی دانستنی دانستنی دانستنی دانستنی
۶۸ در صفت و نام او تعالی و وحدانیت یعنی الوهیت و نام فروزه و یکتای
خدا است دانستنی که باید یر می لفظ هر تفسیر ساسان پنجم اکنون دانستنی دانستنی
عددی بوحدت یعنی باشد شمر از برتر است بشمار نه او یکتای و یکتا هست هست
و فروزهای و خدانیت مخصوص است واحد هر عددی وحدت که نیست واحد
دیگر وجای نه و ده چنانچه است بسیار او نامهای و کمالیه صفات یعنی دارد رسائی
بهم و برین آمده آباد نامه در جا چند ازین بیش و نام نیم و یک هزار و هزار چنین و صد
بالف مهمله براء نامند نیز اراد از که نام و دریابد شماره آن که کرد توان بسند
و نون معروف بتحتانی معجمه شین و الجد بارا بکسر شین است بنام یا الجد دال و
و باء بالف معجمه براء زاب خوانند می فروزه نام از که شناخته زاء بنام یا ذات ساکن
فوقانی تای و فتحه ساکن معجمه خاء و بالف معجمه شین و نون بکسر شناخته صفت یعنی الجد
نون و کسر بالف مهمله براء رانش اندر کرده او رانش گونه سه این با و معین یعنی هوز هاء با
روان چه بود گونه سه تعالی او ذات بر اسم اطلاق یعنی دانند معنی معجمه شین سکون و
گزارش با پاک مانند گویند گوهر نام او را است هستی یعنی گزارش با گوهر بر نام کردن
خوانند فروزه نام او را نیست ماند باز جزش دریافت برد او دریافت که سامی است کفینی
جز دریافت در بان باز او دریافت که هستانی است کفینی گزارش با زنده چون
فا کسر و عربی کاف بفتحه کفینی قوله آفریننده چنانکه خوانند کردار نام ازا نیست او

و یای تحتانی معروف و نون و تحتانی معروف در آخر بمعنی مقوله و باب هستی بمعنی
عدم و هستانی بهاء هوز و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با الف و کسر نون و یاء تحتانی
معروف وجود بازنان بباء موحده با الف و زاء معجمه و سیم با الف و نون وابسته
و متعلق می گوید که اطلاق اسم بر ذات او تعالی سه گونه بود یکی انکه از مقوله عدم و
سلب باشد چون پاک و قدوس که بدین نام صفات ناقصه متضاده الوهیت نفی
می کنند همچو شرکت و عجز و جهل و ندامت و جز آن که شایسته بخدائی نبود و یا از
مقوله وجود و این بر دو گونه بود یا انکه بر دیگری موقوف نیست چون زنده و حی که
اثبات حیات و قیومی از بهر او تعالی است بر دیگر موقوف نیست یا بر دیگری موقوف
و تعلق پذیر است چون خالق و رازق که بر وجود مرزوق و مخلوق وابسته بود زیرا که چون
مخلوق و مرزوق بهستی نرسد خالق و رازق چون تواند بود ۶۹ زندگی و دانش و توان
دانستنی یعنی حیاة و علم و قدرت او تعالی نیز واجب العلم است و تیجم ساسان تفسیرش
می پرباید زنده است و زندگی او بروان و جان و تن نیست او بخویشتن زنده و دیگر
زندگان بدو پاینده اند چه اگر زندگی او تعالی همچو زندگی دیگر زندگان بروان و تن بود
لازم آید ترکیب که مستلزم احتیاج است و او تعالی غنی مطلق و تونگر و پاک است
دانش یزدان دانشی است که پیش از ان دانا نبوده و از اندیشه دور است یعنی علم
او تعالی تصوری و تصدیقی نیست زیرا که تصور حصول صورة فی الذهن است که آن
مقتضی جهل قبل از حصول آن صورت و معهذا خواهان محل ارتسام صورت و
او تعالی شانه ازین هر دو بری و پاک است زیره دانه در هستی نیست که بران آگاه
نباشد و دانهای ریگ همه میداند این بیان شمول و احاطه علم خداوندی است که
بر همه موجودات محیط است و لایعزب ذرة من علمه یعنی ذره هم از علم او نهان نیست
و این دانش او بر آئین همیش هست یعنی ازلی ابدی است و خواست یزدان چنان است
که همه انگیخته خواسته اوست ار جهانیان خواهند که یک سر مو از جهان کاهند یا بیفزایند
نتوانند او نیارند نیارند از بارستن بمعنی توانستن یعنی بی ارادهٔ الهی کمترین کاری

بهویدای رسیدن نمیتواند و توان یزدان انجنانست که هرچه خواهد آرد گرد جز چون خودی
یعنی آفریدن خدائی دیگر بقدرت توانا خداوند نیست چه اگر آفریدن آفریده مخلوق
خواهد بود و مخلوق خدا نبود و چون خدا نبود مثل خدا تعالی نباشد ۷۰ سخن خداو نامه
خداو فرشته خداو فرستده خداو استنی فرشته بشین معجمه ملک و سین مهمله رسول
و فرستاده و تفسیرش میگوید سخن خدا نه بگلو و کام و زبانست آن خواستی و گفتی بی این
که چون بر بود فرشته سالار بهمن بهستی پیوست و زین خامه یعنی بوساطت عقل اول
که بهمن نام دارد و بنگارستن دیگر موجودات بمنزله خامه و قلم است و در دست کاتب بدست
تیر و جهان را نگاشت یعنی بوساطت و میانجی عقل اول بید قدرت خود جهان را
نگارستی براراست و یزدانی نامه دوست نام نخستین دوگیتی است و آنرا همین نامه
و بزبان فراز آباد فرزد ساتیرش نامند که همین نامه یزدان باشد زبان فراز آباد
زبان آسمانی دوگیتی بضم دال ابجد و واو مجهول و گاف فارسی و تحتانی مجهول و تار
فوقانی و تحتانی معروف چونکه مصالح امور معاد و معاش دران نامه مذکور است
دوگیتی نام یافت و نامه دیگر دساتیر است که جم ازامه آباد و دیگر پیغمبران ازمه آباد تا
من یافته اند و آن ارشی است که بر دل تابد نه باد نواد این باد نوا انرا کالبد است
بهر شنوانیدن و این را بفراتین نواد دریک دساتیر خوانند که همین نامه یزدان باشد
جم بمعنی معنی و همچنین ارش کالبد بضم بار ابجد و سکون دال مهمله قالب فراتین بفتح
فا و رار مهمله با الف و تار فوقانی با تحتانی معروف و نون بمعنی فرازین و علوی و
آسمانی نواد بفتحه نون و واو با الف و دال ابجد بمعنی گفتار و سخن دریک بفتح دال
ابجد و رار مهمله و سکون تحتانی معروف و کاف عربی کهین دساتیر بدال مهمله مفتوحه
و سین مهمله با الف و فوقانی با تحتانی معروف و رار مهمله نامه خدا یعنی کلام خدا که بسوی
پیغمبران میرسد معانی می باشد صوت و گفتار از بهر ان معانی قالبست که بدان قالب
متمثل شده دیگران را در دل بسته آید زیرا که معنی را بی لفظ دریافتن دشوار حالا
باید پیغمبران می بر باید و همین پیغمبر بشر خرد است که اوست پیام سپار یزدان و میانجی

خداو آفرید کانش و آو انگیخته شد بجواندن سراسر هستی زیر فتگان از آزاد و نارسته
وفرازی و شیبی واوست پرورندهٔ همه واین فرزفرجیشور است بزبان دساتیر و بپارسی
دری همین پیغمبر باشد اعراب یعنی فرزود فرجیشور در آغاز نامه مه آباد گذشت میگوید
که اول پیغمبر که همه را بسوی آفریدگار رهنما شود عقل است و دوم پیغمبر مردم واو را
برانگیخته اند تا فرود بان را بخواند یعنی غرض از بعثت انبیا انست که زمینیان را
بسوی یزدان رهنما شوند و آفریده را با فریدگار خویشی و تعلق بخشند ۱۷
کهنه و نو و پاینده و ناپای دانستنی کهنه قدیم و نو حادث پاینده بباد فارسی دراز
روزگار ماننده ناپای بنون با الف و بای فارسی با الف ناپایدار مقابل پاینده
و تفسیر این فقره می بر باید از کهنگی خرد و روان و سپهر را خواهد که باس است
و پدید آمد او را آغاز نیست و جای فرشتگان و نزدیکان خداوند است کهنه
کهنه بضم کاف عربی و سکون ها هوز و فتحه نون و ها هوز ساکن و فتحه کاف فارسی
و یای تحتانی معروف و نرد کشیده کهنگی و قدم بالزمان باس بباد ابجد با الف و
سین مهمله قدیم مقابل حادث و نو آنچه زیر سپهر ماه از آخشیجان فرو بندد دیر
گسلد و باز پیوندد و بهم گشاده گردد یعنی حادث بالزمان مراد است از مرکبات
عنصری که بانعقاد و انحلال و ترکیب و تفریق محل عوارض شتی میگردد و مایه آخشیجان
هم باس است مایه هیولی و ماده که محل صورت است و غیر مفارق از آن چه صورت از
هیولی و هیولی از صورت دوری نگزیند و پاینده در فرودین جهان روان است
دیگر چیزها در هم می گردند یعنی نفس ناطقه که ببدن تعلق دارد پاینده است گسستن
پیوند جسم و از هم ریختن پیکر جسمانی زیانش نرساند و زیردستان خود پایدار و
استوار است و خانه ما انست زیردستان بزا معجمه مفتوحه و فتح یا ابجد و سکون
را مهمله و فتحه دال مهمله و سکون سین مهمله و تا فوقانی با الف و نون عالم بالا و جهان
فرازین و ناپای پیوند آخشیجان است که ما با زارگانی اینجا آمده ایم یعنی آمدن ما درین
جهان ناپایدار که از پیوند عناصر و ترکیب آخشیجان صورت گرفته و باز بگشادن

این پیوند از هم می افتد از بهر انست که سرمایه عرفان و یزدان سپاس را با یزدپرستی
و کردار نیکو و گفتار خوب بافزایش آورده چون سرمایه وافی و بضاعت کافی در دست
افتد بنشیمنی که آرامشگاه ما بود رخت کشیم و سود رسان سرمایه ره آورد می سازکنیم
و بسرو شی کده بارکشائیم و بدیدار یزدان و همنشینی سروشان جاویدان در ان
شادمانی کده شادمان زئیم و دیگر رو بدین خاکدان نیاریم مرد هوشیده دریاب
دریابد که عالم سفلی کاروان سرای است که قافله ارواح از بهر سود کردن بسرمایه
که در دست دارد در ان چندی اقامت می ورزند و هرگاه خواسته در دست
می افتد بدینه بانشگاه خود رو می آرند نادان منشان با برش دید از سود کردن
بزیان می افتد که برشته کرداری زیسته ان نخستین سرمایه از دست بدهند انجام
بناکامی و اندوه این نشیمن خانه می گزارند ۲ ۔ جهانیان و ازاد و نا ازاد دانستنی
یعنی مصنوعات را دانستن ضرورست تا صانع را نشان دهد ۳ ۔ خود و روان و
اسمان اختر دانستنی که بدانستن ایشان سوی یزدان راه یابند ۴ ۔ اتش و باد و آب
و خاک دانستنی ۵ ۔ خوی و منش اخشیج و مایه اخشیج و انچه میان آسمان و زمین
شود چون ابر و باران و مانند ان دانستنی ابر و باران وغیره را کائنات الجو و بدری
رفتاران میانه بودان گویند که در میان آسمان و زمین پیدای بگیرند ۶ ۔ نی و
رستنی و جانی و مردم دانستنی یعنی موالید ثلاثه هم واجب العلم است غرض حقایق
الاشیاء ثابتة بدانستن ضرورست ۷ ۔ نیک و بد و داد و ستم دانستنی و توضیحا
می فرماید چنانکه کار یزدان همه نیکی دانی و انچه بدی کنی از خود شماری و نیکی را
نیک دانی و بد را بد نه انکه نوامندی را بینوا کنی که او را نیکوی این است و این بدی را
نیک شماری نوامند بفتحه نون و واو با الف کشیده و فتحه میم و سکون نون و دال ابجد
غنی و مایه دار مقابل بینوا و همچنین بد کردن را خوب نگیری و داد که کار داد گراست
شناسی و بر و ستم نه بندی یعنی بر خداوند تعالی که عادل است تهمت ظلم نه بندی
که ستم بنده بر روان خود کند دادار از ستم همه دور است و بدانی که زند بار کشتن

حشم است و این را داده نامی زند بار بفتحه زار هوز و سکون نون و دال ابجد
و بار موحده با الف و رار مهمله جانوری آزار چون آهو و گوسپند که بکس آزار نرسانند
نامیدن نام کردن ۷۸ کیفر نیک و پاداش بد و بهشت و دوزخ دانستنی کیفر
بفتحه کاف عربی و سکون تحتانی و فتحه فا و سکون رار مهمله جزا پاداش بار فارسی
با الف و دال ابجد با الف و شین معجمه سزا ۷۹ کرفه و گناه و مهر و خشم دانستنی
کرفه بضم کاف تازی و سکون رار مهمله و فتحه فا و هار هوز ساکن ثواب ۸۰ پیغمبر
و جانشین پیمبر و جوینده و دانا را دانستنی است ۸۱ دانستنی دانستنی دانستنی چون
این فقره آخرین عقاید بود لفظ دانستنی تکرار آورد بمراد تاکید تذکر بر سروده و
با علام تجدید مطلب بسم الله تصدیر می کند ۸۲ بنام ایزد روزی ده جاندار
وامرزنده نیکوکار ۸۳ در رفته هنگام چون مردمان کارهای بد کردند
آباد آزاد از میان ایشان برخاست یعنی دوری گزید ۸۴ و از دوری
او رنجها کشیدند ۸۵ تا ترا بجای او آرام دادم ۸۶ اکنون پیروان
خویش را که ورسنداج نام دارند بفرسنداج که آئین و روش مه آباد است بپرای
یعنی شریعت مه آباد با امت خود بیاموز ۸۷ ای پیغمبر من پس از تو جهانداری
و پادشاهی و آئین پیرایش در فرزندان تو بسیار سال ماند ۸۸ چون این
آئین پیاشد باز پیغمبر من شای کلیو برانگیزد و بتفسیر این فقره پنجم ساسان پرداید
ازین جی افرام یزدان رام را آگهی می بخشد یزدان رام مطیع و پرستار خدا
که پس از پراگنده شدن این ستوده آئین شای کلیو برخیزد و باز همین فرسنج
کیش را بمردم نماید و این خانه یزدانی را استوار سازد یعنی باستحکام شریعت پردازد

نامه سوم شت شای کلیو

شای کلیو بشین معجمه با الف و تحتانی و فتحه کاف عربی و سکون لام و تحتانی و واو
معروف ۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه

نما خوب برنده رنج دهنده ازار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر
مهربان دادگر ۳ بنام ایزد دهنده روزی امرزنده ۴ ای شای
کلیو پور جی الاد چون آب و بر بان روای جیان بیک اسپار سال کشید مردمان
بزه کار شدند جی الاد از ایشان بیرون رفت آب بمد الف و باد ابجد بمعنی
غوث بزه کار بفتحه باد ابجد و زاد هوز و باد هوز گناه و تفسیر لفظ اسپار خود میفرماید
باید دانست که اغاز جیان جی افرام است که یزدان او را پیرایه فرسنداج و
زیور فرسنداج ساخت فرسنداج اول نام امت و فرسنداج دوم نام کیش مه آباد
و بار سین این همایون گروه جی الاد است جی بجیم عربی و تحتانی معروف و بعد
الف ولام با الف و دال ابجد از بزه کاری مردم گوشه از جهان بگرفت فرسنداج
کیشان صد هزار را اسلام گویند و صد سلام را سمار نامند و صد سمار را اسپار
خوانند در دودمان جیان کیش پیرای و کشور خدیوی یک اسپار سال باید سلام
بفتحه سین مهمله ولام با الف ولام سمار بفتحه سین مهمله و میم با الف و راد مهمله اسپار
بفتح الف و سکون سین مهمله و باد فارسی با الف و راد مهمله چون صد هزار که بهندی
زبان لاک نامند در صد ضرب کرده شود انرا کرور گویند و صد کرور را ایک ارب
نام گزارند پس میگوید که یک ارب سال نبوت و سلطنت در خاندان جیان مستقر
ماند ۵ اکنون ترا گزیدم و به پیغمبری فرستادم ستایش کن مرا چنین ۶
بنام ایزد دهنده روزی امرزنده ۷ بلندی و فرازی تو خدیو و خداوند
قوله بلندی یعنی بلند هستی ۸ از تست درود و سوی تست درود ۹
توی هر آئینه هستی و ناگزیر بودنی و نیست ناچار هست و ناگزیر باش جز تو یعنی
واجب الوجود و ضروری البقا بجز تو دیگری نیست ۱۰ توی پرستش سزای پرستش
سزایان و نیست پرستش سزاوار جهانیان جز تو ۱۱ یکتائی شکوه برتر یعنی واحد
هستی ۱۲ و درود سترگ تر د آفرین بزرگتر قوله درود سترگ تر همچنین فقرات دیگر
معطوف اند بر قوله شکوه برتر ۱۳ درخشید شکننده تر و زبردست تر و روشنتر

ودرخشان تو ۱۴ وبزرگی وکئی وشکوه بلند تر وبرتر کئی بفتح کاف عربی و
تحتانی معروف ورا کشیده با عظمت وجلال هستی ۱۵ رسای دست تر ودرستی
رساتر ۱۶ وبخشش رسیده تر ودهٔ رساتر ده بکسر دال ابجد وسکون هاء هوز
بمعنی دهش وعطا یعنی همه عطا هستی زیرا که صفات او تعالی عین ذات اوست
۱۷ وخوی گشاده تر ونیکوی کشیده تر ۱۸ وفروغ ستوده تر وروشنی بهتر
۱۹ وگرامش رساتر گرامش بکسر کاف فارسی وراء مهمله با الف وکسر میم وسکون
شین معجمه قدر ومنزلت رساتر کامل تر ۲۰ وبرتو آشکاراتر ۲۱ وبزرگی
استوارتر ۲۲ وبخشش خوشتر ۲۳ وتنستان وپیکرآباد وتنان گرد وگردستان
گشاده تر ودراز تر وبهن تر وژرف تر تنستان عالم اجسام پیکرآباد عالم صورت
تنان گرد بکسر کاف فارسی وسکون راء ودال مهملتین مجمع اجسام کردستان
بفتح کاف عربی وسکون راء مهمله وکسر دال وسکون سین مهمله وتای فوقانی با الف
ونون جای کردار ومحل اعمال وافعال یعنی مصنوعات خدا بسیار کثیر ووسیع
است که انتهایش کس ندریابد ۲۴ خوبی روشنتر وبهی تابان تر ۲۵ گوهر و
هرا ایمنگی گرامی تر وبخشنده تر یعنی وجود ووجوب او تعالی گرامی تر است وفیض
تر که همه را بشرف وجود مشرف فرمود ۲۶ خردستان وهوش آباد پاک تر
وویژه تر خردستان بکسر خاء معجمه وفتحه راء مهمله وکسر دال ابجد وسکون سین
مهمله وتاء فوقانی با الف ونون عالم عقول وهمچنین هوش آباد وویژه بکسر واو
وتحتانی معروف وزاء فارسی مفتوح وآخر هاء هوز خاص وخالص می گوید عالم
عقول که آفریده تست پاک تر است ۲۷ وروانستان پیداتر روانستان
عالم ارواح ۲۸ بزرگی وسترگی تو ۲۹ آفریننده وپیدا کننده بهانه
ودمانگش همه یعنی خالق همه ممکنات بی ماده وبی هنگام وتوضیح لفظ دمانگش
می سراید باید دانست دمان چندی گردش آسمان بزرگ است وخویشی نابنده
ونادرست چون نوپدید آمده وتازه شده هی روزانی راخویشی بگردش آسمانها

وچرخ وسپهران واین را بفرانین نوادرردان گویند قوله خویشی بخاء معجمه و واو معدوله
و یاء تحتانی و شین معجمه با یای تحتانی معروف نسبت و اضافت ناپاینده غیر مستقر
تازه شده احوادث چرخ دور و گردش می‌گویند که دمان بفتح دال ابجد و میم با الف
و نون حرکت فلک الافلاک است و نسبت متجددات و حوادث است یا حوادث
و متجددات دیگر چنانکه آنات و ساعات نهاری و لیلی را با حرکات فلک الافلاک
و دیگر آسمانها که هر دو متجدد و غیر مستقر اند که جزوی از ان با جزو دیگر یکجا و فراهم
شدن نمیتواند ۳۰ نخست ورنخست گران و اغاز و راغاز و ران ۳۱
هستی ده همه او چیزیان او چیز بضم الف و واو مجهول و جیم فارسی و تحتانی معروف
و زاء هوز ساکن یعنی ماهیت و حقیقت او چیزی بیاء تحتانی معروف صاحب
ماهیت یعنی موجد همه ذوی الماهیت ۳۲ اشکاراکن همه ابیان و پیداساز
همه اویان و هویداساز المستان و فروزنده اوستان آن بمد الف و سکون
نون تشخص که بدان افراد متفقة الحقیقة متمایز شوند چون رنگ و غیره عوارض آنی
بروزن کانی صاحب تشخص آنیان جمع آنستان بمد الف و کسر نون و سکون سین
مهمله و تاء فوقانی با الف و نون محل تعینات و تشخصات اوی بضم الف و واو
ساکن و تحتانی معروف با هویت اویان جمع اویستان محل هویات ۳۳ شوند
ورشوندان شوند بفتحه شین معجمه و واو مفتوحه و نون ساکن و دال ابجد سبب
و باعث و ماده هر چیز شوندان جمع شوند ور بفتح واو و سکون راء مهمله یعنی باعث
کن بواعث و سبب الاسباب ۳۴ پرورد کار پرورد گاران ۳۵
کرد گارش گفتیها و از انچه شگفت تر شگفتها ست ۳۶ پدیدآور ویره بوها
و اشکارنده پاک باشان و از انچه ویره بوتر ویره بودان و پاک باش تر پاک
باشان است ویره بو بباء ابجد و واو معروف خالص شونده ۳۷ پرستش
سرای خردان که کارگر کننده گوهران و آراسته از ابگینیان و جاه و سوها ابگینی
بکسر الف و سکون یاء تحتانی مجهول و سکون تاء فوقانی و کسر گاف فارسی و یاء تحتانی

معروف و نون تحتانی معروف خانه داری و تاهل ایکنیان جمع می گوید که قابل
پرستش عقول است که وارسته اند از تعلقات جسمانی ۳۹ و ایشان اند رسیدگان
و نزدیکان یعنی عقول و اصنام و مقربان بارگاه الهی ۴۰ و پرستش سزای
روانان پاینده پاک و ویژه از درآمد جای روانان پاینده نفوس مدرکه که
بری اند از حلول در محل ۴۱ تافتن و تابیدن و پرتویدن در تنان صفت
روشن بودن نفوس در اجسام یعنی با وجودی که نفوس در اجسام روشنی افروز اند
اما حلول نکرده اند دران صرف تعلق تدبیر و اصدار افعال متعلق اند ۴۲
پردازنده و گرداننده و دارنده تنان را یعنی نفس کارکن و بحرکت آرنده و حافظ
تن است ۴۳ نه پیوندیدن و نه پیوستن و سودن و برماسیدن برماسیدن بفتح
با ابجد و سکون راء مهمله و میم با الف و سین مهمله با تحتانی و دال و نون لمس کردن
و دست مالیدن یعنی نفس با جسم مرکب شده یا لمس کننده یا ساینده نیست
۴۴ بهره ور و فر بر از مهان خردی و ان نفس نصیب گیرنده و شوکت برنده است
از عالم عقول ۴۵ از نشست اغاز ایشان و سویت گران ایشان یعنی بدایت
نفوس و نهایت نفوس و عقول از تست ۴۶ پرستش سزای همه تنان بخشنده
و گرامی سپهران که بازداشته شده اند از پاره گشتن و دریده شدن و گسستن و
گرفتن پیکر و بازگذاشتن پیکر یعنی قابل پرستش اجسام فلکیه که افاضه فیوض می کنند
و بری و برکنار هستند از پاره شدن و خرق و قبول کردن صورتی و ترک صورت
اول یعنی تغیری در افلاک نیست ۴۷ و پرستش سزای فروغان و درخشان
که ایشان فروغنده و درخشنده و بلندان اند یعنی قابل عبادت انوار و اضواء
که روشنی بارور رفیع المقدار اند ۴۸ و پرستش سزاوار همه آخشیجانیان ویژه
و ناآمیخته ایشان و ناویژه و آمیخته ایشان آخشیجانی عنصری که منسوب بود بسوی عنصر
یعنی قابل عبادت عنصریات بسیطه و مرکبه ۴۹ پاکی ویژه بی آلایشی و نگارنده
ای پرستش سزای زنده و زنده کر یعنی حی و محی خود حی و قیوم است و دیگران را زنده

کرده ای بر پا دارنده هستی ای قایم دارنده موجودات ای خواننده از بدی بسوی نیکی

ای پاک ناالایش ای پرورد گار فرشتگان شیدان برترای شید شیدان ای

خداوند بو باش ورروکستان بو باش بضم بار ابجد وواو معروف وباء ابجد باالف

وشین معجمه قدیم وجاوید رروکش بفتح رار مهمله وسکون واو وفتح کاف عربی و

شین معجمه ساکن اول دهر دوم معنی این هر دو لفظ بیان حد و اصطلاح خود می سراید

بو باش خویشی دادن ناپاینده است بپاینده چون خویشی گردشها وسپهران

یعنی نسبت غیر مستقره که حرکات اند با افلاک که مستقر و پایدار مانندها هستند ۵۰

از تو تا اغازه وتو جاوید نا اغازه بنون باالف ومد الف با غین معجمه باالف وزاء

هوز مفتوح وهاء هوز ساکن ازل جاوید آید یعنی ازلی وابدی هستی ۵۱ توی

هستور همه وهر چیز که فروزیده وستاییده گشته بگوهری یا ناگوی یا بیشی وبیشی وشمار

وبسیاری ویکتایی ودوگانگی باکنندگی یا کرده شدگی قوله هستور بفتح هاء هوز وسکون

سین مهمله وضم تاء فوقانی وواو معروف ورار مهمله بر وزن گنجور اصل هستور

بفتح واو وسکون فوقانی یعنی موجد ومبدع فروزیده موصوف وهمچنین ستاییده

گوهری بیاء تحتانی جوهریت که قیام بالذات باشد ناگوهری مقابل آن یعنی قیام

بالغیر که عرضیت باشد یعنی توی موجد جوهر وعرض وبیش وکم وفاعل ومنفعل یعنی

هر چه بهر صفتی که هست بایجاد آورده تست وبابداع کشیده تو ۵۲ توی انجام

خواستان یعنی آخر همه خواهشها ۵۳ فروبرده گوهران پاکان در دریای

شید یعنی ذوات مقدسه در انوار تو مستغرق اند ۵۴ دیدت چشمان پاکی

بتاب وپرتو گوهرت یعنی نور تو دیده مقدس را مشاهده است ۵۵ تیره وتاریک

وپریشان انکه دیدت بگرد ایش خرد گردایش بکسر کاف فارسی وسکون رار مهمله

ودال باالف وکسر تحتانی وسکون شین معجمه معنی فراهمی ودر نسخه لفظ گرد ابش بکسر باء

ابجد وشین معجمه دیده شد معنی اش ژرفای وعمق وتفسیرش می فرماید که تیره وپریشان

آن کسی که خواهد خدا را بفروغ خرد چنانکه اوست ببیند زیرا که خرد با همه پایه اورا

چنانکه اوست در نیابد و این نه از نارسائی و کوتاهی خرد است این از شگرفی و بزرگی
و برتری گوهر جهان داور است ۵۶ بدرستیت و بدرستی خود تو فراری و بلندی
از همه چشمان و چشمانیان به شیدت یعنی نور تو از چشم و انچه منسوب بود بچشم بلند
تر است و تفسیر این فقره می پر باید بدرستی و رسائی خود تو بلند تر آمده از دریافت
چشم از شید گوهر و بود تابناک ۵۷ انچنان که نگراند و نه پیوندد بنوچیزی و نه
گسلد و نه جدا شود از نوچیزی قوله نگراند یعنی بر گران نشود می پر باید یا به یزدان
ارو ند گوهر اوست یا به بیائی تحتانی باالف و فتحه با ابجد و ها هوز ساکن ادراک
نا به هیچ رو در و پیوندد پیوست و شمرد بیکر نه نبدد پس هستی پذیری چیزها و بودن ایشان
آن باشد که انان را با هستی یزدان آویزه و چنگ زدن گزیده است و از دادار
هستی بخش بر ایشان پرتوست نه انکه هستی مر ایشان را تاوریده یا در ایشان گرد آمده
تاوریدن بتا فوقانی باالف و واو و را مهمله و تحتانی معروف و دال و نون بمعنی
عارض شدن می گوید که عینیت ادراک با ذات او تعالی ازان گفتم که در ذات
او تعالی هیچ وجه ترکیب و تعدد لازم نیاید و وجود اشیا عبارت ازین است
که وجود اشیا پرتو وجود اوست نه این که آن وجود باین اشیا عارض شده یا در
ایشان فراهم آمده و مجتمع گشته ۵۸ پوشیده و نهان گردیده از سخت
آشکاری و ویش پیدائیست و رسائی شیدت ویش بکسر واو و تحتانی معروف
و شین معجمه بمعنی ویژه که خالص و خاص باشد می گوید که نهان بودن ذات خدا از
دیدن چشم بسبب بسیاری ظهور و خلوص وضوح و کمال نور اوست ۵۹ و نیست
... کانت که شیدانی ترها و شکننده ترها و چیره ترها و نا او بادیان و ازادان و وارستگان
... و تنی ها و مایه ها اند دشمن و سرکش و نه برابر و گردنکش و نه باز دارنده و نه زدود
... و از پایه فرد افتادن و نه نیست شدن و ناچیز و نابود گشتن یعنی کسی از بندگان
... که نورانی تر و غالب تر و وارسته از اجسام سفلی و بری از ماده باشند دشمن
... از تو نیست و نه باز دارنده و مانع تو از کاری و نیست و محو شدن و تنزل و

معدوم گشتن و به نیستی رسیدن بگوهر تو ۶۰ و نتواند مردم ستاید ایشان را آن باید
کمتر ایشان را کمتر پایه چیزی که سزاوار و درخور باشد بر ستایش یعنی مردم ستایش کردن
آن بندگان خدا که ستایش شایسته ترها و وارسته ترها انداز ماده و اجسام سفلی مکرّمیست
چنان ستایش که درخور لایق بکمال ایشان باشد ۶۱ چگونه و چسان با بزستایش
کردن بر آنکسی که فرو برده ایشان را در شید گیش که کی تر و شکننده گیش که شکننده
تر است و چیزی اش که چیز تر و تر ولانیده و گسلانیده و گداخته در پرتو بزرگی او که بزرگ‌تر
است و فروغ سترگی اش که سترگ تر است برابر شید نور گیش بفتحه کاف عربی و کسر تحتانی
و سکون شین معجمه جباری و قهاری کی بفتح کاف و تحتانی معروف پاکیزه و لطیف
و نهار چیز بجیم فارسی و تحتانی معروف و رای مهمله غالب تر ولانیدن در آوردن چیز
در چیزی میگوید خدایی را که عقول را در نور خود که لطیف تر است و جباری خودش
که غالب تر است و سطوتش که قادر تر است و عظمتش که عظیم تر است برابر و علی الاتصال
فرو برده و مستغرق کرده باشد ستودن چگونه و چه سان ۶۲ فرو ماندند و ناچار
شدند و ناتوان و درمانده شدند فرورشگران و ستایندگان از فروزه کیش او در
پایه قوله فرورشگر بضم فا و ضم رای مهمله و سکون واو و کسر رای هوز و سکون شین
معجمه و فتحه کاف فارسی و رای مهمله ساکن مدح کننده فرورشگران جمع می گوید که از
صفت سطوت رتبه او ستایندگان همه ناچار شدند ۶۳ راست پوش یا
بدکیش گردد آنکه گماند و پندارد که ترا چونی و چگونگی و چندی و کجایی و نهادی یا ناگوهر
از ناگوهران یا فروزه از فروزه هاست قوله راست پوش برای مهمله با الف و سین مهمله
و فوقانی و بای فارسی با واو مجهول و شین معجمه کافر بدکیش باطل مذهب گمانستن
پنداشتن و وهم کردن چونی و چگونگی کیفیت چندی کمیت یعنی چند بودن نهادی
وضع ناگوهری عرض یعنی کافر است کسی که پندارد ترا از معقولات عرض همچو این کیفیت
و کمیت و جز آن ۶۴ بگر ناگزیری و ناچاری و گزارش کردن در یابید
یعنی اگر از بهر دریافت کنانیدن و در دلها نگارستن تمثیلا عبارتی گوید که از آن

لحوق عوارض فهمیده شود مضایقه ندارد چنانکه مثال دادنش نور شمع در فانوس که خواهان کیفیت وکمیت در این دو وضع است ٦٥ توئی فراز زیر بالا وبهی وبهبود وبهش وستایش وستودگی وخوبی ونیکوئی بهش بکسر بای ابجد وکسر های هوز وشین معجمه یعنی بهی ونیکی ٦٦ توئی خدای انچنان که نیست پرستش سزای جز تو شیدشیدان ستوده ونکوئیده بکند ودور کرد بدیها بکند بفتحه بای ابجد وفتحه کاف فارسی وسکون نون ودال جاومقام نکوئیده بهمزه وتحتانی معروف محمود وپسندیده ٦٧ خداوان ومهر خوبان اندوهران پاکانت سویت ٦٨ فروتن وزیردست گشته است گردنان هستی بزیر فگان میان دست ودرپنجه نیرویت یعنی همه موجودات در قبضه قدرت تست ٦٩ بار گزاشته وکارساز خویش وهمه کن خود شمرده خود را باز داده اند روانان وبزرگان بر تو یعنی نفوس خالصه مقدسه ترا وکیل وفاعل مختار خود دانسته خود را بتو سپرده اند ٧٠ توئی فراز وبرو بالا وانجیری که نگراند وبجیری گران نگیرد نکمراند مشتق از کرانستن یعنی منتهی شدن ٧١ میخواهم از تو فروباری وزیرفرستی بر من شیدان رخشنده یعنی انوار لامعه خود بر من افاضه کنی ٧٢ وسخنگوئی با من بشناسانت رازهاب که شنوده است یعنی اسرار خود با من بگوئی ٧٣ ویاوری دهیم بشید وزنده گردانیم بشید ونگاهداری وپاسداریم بشید وگرد آوری وفرازاوری مرا بشید یعنی اعانت من کنی بنور خودت وزنده کنی مرا بنور وفراهم کنی مرا بنور خودت ٧٤ میخواهم از تو ای پرستش سزاوخواست وخواهش دارم دیدارت وفرورفتن در دریای شکنندگی وکئی وبزرگیت قوله کئی عظمت وشوکت یعنی ارزومند دیدار توام ودر بحر عظمت تو مستغرق گردیدن میخواهم ٧٥ یاوری کن ای پرستش سزا گروه وکسان شید وروشنی را وپاک کن وبزدای درون ایشان وما را وویژه گردان وبی الایش ساز ایشان را وما را تا جاوید جاودان گروه شید روشندلان نور خدا جاویدان جاوید ابدالاباد ٧٦ بنام ایزد دهنده روزی

امرزنده ۷۷ ای شای کلیو چون آئین تو برافتد یا بهان پیغمبر فردان زنده سازد
۷۸ هر پیغمبری که می فرستم برای استواری آئین رفته است نه برکندن یعنی
فرستادن پیغمبران از بهر آنست که شریعت پیشین را که زبونی و سستی رسیده
باشد مستحکم کند نه از برای آنکه آن نخستین شریعت مستاصل کند و بر باد دهد
۷۹ این آئین بزرگ آباد است و دیگر وخشوران بخوان آئین آیند تا ازانیکو
سازند ۸۰ داین آئین را نه برافگنم و همیشه و جاوید نیکوکاران برین
آئین بن رسند یعنی متبعان این آئین از واصلان ایزدی بارگاه باشند

نامهٔ شت وخشور یاسان

یاسان بتحتانی با الف و سین مهمله با الف و نون نام پیغمبری از پیغمبران ایران ۱
پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده
آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳
بنام مهربان خدای ۴ بدان ای یاسان پور شای مهبول چون یک شمار سال از خسروی
و فرمان دهی شایان گذرید پدر تو که شای مهبول باشد بدکاری مردمان دید و از میان مردم
بیرون رفت قوله شای مهبول بشین معجمه با الف و تحتانی و فتحه میم و سکون ها هوز و
با ابجد با واو و لام و پنجم ساسان علت بیرون رفتن شای مهبول می سراید
چه این وخشوران را تاب دیدن بدکاری نبود و گناه در دل ایشان نمی گشت یعنی گناه
را در دل رسولان خطور نمی بود چون فزونی گناه مردم پدید از میان رمید ۵ اکنون
ترا بگزیدم به پیغمبری برخیز و کیش بزرگ آباد درخشیده و ستایش کن مرا چنین ۶ بنام
مهربان خدای ۷ ای پرستش درخور دمن و پرستش سزاوار همه هستی زیر فرشتگان از
فرودین و میدنیان که پنج پابندگان تنان اندوزیریان و خردانیان که تنانی دریابنده
ایشان را دریابد پابندگان بپای تحتانی با الف و کسر با ابجد و سکون نون و دال ابجد
و کاف فارسی با الف و نون ادراک کنندگان و پنج پابندگان تنان حواس خمسه ظاهری